

Sl. nr. 029308

58 ^{cas}

59 ^{cas}

60 ^{cas}

cas

Calceolaria calceolaria

Cal. coll. 58

" : " 59

" " 60



Cal
Cott.
58

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

تمت بحمد الله تعالى
في شهر ربيع الأول سنة
١٢٩٠ هـ



مطبعة دارالعلوم
لاهور

دبر ناوہ مطبعہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشرف سخن محمد موجدیکه ایجاد و تکوین کونین نقطه نیست از کلمات قدرت سلاک کامله او و نظم و نسق نشاتین حرفیست
 و قلم حکمت بالغه او و آفرین لغات نعمت آن سر فرقیست که تا کاتب قدرت بر لوح هستی الف احمد نکشید و کلام از زمین
 مغایرت نگزید تا ویر تقدیر از اسم پاکش میا چه کائنات را تنزین نداده و محبوب علیهم و اختراع رو بسرا ختام نهاده و تسلیم
 زکیات شایارگاهش و آل و اصحاب و الایا سگامش با و بعد ازین مخفی مباد که کتاب افادت امتساب مخزن خوانند
 عملی نسخ انوار سهیلی متر شمع خامه محیط کبریا در سخندان در رجز فصاحت سبحانی مولانا حسین بن علی الواعظ الکرام
 که ماهر سخن و استاد هر فن بوده و تکلف را نیک که در حدائق کرده چشمی ندیده و تصرف را نیک که در بدائع نموده گوش نشنیده و انایان کند
 که هر لغزش کلر نامه ایست از ملکوت و هر لغوه اش غتر ایست از موعظت من که در قلم تعریفش قلم را تم و من و من زبان من
 که در تعریفش حرفی خوانم بالجمود و فی الاثنای کالمعززی ابوالحسن صاحب طبع و ادب احمد قریشی معنی سبط نجفی سلمه و سید
 بتالیف و تنقیحش التماس نمودند و بعد از امر او استبداد بدو پیش کردند و بدو دو فور و علائق و کثرت عوائل بتالیف این کتاب
 و اسن بهمت و در کمزردم و بفرط احتیاط و تحقیق معانی لغات خون جگر خوردم بعون الله تعالی با سرعت اوقات مصروف
 تالیف گرفته و با حسن ساعات رنگ ترصیف پذیرفته تا آنسان از انسان محل استعجاب نیست بجز
 اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا مَّا نَظُنُّ بَرًّا جَائِزًا تَغْيِيرًا مَّا نَظُنُّ فَرًّا مَّا نَظُنُّ
 نَمَّای بدنامی نه نمایند و الله ولی التوفیق منه و حصول الی التحقیق

SOCIETY

باب اول در ترجمه آیات قرآنیہ و معانی عبارات عربیہ

باب اول در مرتبه ایاک مراحمه و سالی بنیاد
کَلِمَتُهُ ۛ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أَسَمِعْتُ رَجْعَهُ ۛ أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ۛ لِي

کلمته و ان یمنی الیه
و نیست هر چیز را + مگر اینکه بپای دیو سگشت اثل مال و هر چیزی را صورت خاص او بار نمودن

وَعَلَيْكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ أَنَا أَقْصَمُ الْعَرَبِ وَالْجَمْعُ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ

فدا و آموخت ترا آنچه که نه آموخته بودی من فصیح تر عرب و مجمل بستم خندهای کلاه پرواز کار و سلام و امان را بجز

إِلَهِ وَأَصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَدَيْهِ وَعَلَىٰ مَنْ تَابَعَهُ وَاتَّبَعَهَا إِلَيْهِ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَّةِ

وَلَوْ لَمْ تَطْعَمِ الْعَلْبُ

هر دو را خود بدانش و خبر خواهی یلو رئیس داری در دست خود

در هر یک کتو و نیمه تخم و او من یوت لجمه معدا و یی حبه را بر آب ریخته و میسکند

بگذار آنها را که خیزند و فائده گیرند و هر که داد و ستد او را داس پس بریزید او را در دریا

اشاره کرده اند رسول خدا رحمتی خدا و سلام نازل باد بر او داده شم کلمات جامع

وَبُوفِيهَا مَا لَشَهِيدٍ لِّلنَّفْسِ وَتَلَدُّ الْإِغْبِينَ مَا لَأَعْيُنٌ رَأَتْ

خروجت للناس وبقينا معا سعيدا
آن چیرک نه چشمی دید
و در آنجاست هر چو دل خواهد و آن چیرک رام باید انان چشمان
شکر نداشتند اندر در زمان

وَلَقَدْ سَمِعَتْ مَرْقَةَ اللَّهِ رُوحَهُ وَكَانَ فِي غُرْفِ الْعِرْدُوسِ فَتَوَحَّاهُ ۖ وَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ

آسایش دهد جان او را و زیاده کند و بر آمد های بهشت گشایهای او برای اینکه نفس جان

بِمَخْلَدِ اللَّهِ تَعَالَى مُلْكُهُ وَسُلْطَانُهُ، وَمَا الْحَيَوَةُ إِلَّا نِيَالُ الْأَمْتَاعِ الْغُرُورِ، وَهُوَ الْأَمِيرُ

همیشه در دوازده روز ملک و بادشاهی او و نیت زندگانی دنیا مگر بهر و کعبه فرستد و آن سردار

عظم مستجمع لفصائل والعلیٰ بقولهم الختفی من مواهب الملک الاحد اعظم

جامع بزرگها و برترها به منتهای عالی بهره گیرنده از بخشهای بادشاهی و پادشاهی

بَيْنَ أَمِيرِ شَيْخِ أَحَدِ الشُّعْبِ السَّهْبِيِّ رَفَعَهُ اللَّهُ الْإِخْتِصَاصَ بِالْإِسْمِ سَلِيمِي وَالْمَلِكِ الْبَاقِي

امیر شیخ احمد مشهور به سبیلی عطا فرمایدهای بزرگ است
 سبیلی و دیانات

و من صنف فقدا است

تعالى بالأنف الخفي الحكمة يمانية المأمور معدور من صفت معدور

و خدا می برزد در مالیک بزرگ است چه توانی گزاف نشیند انش منکو بهین علم از دست سعد و هر سید عیسیه پس

إِلَىٰ أَصْلِهِ . يَجْعَلُ الْيَقِينُ رَمِيضًا مَّخْرُومًا . مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْصَىٰ نَفْسَهُ
جانباصل خود زندگانه را خواصا مایه کند بکنند در حرم کندی نصیب هرگز نکند در پهن استوار کرد نصف
دینیه . وَ لَجَّ جَمِيعُ الْإِسْلَامِ . فَاْمَسُوْا فِيْ مَنَاصِبِكُمْ . اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
درین خورما و گوشت مرغان از آن قسم که خواش میداشته باشد پس وان شود در جانب اطراف زمین که طغش در میان
لَجَّ الْعَوْدُ اَلْحَمْدُ اَنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُوْر . سِرِّ التَّوْرِ فِي السَّوَادِ . وَاللّٰهُ
بجانب کندی بگوید خوب ترست تحقیق مذکور بالا از مفردات امورست درونی در سیاهی چشم است و خدا
يَدْعُوْا اِلَى دَارِ السَّلَامِ . اَدْخُلُوْهَا سَلَامًا مِنْهُنَّ . وَالْمُعَوْنَةُ مِنَ اللّٰهِ لَسْتُمْ اَعْلٰى
می طلبد جانب خانه سلامت داخل شوید مایه که سالم باشید از خوف و امید از خدای مدو خواسته شد است
وَهُوَ حَسْبُنَا وَ عَلَيْهِ التَّوَكُّلُ . وَ نِعْمَ لِلّٰلِ الصّٰحِحُّ لِلرَّجُلِ الصّٰحِحُّ . كُلُّ نَفْسٍ لِّقَاتِلِهَا
و کفایت است ما را و بملوت اعتماد و خوبست مال نیک برای مرد نیک هر نفس چشند
لَمَوْتٍ . كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ . فِي جَنَّةٍ عَلَيْهِ . اَلَا بِاِلَ الرَّجَالِ . وَلَا بِجَلَّ
مرگست هر کس که بر زمین مناسبت در بهشتی بلند نیست ملک مگر مردمان و نیستند مردمان
اَلَا بِاِلَ الْمَالِ . خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ . اَلرِّزْقُ عَلَى اللّٰهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰى . اَلْكَاسِبُ
مگر به مال بهترین مردمان آنکس که نفع کند مردمان را روزی رسانیدن به نفع خدای بزرگ بتوبت کسب کند
حَبِيْبُ اللّٰهِ . وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ . اَلْتَمَسُوا الرِّزْقَ فِيْ خَبْءِ الْاَرْضِ . اِنَّ
دوست خداست و در آسمان روزی شماست تلاش کنید روزی را در رویگی زمین بدینیک
الْمُبْدِيْنَ كَانُوا اِخْوَانَ الشَّيَاطِيْنِ . يَشْرِيْكُمْ مَّا لَ الْبَخْسِ لِجَادِثٍ اَوْ قَارِيْثٍ . وَلِكُلِّ
بی انداز و خرج کنندگان هستند آن برادران شیطانان مرده و مال بخیل را به نصیب یا میراث گیرنده و برادر
عَمَلٍ رِجَالٍ . اَلْخُمُولُ رَاحَةٌ . الشُّهْرَةُ اَفْوَسُ شَيْطَانٍ اِلَ الشَّيْءِ وَالْحَيٰثِ
هر کار مردمان اند گمنام بودن آرامش مشهور بودن آفت است شیطانهای مردمان و جنیان
اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ . وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَ النُّوْرِ . وَ اَلْجُرُوحُ
بشمار می بردگانی بودن و بیرون می آرد از تاریکیها جانب روشن و از غمها
فَصَاصُ . اِنَّهَا الْقَاضِي . حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيْمَانِ . عَلَى الْخَيْرِ سَقَطَتْ
بدل است ای حکم شرع دهنده دوستی وطن خود از ایمان است بر نیک افتاد

مَنْ خَفِيَ عَنِ الْإِخْوَانِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ + السُّتْشَارُ مُؤْتَمِرٌ + وَلَا يَجْنُو

هر که کند پنهان را بنابر برادر خود پس بپنهان خود خواهد افتاد مشورت کننده امانت دارست و فرود نمی آید

الْمَكْرُ السَّيِّئُ وَالْأَيُّهَا هَلِ + الضَّيْفُ إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ + لِكُلِّ جَدٍّ

و بال بد اندیشی مگر با اهل او مهمان و تکیه نزل میکند نزل میکند بر روزی خود برای چنین نو

لَدَى أَنْ الْإِنْسَانُ لِيُظْفَى أَنْ تَلَا + السُّتْعَنُ + أَوَّلُ الْفِكْرِ اخْرُ الْعَمَلِ + كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّمُ

فرود است بدستیکه آدمی از دستیکه چون می بیند خود را توانگر شده اول فکر باید بعد آن کلام کردن هر طرف می چکد

بِمَا فِيهِ + بَدَلُ مَا يَحْتَلُ + مَنْ جَرَبَ الْحَرْبَ + حَلَّتْ بِهِ التَّدَامَةُ + مَنْ دَسِمَ

بآن چیز که در آنست عوض چیزی که تحصیل میشود بدین هر که آزموده را آزماید فرود آید بوی شرمندگی هر که میشود

يَحُلُ + إِنْ حَسَنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ + إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ + هَلْ

کند که بوسیله عهد بدستیکه خوبی قرار از ایمان است و تکیه آید حکم آبی برود بینائی نیست

جَرَاءُ الْإِحْسَانِ الْإِحْسَانِ + إِذَا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَدُّ +

پاداش نیک مگر نیک و تکیه نازل میشود حکم خدا باطل شود ترسیدن

كُلُّ طَوِيلٍ أَحْمَقٌ + مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ + الْبَادِي أَظْلَمُ

هر دراز قد نادان است هر یک که کشته شود بنابر حفاظت مان پس نکس شهید شروع کننده بیاطلاع

وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يَكْدِرُ + الدَّهْرُ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ + الرَّاْيُ قَبْلُ شَجَا

و کدام دسترس و مال نیست که زمانه او را نپا و خراب نمیکند و نیست بر رسول مگر رسانیدن احکام عقل پیش از دلیر شدن

الْشُّجْعَانُ + يَبْسُ الْإِسْتِعْلَادُ + السُّبْدَادُ + أَيُّهَا الْفَاضِلُ أَبَقَاكَ اللَّهُ

دلیران است به استعداد اصرار کردن است ای فاضل باقی دارد ترا خدا

تَعَالَى + إِيْمَانُ أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فِتْنَةٌ + وَأَنْتُمْ أَنْفُسُكُمْ

تعالی براین نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمائش اند پس و یابید در آن بین

حَبَّاءُ وَعَبَا + فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ + النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ

از گندم و جو و انکوب پس عبرت گیرید ای صاحبان بینا بیها مردمان بر آئین پادشاهان خواهند

وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُ أَنْفُسُكُمْ + الْكَرُّ مَقْسُومٌ + مَنْ طَلَبَ مَالًا

و شماست در اینجا آنچه بطلبید نفسهای شما روزی نعمت یافته شد هر که جوید

مَا يَفْقَهُنَّ فَيَأْتِيَهُمْ شَرٌّ مَّا يَعْزِمُونَ + قُلُوبُ الْكَافِرِينَ قُبُورُ الْكَافِرِينَ

آنچه را که نمی فهمند و می آیند بر سر ایشان شر که بخواهند و دل های کافران قبور کافران
وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سِرَّةً وَلَمْ يَمُتْ شَرَّةً + وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ

و هر که نه مرد راز او نه مرد بدی او و شما را بپوشیدن و بکشیدن کشته بقیای زندگی
الْوَجُودُ خَيْرٌ مِّنْ فَحْشٍ + وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى الْخَطْرِ عَظِيمٍ + فَتَنَّمُ الْأَمَلُ

پس بهتر است که بماند و مخلصان بر خطر عظیم + پس نعمت امید
عَلَى بَابِ الْفَقِيرِ + حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ + وَالصَّبْرُ إِذَا

در درویش محبت دنیا سر هر گناه + صبر اگر چه
تَنَفَّسَ + وَاللَّيْلُ إِذَا جَسَّعَسَ + السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ

روشن شود + شب اگر چه تاریک باشد + پادشاه عادل سایه خداست در زمین
مُلَا زِمَةً الْمُلُوكُ نِصْفُ السُّلُوكِ + الْحَقُّ مَسْرُوكٌ مِّمَّنْ يُؤَانِي الْأَكْثَرُ

خدمت پادشاهان نیمه طریقت + حقیقت مستغرق است از آن که بیشتر است
أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ + قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ + مَنْ أَعَانَ

آیا حسد می کنید مردم را + بگوای محمد مسلم نیست بکنند شما را فرشته مرگ + هر که مدد کند
ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ + تَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا + كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ

ظالم را غالب کند خدا تعالی بر آن مدد کند + پناه ببرید به خدا تعالی از آن + هر چیز نیست شایسته
إِلَّا وَجْهَهُ + إِنْ بَعْضُ الظُّلَمِ لَكُمْ + وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

مگر این وجه تعالی + بدینکه بعضی گمان کردن گناه است و بکنند + زانهای خود را جانب هلاک
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ + وَمَا الْإِنْفَاعُ إِلَّا بِالتَّمَامِ +

اگر شکر کنید منم مرا هر آنکه زیادت زیادتر کنم شما را + نیست منفعت مگر کامل دادن
فَقُطِّعْ دَايِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا فَأَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ + السَّعِيدُ

پس بریده شد دایره قومی که ظلم کردند و پس ستایشش ثابت است برای خدا که در کمال است + شایسته
مَنْ وَعَظَ بَعْدَهُ + لَا رَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مَعْصِيَةٌ لِّحُكْمِهِ + إِنْ دَاوُدَ نَفْسُكَ

اگر کسی بعد از او بگوید + پس بگوید که او را + شروع کن از ذات خود

مِنَ الْقُلُوبِ إِلَى الْقُلُوبِ + بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ + اُقْتُلُوا الْكَافِرِينَ +
 از دل جانب دل بقتل شما برای بعض دشمن است بکشید مار و کزیم را
 الْجُودُ بِالنَّفْسِ غَايَةُ الْجُودِ + عَلَيْكَ السَّلَامُ وَالْكَرَامُ + الرِّقُّ عَلَى اللَّهِ +
 بخشش بجان نهایت بخشش است بر تو سلامت و بزرگ داشتن با و روزی بر خداست
 مَنْ قُلَّ دَيْنُهُ كَانَ ذَلَّ مِقْدَامُهُ + كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا + خَسِرَ الْمُنْتَبِئُ
 آنکس کم شد اشراف او غواشد مرئوب او تفریت فقر اینکه شود کفر زیان کار شد در دنیا
 وَالْآخِرَةُ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ + الْفَقْرُ فَخْرِي + الْفَقِيرُ رَجَائِي +
 و آخرت اینست زیان ظاهر فقر فخر منست درویش محتاج منمیشود
 الْجَوْهَرُ كَقَرْنِ وَسْوَى الْفَقْرِ عَرْضُ + الْفَقْرُ شِفَاءُ وَسْوَى الْفَقْرِ قَرْضُ + لَا
 جوهر کفر و وسوی فقر عرضست فقر تندرستست غیر فقر بیایست نه
 يَصِلُ إِلَى الْكُلِّ + إِلَّا مِنْ أُنْقَطَعٍ عَنِ الْكُلِّ + الْفَقْرُ كَنْزٌ مِمَّنْ كُنُوْا
 می رسد جانب همه همه فقر آنکس که برد از همه فقر خزانه است از خزانهای
 اللَّهُ + اتَّخَذَ مِنْ الْإِيمَانِ + مَنْ حَلَمَ كُلَّ وَالٍ الشُّكْرُ لِلَّهِ تَعَالَى + لِيَكْتِلَا
 خدا شرم از ایمان است هر که طع کرد غواشد و سبب است برای خدای بزرگ فقر دایم
 تَأْسُوا عَلَى مَا قَاتَلَكُمْ + وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ + فَاتَّخَذْنَا لَهُمْ بَعْثَةً + أَصْلَحُوا
 نماند و غم خورند بر آنچه کشت شما و تا شادمان نشوید بآنچه عطا کرد شما را پس گرفتیم ایشانرا ناگهان بخشش
 ثَابِتٌ وَقَرَّ عَنَّا فِي السَّمَاءِ + أَفْتَلَوْهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ + فَاسْتَعِينُوا
 استوار باشد و شافش را آسان بکشید آنها را جایکه بیایید آنها را در نیکوترین صورتی تدبیر کنید
 عَلَى حَوَائِجِكُمْ بِالْكَثَرِ + وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا + وَجَعَلْنَا لَيْلًا رَاحَةً + فَارْجِعْ إِلَى اللَّهِ
 بر حاجتهای خود بپوشید و داشتن بگردانید بر روز برای دوزی و آخرتیم چراغی روشن پس سال که دانه بکن
 نُوصِيهِ + وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ + بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمُوتُ وَالسَّمَاءُ
 و بشارت و نصیحت بر پادشاه مگر رسانیدن نام بر شاه با انصاف ایستاده اند آسمانها و آسمان را
 بَيْنَنَا هَا + وَالْأَرْضُ قَرْنَانَا + إِنْ الْبَاطِلُ كَانَ زَهُوقًا + وَلَا يَلْتَأَمُ مَا
 با کزیم و زمین را گسترانیدیم بدرستیکه باطل است نابودشونده و پیوسته نمیشود آنچه که

جَرَحَ اللِّسَانَ مَنْ هَمَّتْ نَجَا. أَلَيْكَ تَارُ هَذَا رَفِي عَيْنٍ حَيْثُ نَجَا. أَصْبَرُ
 زخم کرد زبان هر که نخواست زنده بماند بسیار گویند بهر که میباید در چشم منور و دینی
 مِفْتَاحُ الْفَرْجِ. فَوَالِقِ الْأَصْبَاحِ. أَلَمْ يَكُنْ يَبْقَى مَعَ الْكَفَرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلُمِ
 کید کشایش است شکافنده سپید. صبح ملاز میباشی با کفر و با ظلم ماند با ظلم
 لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يَطَاعُ. وَاللَّهُ قَلْبِي التَّوْفِيقُ بِمَا كُنْتُ أَحْيَاكَ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُ وَوَلَعِبْ
 نیست عقل برای آنکه نکر شود و خدا صاحب توفیق است و نیست این زندگانی نیامد بازی کردن
 الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوهَا وَلَا تَعْرُوهَا. إِنْ كُنْتُمْ كُنْ عَظِيمٌ. شَرُّ الْأَمْثَالِ
 دنیا مثل است بزرگ پس بگذرید آنرا و نه آباد کنید آنرا تحقیق مگر شما بزرگ است بدترین امثال
 مَنْ تَكَلَّفَ لَهُ. إِنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةٌ. سَيُرَوِّفِي الْأَرْضِ لَا يَحْتَمِلُ
 آنست که جت او تکلفی کرده شود تحقیق زمین خدا اتعالی کشاد است سیر کنید در زمین نه بردارد
 عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ. أَصْحَابِي كَالْجُحُومِ. إِنْ إِبْرَاهِيمَ لَا قَاتِلَهُمْ
 بخشش او شانرا مگر شتران او شان یاران من مثل شترانند هر آنکه ابراهیم درنده و بدو با هم
 الثَّانِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْجَمَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ. أَلَيْكَ أَسْمُ مِنْ سُنَّتِي فَتَنْ
 رنگ از رحمت است و شتاب کردن از شیطان است نکاح سنت من است پس کسیکه
 رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي. تَنَاجَوْا وَلَدُوا. وَفِيَارَ تَبَا عَذَابِ الدَّارِ
 می رغبت شد از سنت من پس نیست از من نکاح کنید و صاحب فرزندان شوید و نگه دارا از عذاب و تنوع
 نُورٌ عَلَى نُورٍ. آمَنْ يَحْيِي الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا. وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ
 روشنی بر روشنی بلکه میرسیم که قبول میکند از در مانده و چون پیش نیست شکیبائی تو مگر به خدا
 أَحَبُّ حَبِيبِكَ هُوَ مَا مَوَّالِ الصَّلَةِ مَخِيرٌ. أَقْوَمُ أَقْوَمُ إِلَى اللَّهِ
 دوست دارد دوست خود را با همگی کردن آشتی بهتر است سپهر یکیم کار خود را جانب خدا
 دَعَدْ كُرْهُنَ فَمَا لَهْنَ وَفَاءً. هَذَا أَمَانُ الْعُقُوقِ لَا وَأَنْ الْحَقُوقِ كَالنَّظْمِ
 ترک کن یاد زنا را پس نیست برای ایشا و فائی آیین وقت آذر دست نه وقت معقوق شناسی چون نقش
 فِي الْحَجْرِ. لَا يَجِدُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ حَجَرٍ وَاحِدٍ مَرْتَبِينَ. مَنُوفٌ تَرَى إِذَا حَجَلْ
 در سنگ گزیده میشود و مسلم از یک سوراخ دوبار فرساخت که خواهی دید و نمیکند خواسته

الْعَبْرَاءُ + صُمْ بِكُمْ عِبْرَةً لِّمَنْ لَا يَرْجِعُونَ + يَا أَيَّتُهَا

غبار کرانه گنگانده کوراند پس ایشان باز نمی گردند ای کاشکی بیاورین

وَبَشِّرْكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ + الْقُلُوبُ شَاهِدَةٌ + مَنْ تَكَلَّمَ

در میان تو دوری و مشرق است و لها بکبر گواها باشند هر که گفت

يَا السِّرُّ وَقَمِ فِي الصَّمِّ + اخْفِئْ وَتَوَكَّلْ + شَرُّ الْأَشْرَارِ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعِزَّةَ

بدی را افتاد و در رخ و صفتی است و بند و اعتماد بر خدا کن بدترین بدان آنست که قبول کند عزت و

وَالْعِزُّ عِنْدِي لِلَّذِي تُوْبَ مَرْكَبُهُ خَا الْعَرَبِ + أَلَا أَنْتُمْ كُفْرًا شَرًّا

و غنچه من نزد من برای گناهان ناچیز کننده است آن ای برادر عرب آما غنچه من شما را بقوی تر شما

مِنْ تِلْكَ أَنْفُسِهِ عِنْدَ الْغَضَبِ + جَزَاءُ هُمُ اللَّهُ خَيْرًا + وَالْكَافِرِينَ لَيْسَ

او آنکس است مالک شد ذات خود را وقت خشم قدر پاداش ده آنها را خدا نیک و فو غورندگان فشم

وَأَنْتُمْ كَافِرُونَ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ + وَلَا تَكُنْ لِهَيْبَتِكَ مِنَ

و منورندگان تقصیر از مردمان و خدا دوست میدارد نیکو کاران فراموش کن حد خود را از

الدُّنْيَا كَلُوا وَاشْرَبُوا زُرْعَ يَوْمِيكُم + حَصَا عَدْلِي + يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا

دنیا بخورید و بنوشید گشت امروز تو درودن زودی توست و ای پشیمانی من بر

فَرَضْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ + وَرَأَيْتُنَا هُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فِي مَقْعَدِ

تعیین کردن در حق خدا و روزی و ایم ایشانرا از بکره و هر آنچه متعالی

يَمْدُ فِي عَيْنِ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ + ثُمَّ كَذَبْنَا فِي اسْفَلِ سَافِلِينَ

و راستی داشتند نزدیک پادشاه توانا پس گردانیدم آزاد و فرود نزار فرودمانگان

أَيُّكُمْ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مِمَّنْ لَسْتُمْ بِجَلٍّ مِنْ حَسَنَتِ

ای کدام یک از شما ای که بخورد گوشت برادر خود هر شنود غالی باشد شمه که نیکو باشد

سَيَأْتِيكُمْ مَقْعَدُ يَوْمِي + إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وَضِعَ لِلنَّاسِ + وَمِنْ خَلْقِ

سجیت واری گردی او همیشه باشد ماند سواری او هر آنکه اول خانه که مقرر کرده شد برای اولین و هر که بود در آنجا

كَانَ أَوَّلًا + وَلَدَيْنَا فِي النَّاسِ + صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْكَرِيمِ

این بود و آوازده در میان مردم رحمت خداوند بر محمد و آل او پاک

وَعَصِيهِ الْأَخْيَارِ إِذَا اسْتَسْلَطَ السُّلْطَانُ السُّلْطَانُ الْعَفْوُ
 ویا مان نیکو کاران را در هنگام غضب آید بادشاه چیره غالب شود الجیس بنشین
 عِنْدَ الْقُدْرَةِ بِسْمِ مُحَمَّدٍ أَجْمَلُهُ اللَّهُ هِيَ الْعُلْيَا إِنَّ اللَّهَ يَمْلِكُ وَلَا
 وقت اختیار است شب کن حسد کرده شده سخن خدا همان بلند است بدستیکه خدا است و
 أَنْ يَنْ يَنْ عُدْتُ مَدِينَهُ عُدْتُ مَدِينَهُ فَمَنْ يَحْمِلُ مِقْطَلًا دَرِ تَخْلُفَ تَرْكَ
 این مزار اگر رجوع کنید نافرمانی ما که نمی شود پس هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل نیک
 يَحْمِلُ مِقْطَلًا دَرِ تَرْكَ تَرْكَ مَقْعَ شَبَعٍ يَوْمَ آجَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
 و هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل بد بدین اندازه هر که باعث کوشش پس چون بیاید میعاد ایشان در کین
 سَاعَةٍ وَلَا يَسْتَعْفِفُونَ كَمَا كُنْتُمْ تَدَّانَ لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ
 یک ساعت و نه سبقت کنند چنانچه باداش دمی پداش داده خواهد شد برای هر کار مردمان هستند
 وَلِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ كُلُّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِ قِرْحُونٌ مَنْ مَرُوفٌ مِنْ
 در هر محل گفن است هر گروهی آنچه نزدیک اوست شادمان هر که روزی داده شود
 شَمْعٌ قَبْلَ مَمْلُوكَةٍ وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ هَذَا الْوَكِي تَهْتَبِدُ
 چیزی پس ما نمی گیریم آنچه را برای خداست خزانهای آسمان و زمین این کتاب است که شکر کردن منظور است
 الْفِرَارِ مِمَّا لَا يُطَافُ مِنْ مَعْنَى الْمُرْسَلِينَ إِنَّا وَجَدْنَا آبَانًا عَلَى أُمَّةٍ
 اگر چنین از آنچه طاعت نه داشته باشد از سنتهای پیغمبران است تحقیق که یاقیم پدران خود را است
 يَهْدِيهِ اللَّهُ لِلنَّوَسِ مَنْ يَشَاءُ الشُّرُوءُ مُنْزَلٌ مِمَّنْ سَعَادَتُ الْمُرُوحُ حُسْنُ
 راهی نماید خدا بنور خود هر که را خواهد آغاز کردن در کار لازم کرده شد از نیکو سخن مرویست
 الْخَلْقِ وَهَبَ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي سَعْدُهَا شَهْرٌ
 خلقت بودند و عطا کن مرا پادشاهی که دست نیاید به کسی را غیر از من سیه اول فدا و یک ماه و اول
 وَوَأَحْهَا شَهْرٌ مُبْدِئُ كُلِّ جَلِّ سَنَةٍ وَعَظَمُ
 و سیه آخره و نوزدهم ماه بود نو بران آورند که هر یک بزرگ است حال او و سمرگ است
 سُلْطَانُهُ الْعَنَابُ هَذِي الْأَكْبَابُ وَلَا تَسْتَلُوا عَنِ السَّيَاءِ
 بادشاهی هو تعالی طاعت کردن خوف دوستان است و سوال کنید از سیه چیره

اِنْ تَبْتَغُوا لَكُمْ سُلُوكُكُمْ اَيْنَ عَنِ نِيْمَةٍ مِنْ مَخَرِّ مَاتِ الْمُلُوكِ . وَتَبْتَغُوا
 کفر کرده و عینیت آنها پیش شما نمیکند که شما کجاست آنهاست کردن از آنهاست های بادشاهان و ریزه ریزه و
 الْجِبَالُ بَسْطًا . ظُلُمَاتٍ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ . كَمَثَلِ الْيَوْمِ الَّذِي يَجْمَعُ السَّحَابُ
 کوه ها را ریزه ریزه کرده بسیار تاریکها بعضی آن بالای بعضی مانند استان خرسست که بردارد کتابها را
 الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا اَدْوَمًا اَبَدًا . اَلْحَمْدُ اَوْ قَدْ يَكُونُوا . التَّائِدُ كَالْبَعْدِ وَهِيَ اَنْ
 سپاس برای خداست پاس کردن همیشه است تیز رفتار گاه - عجمه افتد بر روی نادر مانند مدد
 وَالْعَدُوُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ . لَضَرْمٍ مِنَ اللَّهِ وَقَدْ قَرِيبٌ . اَوْ
 و دزد نزدیک مردمان بزرگ قبول کرده شده است مدد از خداست و فیروزی نزدیک است و نیست
 النَّصْرُ لِمَنْ عِنْدَ اللَّهِ . اَلَا تَتَذَكَّرُ الْعِلْمُ عِبَادِي الْعِلْمُ اِذَا الرِّجْمُ
 یاری مگر از نزد خدا جز این نیست که می ترسند از خدا از بندگان او عالمان و قتیله باد
 مَا لَكَ مَا لَ حَيْثُ تَحْمِلُ . اَلْظَاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ . اَطْلُبُوا
 می جنبه باطل میشود جای که آن باور نمیده است ظاهر سرزاده باطن است تلاش کنید
 اَلْخَبْرُ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ . اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكِ اِذَا الْيَمُّ
 نیکی را نزدیک خوش صورتان بزرگ و بسوی پروردگار خود بپایان بسو او تعالی
 رَاجِعُونَ . مَخْنُ الرِّمَانُ مَنْ رَفَعْنَاكَ اِرْفَعْنَاكَ وَمَنْ وَضَعْنَاكَ اَنْضَعْنَاكَ . هُنَّ
 گردانیده شوند ما زمان به ستم هر کس که بلند کنیم بلند شود و هر کس که فرود آفکنیم از ریاست گرد آورند
 نَاقِصَاتُ الْعُقُولِ . يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ . خَيْرُ الرُّفَقَاءِ اَرْبَعَةٌ
 گم کنندگان عقل هستند آن روز که نفع نه مال و فرزند بهترین یاران چهار اند
 مَخْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ . وَاَسْرَرْنَاكَ هَبَاتِكَ فَاَتَبَعُوا عِنْدَ اللَّهِ
 ما بخش کردیم میان مردمان روزی او شان بپوشان زر خود را پس طلب کنید نزد خدا
 الرِّزْقَ . مَا هَذَا الْبَشَرُ اِنْ هَذَا اِلَّا مَائِكَ كَرِيمٌ . ثَوْنِي الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ اللَّهُ
 روزی این جهان آدمی نیست مگر فرشته بزرگ سیدی بادشاهی هر که خواهی خدا
 اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ . دَعَا اِلَهُمَّ الْعَادِلُ لَا يَزِدُّ
 بیدار است آن مومنین اگر گدازد پیغمبر و رسولان دعا می بادشاه منصف در کرده نمیشود

الهام - بوی خوش	استیناس - سوزن چوبی	آب درغبال - کادو بزرگ	چیزی را بچیزی
اووات - آله	استمداد - مدواعتن	اقتان - شاخه‌ای چخت	ایاب - بازگشتن
امیر - سردار	استقصا - نهایت چیزی	اکل - خوردن	ارتحال - بجای رفتن
استشمام - بویاقن چیزی	اصاغر - کسریان	اراذل - فرومایگان	ازمه - مهار
ایده - آزدون	ادوار - سنانگردشها	آخر الامر - انتها کار	اثقال - گرانیها
آو - حرص	انحاض - چشم پوشیدن	آوان - هنگام	احمال - بارها
افعی - مار زهرناک	اطلال - ویلان	ازدواج - نکاح کرده دادن	اعراض - روان چیزی گزافیدن
اکتساب - حاصل کردن چیزی	ابوالقاسم - کنیت حضرت امام	استظفار - یاری خواستن	اعلام - خبر دادن
اعالی - بلندی مرتبه گان	الماس - میرا	اشرف - بلند شدن چیزی	اقران - همسران
افاضل - فاضل تران	اصل الباب - اصل اصل	اهتزاز - جنبش کردن	افزایش
اشتمال - گردن گرفتن	اعجوبه - عجیب و غریب	اکتاف - کنارها	افزار - گزند رسانیدن
اطراف - کناره ها	در تعب اندازد	اسفال - تساقطین بکنار	اسراف - ناله افتادن کردن
اقتصر - تاج	آسیب - صدمه	ازمنتهین - دوزخ	البویت - پر شدن
اغزاز - عزت دادن	اکسیر عظم - کیمیا	اعلی علیین - برترین	استیفا - تمام فر گرفتن
اصفا - شنیدن	اکابر - بزرگان	عزیزت بهشت	افاده - فائده دادن
افساد - خراب کردن	اکسیر - کیمیا	اوقیب - ترنج	انحراف - کجروی
اعظم - بزرگترین	اشتهاء - آرزو کردن	استراحت - آرام گرفتن	اتلاف - نیست کردن
الجان - آوازها	اقتضا - تقاضا کردن	اهوال - ترس	اجابت - قبول کردن
استغنا - بی نیازی	النسب - مناسب تر	استیلا - غلبه شدن	استفاده - فائده گرفتن
احاسن - چکوفی ها	اشهر - نشان قدم	ایالت - بهرداری	استصواب - صواب شنیدن
اشرف - بزرگتر	امصار - شهرها	ایا - انبار	اصوب - نیکتر
اکمل - کاملتر	اطهار - کنارها	ایحسان - بزرگان	اسسک - نگاه داشتن
افق - سوز آسمان	افوت - برادری	التهاب - سوزش	استهسا - کسی سخن کردن
انجیاد - انجی ها	آتش - آبی که از آتش چرخ	انفعا - بلندی	ارث - میراث
اتزار - مقابل	گیرنده بندی پیچ گزند	اضیافت - نسج کردن	فنا - روان کردن

افشا - فاش کردی -	اختیار - نیکوکاران -	ایستاد - ایستادگی -	اوج - طرف بالای -
آفتاب - سوگند -	آفتاب - سوگند -	آفتاب - سوگند -	بلندترین - در هم کوبیده -
استقلال - فائده گرفتن -	استقامت - تسل -	استقامت - تسل -	این مرتبه اوج است که نقطه بند است
احترام - حرمت داشتن -	اجل - موت -	اجل - موت -	اغیر - خاک رنگ -
افراط - زیاده کردن -	آجال - مرگ -	آجال - مرگ -	استعداد - خواستن -
اعتدال - بر بودن -	اعتراق - جدائی -	اعتراق - جدائی -	آهت - بزرگی -
افزار - کفش -	اعجاب - تعجب -	اعجاب - تعجب -	آب شمشیر - کینه -
احساس - دیدن -	آفتاب - آفتاب -	آفتاب - آفتاب -	افواه - دهنها -
الطاف - کشتن آتش -	ادبار - بد اقبالی -	ادبار - بد اقبالی -	استغنا - بی نیازی -
استغاف - توبه کردن -	آب خفته - آینه -	آب خفته - آینه -	ایصال - رسانیدن -
انباز - شریک -	اعادت - باز گرداندن -	اعادت - باز گرداندن -	اغوا - همراه شدن -
اعوان - یاران -	اندفع - دفع کردن -	اندفع - دفع کردن -	انس - مردمان -
انحطاط - افتادن -	انحصر - سبز -	انحصر - سبز -	ازان - مال و ملکیت -
آبگیر - تالاب -	آبخیز - ذخیره کردن -	آبخیز - ذخیره کردن -	التیام - بیکدیگر پیوستن -
ارشاد - راه حق نمودن -	آب زندان - نوعی از آزار -	آب زندان - نوعی از آزار -	افطار - روزی که غذا خوردن -
آبادان - معمور -	آب خفته - آینه -	آب خفته - آینه -	آرزوم - شرم -
إعظام - تمجید کردن -	آسا - مانند -	آسا - مانند -	اعتدال - ضد خواستن -
آبخیز - رودخانه و تهرود -	اتباع - چاکران تابعان -	اتباع - چاکران تابعان -	آبا - پدران -
نصیب و قسمت -	اقاویل - کلمات -	اقاویل - کلمات -	احمد او - پروردگار -
انقیاد - فرمان برداری -	ادب - سبب -	ادب - سبب -	آهن ربا - سنگ نقره -
اگر ابرم - گریه داشتن -	اگر ابرم - گریه داشتن -	اگر ابرم - گریه داشتن -	ارقم - بار بار -
افراط - زیاده رفتن -	مخالفت - مخالفت -	مخالفت - مخالفت -	آتش بیدود - آفتاب -
اخرم - بهوش آردن -	انقباض - جمع نبی -	انقباض - جمع نبی -	اکتدا - اجتماع -
ابتلا - در پراختن -	احیاناً - گاه گاه -	احیاناً - گاه گاه -	استیصال - بخت کنی -
اشرار - بدکاران -	آب حیات - آب حیات -	آب حیات - آب حیات -	اصابت - ورنه -

بقیة العمر - زندگی باقی -	بیت الحرام - کعبه اشرف -	بیتون - نام کوپی است -	دائره کشند -
بزه - گناه -	بیدا - دشت -	بخت - شتران قوی -	پرورین - شش ستاره -
بنات النعش - ستاره -	بیت الاحزان - خانه -	بارگی - اسپ -	کوچک -
انصبورت چارهای -	عنما -	برهما - نام اوتار هندو -	پگاه - فخر -
بارج - خراج -	باری - نام خدای تعالی -	بوتجار - بجلا -	پلکه - ترازو درجه -
بدرقه - رهبر -	بادی الرای - ادل فکر -	بنان - سرای انگلستان -	پرفاش - جنگ -
بین النصمین - میان -	بید - نام درختیست -	برید - قاصد تیز رفتار -	سپرایه - زیور -
دو دشمن -	بسطت - فراخی -	بارقه - چیزیکه خشن باشد -	پاواش - جزا -
بارئع - فروشنده -	بالسته - لائق -	بیجا نگر - نام شهر است -	پشتی - حمایت -
بوته - بهندی گهر باوخت -	بادبیزن - بهندی پنکما -	بابل - نام شهر است -	پدرود - وداع کردن -
کوچک -	بدسگال - بداندیش -	برومند - کاسیاب -	پندار - تکبر -
ببت - صورت -	بیعت - فرمانبرداری -	برگ نوا - ساز و سسلان -	پهلو - مهر و وطن سپند -
بیر - زبون -	و مرید شدن -	بوم - زمینیکه در آن قلعه -	دشکم -
بقاع - جمع بقعه -	برج آبی - سلطان عظمی -	رانی نشده باشد و جاذبه -	پنجره - خانه چوبین که -
سحر اخضر - نام درخت -	وحوت -	حروف بهندی الگو گویند -	برای زندگان طیب و سازند -
بید مشک - نام خوشبوی -	بوادی - جمع بادیه -	باب بامی فاسی -	دوهره مشک باشد -
بدلیع - عجیب -	بدعت - چیزی نو کرد -	پارس - نام ملکی -	پیغوله - گوشه خانه -
سجمر عمان - نام درخت -	دین پیدا شود -	پهلوی - نام زبانی از -	پلاس - ثا -
برات - کلمه زرد کافزنده -	بارعام - در بارعام -	هفت زبان -	پرمی - جن -
بوکه - امید -	بنی اسرائیل - فرزندان -	پاره - اندک چیزی -	پهنا - عرض -
بلا سیاه - کنایه از آفت -	حضرت یعقوب علیه السلام -	پای مرو - مددگاری -	پیرکار - سخت -
بزرگ -	بخش - حصه -	پلنگینه - نوعی از ماهی که در -	پافشردن - قائم شدن -
بروع - نام ملکی -	بتراق - آب بهشتی -	نفوش - ثلبه پوست پلنگ -	پیکار - جنگ -
بهارت - بنیانی -	دخیره شدن چشم -	پرتاب - نوعی از تیر که در -	خط مکمل ایران -
بتان آوری - مشوقان -	بیارستان - شفاخانه -	پزگار - قلم آهنی که بدان -	برعلی نام جانور معروف -

این لغت برای اطلاع از معانی کلمات و اصطلاحات است و در صورت نیاز می توان به منابع دیگر مراجعه کرد.

نریاک و شریاق - همچون	تجربه - گردن کشی کردن -	برنامه - مشور -	و آتش گرم شده باشد -
مفرد که دافع زهر باشد -	تزویر - مکرو فریب -	تیار داری - غلبه گیری و	الشمس نفی - بزرگ داشتن
تدیر کج - آهسته آهسته کار کردن	تجربیت - امتحان -	غیور سی -	و خلعت -
تلفی - پیش رفتن بلافاصله -	تفحیح - زشت کردن -	تشدید - سختی نمودن -	تفخر - تفوق -
ترجیح - افزونی نمودن -	تفت - گرمی -	توسره - کیسه که در آن دانه	تزلزل - زاری کردن -
تبرک - برکت گرفتن -	توقع - امید -	انداختن اسبان را بجهاند -	تلذذ - مزه گرفتن -
تکلیک - با اختیار خود کردن -	توالد - با جد کردن -	تشویر - نخلت و بهار -	تتملق - غایت گرفتن -
تنگ شکر - فرو شکر -	تسلسل - از هم ناسیدن -	تذبح - اندیشه کردن -	تزانه - سرود و نغمه -
تشرکان - معشوقان -	تیهات - پس از آنکه	تبار - خاندان -	تداوی - دو کردن -
تیمار - خدمت کردن بیمار -	تیرگشایی - جبهه -	تقدیر - لغت -	تک - سر شکسته شدن -
تیر بات - باطن بهیمنگیها -	توتک - رسواستان -	تخمیر - بزرگی نسبت	تاریخ - وقت چیزی دیدن کردن
ترجمان - بیان کردن -	تعلیل - بکنایه سخن گفتن	تروان - کت را -	تعذیب - عذاب کردن
تسلط - غلبه -	تین - اسبچه -	تار - تاریک -	تادیب - ادب دادن -
تحمیل - برگشتن -	تغنی - کسی را بفرمان	تفرقه - پریشانی -	تجسس - جرم و جرم پوشیدن
تمغاجی - بان گیرنده -	تدوین - نسبت کردن -	تراصی - از بهر گرداندن	تامل - عیال داری -
تکلف - از خود چیز -	ترحم - مهربانی کردن -	شدن -	تمثال - پیکر -
نمودن که آن نداشت -	توزع - پراکنده شدن -	تبعه - تابعان -	تألف - الفت -
تاخیر - صلت -	تخمین - انداز -	تصمیم - استحکام -	تألمات - کلمات -
تحویلی - عریض گردانیدن	تکاوی - اسب تیز رو -	تعصب - حمایت کردن -	تفک - بندوق -
تمشیت - جاری کردن -	تیمن - بمن گرفتن -	تیشه بر پانی و ن	توتیا - سر مر -
تناقض - ضد یکدیگر شدن	سکالان - یعنی اعتماد -	کار و بار خود -	تقویم - حساب یک از هفتاد
تلاقی - یکدیگر را	تراجع - متقلب شدن -	تغلب - چیره شدن -	تجدید - نو کردن -
و بدن -	تقوی - پرهیزکاری -	تعدیل - درست کردن -	تقی - پرهیزکار -
تفصیح - شله کننده -	تایویل - جد شری -	تفسیر - بیان -	تجاشی - یکسو شدن -
تفرس - دانائی -	توقع - دستخط کردن	تقصان - آنچه از آفتاب	تجنب - یکسو شدن

شاید - با هم مانع شدن	سخت اشری - عبادت	آفتاب - روشن	چنان - بهشت
عارف - یکدیگر را شناختن	از زیر زمین	ثروت - متری	خفته - زن
زائر - تازه	ترقیه - آسایش دادن	ثور - نام برصیت از	جمیل - نیکو
ساز - عطار و شاخ	آثار - رسان جان بندگی تانا	بروج آسمان	جفت - کشیدن
تابک - آتایوت	توسل - نزدیکی جستن	ثوابت - ساکن غیر متحرک	جلوات - عرض کردن
تپ - تحرق - تپ دی	تشمش - تکلف	ثانی انشین - اے رفیق خود را بر کسی	جو او - اسپ تیز رفتار
تخصیص - معین کردن چیزی	توارت با محراب شپه	شریک -	شرایه - شش شاره است جناب - بال شری
تقدیر - امانت دادن	تکباب -	شامل همه گیر	جریحه - گناه
تصدیق - بطلان جستن	تماسک - نگاه داشتن	ثمره - خاک منک - جرم - گناه	جرم - گناه
تتبع - در پی چیزی رفتن	تحریر - سرکشی	ثمین - قیمتی	جرم - گناه
تغیر - در این زمان فرض پر	توجع - اساره کردن	ثمن -	جنایت - گناه کردن
تکون - بر روی زمین	تصریح - آشکار کردن	ثقل -	جرم -
تغیر - پر پیچ کردن	تعلیم - پرورش دهنی مان	تثبات -	جدی - نام صفت آسمان
تقلید - پیروی کردن	تملیت - بودن قمر با	باب الجیم	جوهر - گرستی
تحف - جمع تحفه	تقاضا - شیخ بخت دانی	جهد - کوشش	جاده - کشنده
تقاعد - استایل	تنقیه - پاک کردن	جوبیار - با یکدیگر دوی	جرات - دلیری
تبیان - بیان کردن	تبارک الله - بزرگتر	بسیار باشند	جلالت - دلیری
تلافی - در یافتن	تعالی - خدا تعالی	جان - روح دین	جلالت - بزرگی
تدارک - در یافتن چیزی	تعزیت - آرم برسی	جزالت - بزرگی	جسته - نام طائر است
کثوت شده باشد	تشبیه - استوار کردن	جلوه - نمودن	نریه باز
تخلیط - فله افگندن	تجملات - تزئینات	جوامع - نام و همه	جد - بخت و کوشش
تظلم - فریاد کردن	تابستان - موسم گرما	جسارت - دلیری	جلا - ترک دین
تمویها - زراعت	باب النار	جرا - دقت	جوهر - اصل هر چیزی
و خفیه تعلق	ثبت - نوشت	جزار - شکر دای لاورد	جاده - راد
تخرید - افزون شدن	ثبات - قرار	جدول - نمر	

حکما - جمع حکیم -	جداوی - آهنگری	حقیض - پستی -	در شمع سخن فصل حضرت
حدیقه - باغ -	حصاد - درون زرع	حرمت - مغز و لحم	حدس - صفت انتقال
حواشی - خدمتکاران -	حریص - مرد با ندوی	حسود - بسیار حسد کنند -	حاشا - دور باد -
حشرات - جانوریکه در	حیال - بسیار	حصول - بردارنده -	حطام - اندک مال -
زمین خانه سازند -	حوزه - ناحیه -	حلب - نام شهری	حارس - محافظ -
خرم - هوشیاری -	حقه - بهره و نصیب -	حفره - غار -	حس - در بیان یکی از حواس
حیل - چلما -	حیز - کرانه هر چیز -	حیف - ستم -	حساب گرفتن منتظر شدن
حور - زنان بهشتی -	حلال - بسیار کشنده گو	حرم - اندک هر کعبه -	حتم - واجب کردن کار
حجب - پردا -	حقه باز - مکار و بازگیر -	حسب - بزرگی از مال	حکم - حکم کننده -
حضور - حاضر شدن -	هندی بجان تنی -	باد -	حلاوت - مزه -
حمله - چمبر کشت	حقه - دُبه -	خشم - چاکران -	حمال - بارکش -
حقه - کینه -	حرامان - نومیدی -	حل - روان شدن -	حوادث - سخنها
حسد - زوال نعمت کسی	حلیه - زیور مرصع -	حجاب - پرده -	نوپیدا شده -
خواستن -	حریفان - هم پیشه -	خنظل - اندرائن -	حسبه - نیکو -
علم - بر دباری -	حمل - قیاس و گمان -	حرق - سوختن -	
جس - قید -	نام هیچ اول از برج آسمان -	حرب - جنگ -	
حرکت - جنبش -	حضر - اقامت -	حادث - نو -	
حله - باره -	حوصله - چینه دان مرغ	حدوث - نو پیداشدن	
حریر - جامه ابریشمی	هندی بوٹ -	چیزی -	
حوالی - گرواگرد -	حرارت غریزی - گرمی	حاذم - هوشیاری -	
حاجب - چو بدار -	طبیعی که حرارت اصل	حوت - سپهر - نام بیت	
حجاب - در بانان -	روح در بدن باشد -	از فلک -	
حذر - پر هیز -	حرف - پیغم -	حوارج - حاجتها -	
حرص - سخت آندکند	حرف - سخن و محبت	حریف - مقابل -	
شدن -	حصار - قلعه -	حدیث - سخن و چیز نو	

خونبایه - کنیه از جد و جد	خجازه - نان پز -	کربسار سکار بود -	دلمان - تند دست -
خلجیان - نرود -	خداغ - کمر -	دور سن - خواندن کتاب -	دشار جاییکه به بدن ملحق
خلخال - پانچین طلقه طلا	خفا - پوشیدگی -	دو ایشلیم - نام راجه بند -	بناشد -
خزمره که در بایه کتفه و نام شتر -	خرسند - قانع و اگر همیشه	دیوان - کجمری و دفتر	دوستان - سرود -
خراج - بلع و مصول زمین	خوش باشد -	مسابه -	دومن - سرگرم جمع شده -
خاور - بهی مشرق و مغرب	خشیت - ترس -	دو احمیه - خواش -	دارالملک - جانیک
خرطوم - سونڈ -	خرقه - جامه کهنه -	دارالعیار - جاییکه بزرگان حکومت بادشاه -	
خدیعت - کرد و فریب -	خراسان - نام قهر -	دققادان از دوسیم پاشی گیرند -	دیار - فاد مجاز ایشلیک
خواب خرگوش - فریب	خفیات - پوشیدگی -	دستیاری - مدگار -	دولاب - چرخ -
دندان -	خیار - کھیرا -	دمار - بک -	دعوت - خواندن کس را
خلاف - تفرقه -	خقاش - چکاڑ -	داسن گیر - مغرب د	برای طعام -
خبیث - ناپاک -	خارلشت - جازلیت	دراهم و دمی -	دوشاب - شیر انگور -
خداشده - خراش شک و شمه -	بندی ساهی -	دوراج - پرنده ایشلیک	دست پیمان - مهر نعل
خصب - ذای میث -	خضوع - فروشی -	دافخ - دورکننده -	داسباب دامادی -
خسارت - زیان	خشوع - مجروحون -	داسن و مکرزدن - آواز	ذوات - کینگی -
خریطه - کیسه -	خمر من - توده غل -	شدن بر کار -	دنبال - عقب -
خلت - دوستی -	خردار - توده چیر -	دائرة شمشیر کو چک	درایت - دانش -
خانواده - خاندان -	خزنیه - خزانه -	دودنه -	دستوری - رفعت -
خفایا - پوشیدگی -	خواقین - جمع خاقان	دو نیم - دوباره -	دغدغه - ترس و تشویش -
خائب - ناامید -	خواطف - رابندگان	دستور - قاعده و وزیر	دوار - بیدار گردش کننده -
خاسر - زیان کار -	خالیک - به توڑا -	دسی - سر بار و زگذاشته	دخل - آمدنی -
خال - بندی مامون -	باب الدال	دایره - گردش زمانه	دغل - کرد و باه شدن -
خام خیال - خیالات نامر -	دائرة - گردنه -	دخط گرد -	دست برد - غلبه
خائف - ترسان -	دقائق - باریکه -	دو - چهار پایه مدغه -	دروگر - بڑھی -
خراقت - احمق -	دومنه - نام شغالیت	دستان - کتب -	دانی - پستی -

دوم - بشدی د یو کښی د	دور مننه ترکی - نام د دوا	دور د ستون متعقوله حاصل شته	د یو لوان چرخ - ستاره
درشتی د راه -	د وکان - مردوخ -	د ورم - نوعی زککه د لږ غږیم	د مشتری -
دونی - ناکس -	دوانگ - وزن شش -	د دینار - نوعی د لږ رسکو د	د ستار مبدان - عالمان
د وون - حقیر -	د سرخ د حصه هر چیری -	د دقیقه - باریک -	د کافضلان -
د وېشت - میت د سراسیگی -	د وار چیني - نام د دوا	د وراز گوش - نوعی د غږ	د ویشی - سمادت
د ولاله - زیکه د لږ زنان ما	د ورج - منده د نهج	د داعی - خواهنده -	د ویر فلک - عطارد
د وراه کنده -	د وار الضرب - بېندی	د دربان - غنج -	د ویرستان - نشی نهانه
د دست افراز - آله کار	د واکمال -	د وواب - چهار بابیه -	د ویکتاب -
د پشه دمان - وکاسبان -	د وار السلخ - بایکله مانورنا	د وامن پاک سکنا یز محبت د و قیوم	د و دایر بزرگ کور
د ویر باز - درازی زمان	د وېست کنده -	د و باقین - جمع د باقین	د و باقین - جمع د باقین
د وندن بېرم سوون	د وسترس - قدرت	د و جله - نام د لږ رسکو د	د و سترنی -
د غصه کردن -	د وواج - بالا پوښن لمان	د و بند اوست -	د وواتیم - جمع دافع
د دست - غلبه و قدرت -	د وېستی قبا -	د دست بدنه لوان	د و خضر - نام د ویا
د وریغ - افسوس	د دیو - عفریت -	د و لایز پېښان د و افغان	د و لایز پېښان د و افغان
د و دمه - فریب -	د وید بان - دمانده	د و لوی زره -	د و لوی زره -
د وریجه - کړکې -	د و فاکن - جمع د فینه -	د و وال -	د و دگر کشیدن - خاموش
د وېقان - روت -	د و اړه نصف النهار -	د و چیز یز بندنه	د و ماندن -
د و وچار - نقابل -	د و اړه الیست که تعریف اړه	د و دوع زره -	د و دوع زره -
د و اړی فلک - دانه	د و عدال النهار می کده	د و دی - د و دیک -	د و ذیل - دامن
د آسمان لیخه خدا ای تعالی -	د و وېند - فریب د حیل -	د و هفت کتار د و دوی	د و هفت کتار د و دوی
د وړ - قطع کردن زلفه	د و وې اکبر و اصغر -	د و و مو - کیله د و دوی	د و و مو - کیله د و دوی
د ووت - زیاده کردن	د و صورت خوس لمانه ترکیب	د و موی بیا سفید باشد	د و موی بیا سفید باشد
د و قمار -	د و کواکب -	د و دار السلام - فانه ستا	د و باب - رفتن
د و کجور - شب باریک -	د و ننگ - بجز د و ابله -	د و لیخه بهشت -	د و لیخه بهشت -
د و القضا - حکم قاضی -	د و مستکام - کیله بېب	د و حاسبه - کتابه	د و حاسبه - کتابه

د و دگر کشیدن - خاموش

باب الذال

روز بازار - رونق بازار -	زخارف - آرایشها دنیا -	در سخن -	سفلی - بستی -
روح روان - نفس ناطقه -	زحمت - تکلیف -	زبان آور - تیز زبان -	ساری - رونده -
رسوخیز - نبات -	زیر و زیر - افراط و	زه - چلکمان -	سائر - سیر کننده -
رسوا - فخل -	تقریب و احوال -	زهره - تاب بجه پوستی	سداو - درستی -
رکیک - ضعیف -	زاویه - گنج و گوشه خانه -	باشد مانند کیهان آب زرد	سریر - سخت -
راجل - پیاده -	زهره - سرهای سخت -	تلخ پر باشد -	سمت - راه راست -
رحیل - کوچ کرده -	زخمن - چیل -	زیر آباد - نام شهریت -	سیاست - حکم اندر -
رقبه - زمین متعلقه ده -	زال - پیرزن سفید سو -	زوا یا - گوشما -	رعیت بقدر -
رجم - بچه دادن -	زبان - شعله آتش -	زقه - آب دوازده کار	سلطین - بادشاهان -
رشت الارباب - پر درفش	زواج - باز ماندگان -	از گوی آورده در دهن	سرمایه - اصل مال -
کننده پر درفش کننده گان -	زبرجد - نوعی از زرد -	دهدی بجز ناگونی و نام فریست	سراحد - سردار -
ریمه - گله گو سفند -	زاد آخرت - توشه آخرت	زهرمه - نغمه و ترنم	سفر خطان - کنایه از
رفقا - جمع رفیق -	زریان - نقصان -	بآبشکی سرازید -	مشو فان -
رکیب - اماله رکبست -	زمام - مهارت -	زبانکار - بکار -	سواد - سبای حوال شهر -
رقعه - پاره جابر پاره کاغذ -	زرق - مکر -	زریع - مبینی رویداد و نیا	سرای - خانه -
رباط - مسافرخانه -	زهار - گلاب و پرنیز -	دکاشتن مبینی زراعت و کشت	سامت - مولی شدن -
روحانیان - فرهنگان -	زبولن - عاجز و سفله -	زراعت - کیتی -	سامی - بزرگ -
رشاو - ماه ماست بودن -	زمرم - چاهیت نزدیک -	زورق - تشی دود -	سمات - روشها نیکو -
رتاقق - باریکها -	زلت - گناه -	زراکشین - اثرن -	سمیل - نام تاره مسعود
رخام - سنگ سفید و نرم	زهارت - بریز گاران	باب زرا فارسی	سبیل - راه -
روغن زیت - روغن زیتون	زهر گیاه - گیاه زهر دار -	زواله - اول و بعضی ششم -	سهام - تیر انداز -
رکاب - مردوق و پیال -	زله - پس خورده -	زورق مین -	ساعی - به گوی کننده -
رامشگر می سحر ایدین -	زفاف - مردس با بخانه	زبان - نندو -	وسی کننده -
رفوت - جمع رفت -	زشتی زشتاد و مردی نااهل و بیگانه	زنده - دق و خرقه -	سار - نام مرغی که بخت و بدبختی
باب الزوا	زال - نغمه برین زبان	باب السین	سجده - اسب -

سیل - گیلاب -	شان - نوک نزه -	سنت - راه دعادت -	سجود - آوند آس -
ساحت - فضا مکان -	سحاب - ابر -	سرایت - اثر -	سیدل - فاسق -
سروسسی - سرودد شاه -	سلیم - درست داهق -	سیر - مستفی -	ساطع - بلند -
سراچ - خانه کوچک -	ساعد - بازو مردم -	سلح - نام هر مکان که باشد	سیمین - فربه -
ساز - اسباب و چیزه -	سلوک - نیک روی -	سخریه - نسیم -	سسر - فکود دزد سردار -
که مطربان نوازند -	کردن -	سفله - ذومایه -	سخط - خشم گرفتن -
سسم - تیر و صند -	سقر - دوزخ -	ستاره - ستارگان -	سجاده - جاس نماز -
سلبیل - نام در چشمه -	سودا - دیوانگی و غریب -	سخر -	سازگاری - منافقت -
در بشت -	و فرودخت -	سود - بدی -	سفیدار - نام دفعی ست -
شیما - نشان و علامت -	سودای خام - دیوانگی	سفاهت - بے خردی -	سختالین - گله -
سلسله - زنجیر آهنین مطلقه و نقره -	غام -	سد - بند کردی -	سخره - استنزد -
سیم نخت - برکت -	سرحد - حد فاصل -	سباح - شناور -	سحد - یکجمله نام غریب خوشبودار -
سلک - رشته مردارید -	سرور - شادی -	سفره - دشارخوان -	سکروح - کنایه از مرد لطیف -
سبعیت - درندگی -	سوسن - نام گلپت -	سرتک - قهره -	سیرت - مادت -
سها - نام ستاره باریک -	آسمان گون -	ساده دل - نادان -	سربیت - غفلت -
سرکان - رفتن چیزه -	سجام - درندگان -	سیاه گوش - نام جانور -	سبزی - ترکاری -
در چیزه -	سایح - ظاہر -	سامع - شنونده -	سبق - پیش رفتن -
سیرغ - نام جانور بیت	سهولت - آسانی -	سمت - روشنگر و نشان	سلسیمه - برینان -
ششور -	سمندر - نام جانور بیت	سویا - نقطه یاد کرد و نشان	سدره المنته - درخت
سجده - مده تسبیح -	که در آتش پیدا میگردد -	سوالق - گذشتنا -	کنارت با آسمان مقم -
سود - نفع -	سیر خوش - کیکه از نشه	ساحل - کناره -	سیل - آب بهار جاری -
سعایت - بدگونی -	شراب خوشحال باشد -	سفینه - کشتی -	سیلاب - آب بادن کجا
سرانذیب - نام کله -	سراب زمین خشکی که از	سکه - آهن که بدان بر	جمع شده در وان گردد -
سج - آواز طبله خوش آواز	دور شلی آب تا به -	سیم - در نقش کند -	سکن - نایک غنچه خوشبودار -
سبابان - آفتاب گیر -	سروشده - برد	نگ پت - کجوا	سرو کاو - خواش نفعی

این جدولی است که در کتاب الفبا آمده است و در هر حرف از الفبا کلماتی که با آن حرف شروع می شود درج شده است.

گنجه‌ای خسرو پیر ویز -	چیز که شکل انار آفتاب‌سی	آویزند -	شوخی خشم - میانی -
شبتان - خوابگاه سلاطین	بر فلک پیدا شود -	شارع عام - سڑک -	ششدر - عاجز و بیخبر -
جولک مخصوصاً بخانه کشتن بر سر	شبهه بندی پوتنه	شعبده باز - بازیگر -	شترنگ - سیاه -
شیمه - عادت و طبیعت -	شعشع - روشنی آفتاب -	شهادت - گواهی دادن -	شوکت - قوت -
شست - گرفته سونا	شطر - آنچه بجز بی داشتن	شمیم - بارهوی خوش آئینه	شب یلدا - شب دراز -
تیر -	قول و فعل خود را کتار جو	شمال - بادیکه از قطب	شهر آشوب - آنکه در حسن
شام غریبان - شام	شمر - یکباره آتش -	دببات النعش دزد -	جالی شومیزه شده و قند و بهر
سافران که دشت ناک باشد	شکر تنگ - کنایه از بوسه	شفت - بدگویی -	شوریدگان - شجوت -
شعاع روشنی آفتاب - دبان -	شکمه - کوتاه -	شماره -	شیرستان -
شبان - چروا	شمنج - بد	شوریده - آب و روغن	شیب - سفیدی مو -
شوکت - قوت و تیر -	شغال - جانوری درنده	شبلیر - وقت محرکه در دهان	شراب طهور - شایب -
شور - غوغا و انجمنه برادر	شوق - نیمه چیز دانه از	شفعا - شفیعان -	که در بهشت امینه مشنیان
شغب - شور و فتنه	شیر - نیمه چیز دانه از	شیخ - پیر و خواجه -	خواهد شد -
شرب - نوشیدن -	شیر - چیز -	شکجه - آلتی است مشهور	شوخت - پیر -
شربت - مقدار یک از یکبار	شماقت - فساد شدن -	شله آفران و نوعی از تعذیب	شیراز - غریب -
شردن از لذت کنایه از شرب	بر خرابی کسی -	شهرت کا و به - شهرت	شمال - مادما -
شاه - آلودگی -	شامی - وقت شام -	باصول -	شارق - روشنی آفتاب -
شترزه - قوی دند -	شیلان - طعام -	شرف - بزرگ -	دندان آفتاب -
شیر چرخ و شیر ملک	شما - گلوله خوشبودار	شوم - بدفالی - بخوشی	شعر - موسیقی آدمی -
و شیر سیر - برج اسد -	کنه بونید -	شمه - آنک -	شبدیز - نام اسب خسرو پیر -
شیراز - باره آتش که بجنب	شیراز - آنچه بجلد این	شماقت - بزرگ شدن	شیر و شکر - کنایه از اختلاط
شد اندک - سختیها -	از پیوندی کتاب در لطافت	شیون - نومه -	شماره - آفتاب که بجه -
شقه - کاغذ و پارچه که بر	اخیر و بنیم زگیل ترین بند	شعبده - بازی که بگویند	شرف - لنگه عمارت
علم بند -	شاهین تر از د - جوت	شبخون - بوقت شب پیر	شکر - نری - گنهار نزم
شهاب - ستاره دانه	شماره و هر دو جانب آن پلها	بر دشمن تافتی -	و شیرین -

شگفت - غیب -	صلح - در دسر -	مرصر - آند بی -	فیا - روشنی -
شوا تب - آیز شما -	صلح - نیل -	مورنگران - نقاشان -	ضمیر - غار -
شع - لعل و هفتاد و بان -	صلح - مع سینه -	صیاو - شکاری -	ضیافت - معانی -
شجری چیز که از موسم بهیج ساخته -	صد و - در پی -	صاعا بصیاح - پیاز در پیاز -	ضرب - زدن مرد بکتن -
شماره زنده داین مجازست و آنرا -	صبا - پر دولی هوا -	صیقل - روشن کردن -	ضعفا - ضعیف -
شماره سی شانه گوشت -	صلا - خواندن بر اے -	صغار - خردان -	ضعف - سستی -
شماره سی - یک شنبه -	صلا - خورنی -	صله - انعام -	ضیاع - دیر لغوین و لغو -
شکر بار - مرون -	صعب - سخت -	صوت - حمله کردن -	ضمان - پذیرفتن -
شکر خند - تبسم -	صدقه - آنچه براه خدا -	صنف - قسم -	صخرت - میزاری گران -
شکر - معروف -	بفرا دهند -	صالحم الدهر - همیشه -	باب الطا
شواهد جمع شایه -	صاعقه - بر تکه که از ابر -	روزه دار -	طباع - سرشت مردم -
شربت حیات که از -	زمین افتد -	صوامع - مجاری نیکو بنا -	طرز - آیین -
آب حیات -	صالح - نیکوکار -	صخره - سنگ بزرگ -	طیور - پرند -
شکر خواب - که از خواب -	صبح خیز - که از زبان -	صمد - زمینهای درشت -	طراوت - تازگی -
خوش آینه و در افق سم -	صومعه - مآذ و ترابا -	صفوت - خلاصه -	طریق - راه -
سافی - سخت دهنده -	صمد - پیکار -	صنوبر - درخت چمن -	طراز - سنان و نقش نگار -
باب الصاد	صواب - نیک -	صفا - باضم پاک بپیش -	طره - زلف -
صورت - چهره و نقش -	صلابت - محنت -	دنام کوچه در که مظهر -	طبع - سرشت مردم -
صمیم - همان بر پیوسته و صمیم -	صید - شکار -	صعوبت - دشواری -	طباع - مع طبیعت -
صباح - پادار -	صعوه - همولا -	صالح - پاک شدن آدمی -	طعمه - خورش -
صافی - صاف -	صور - مدتها -	صرافت - خالص -	طوبی - نام و قیمت در شنبه -
صفات - جمع صفت -	صوت - آواز -	صریح - آواز نام که بر روشن -	طمع - حرص -
صوب - طن -	صنوف - نسبا -	باب الصاد	طلعت - دیدار و صورت -
صیت - آواز و ذکر غیر -	صفوف - جمع صف -	ضمن - اندرون -	طلیعه - طلایه -
صائب - رسا -	صیانت - حفاظت -	خلالت - گمراهی -	طباشیر صبح - اول صبح -

حباب الوقت - زود شتاب -	عجبر - خوشبختی سرف -	علیه - برتر -	طلل - جمع ملت -
علی الفور - زود شتاب -	عجبر - بوسه خوش -	عساکر - لشکر با -	عالم ربانی - مرد خدا -
علاق - آلودگیها -	باز عفران آینه -	عارضی - آنچه لاحق شود -	عروق - بخماید درخت -
عاطل - بیکار -	عقیف - درستی -	یکمیزه صد ذاتی -	عین الیقین - دیدن -
عنف - درشتی -	عنان داد - دواند -	هامیان - جا بلان -	جیزیرا بچشم خود -
عس - کوتوال -	عارفان - شناسندگان -	عاجل - شتاب آئیده -	عبری - نام زبان اهل کتلان -
عسرت - اندیشه -	عرفا - خدا شناسان -	عالم السرد الحقیات -	عشر - دهم حصه -
عائد - رجوع کننده -	عرق - رگ -	کتابه اذ خدا تعالی -	عشیر - گروه -
عزیز - ارجمند و کیاب -	علیین - غرضهای شست -	عم - بندی چپا -	عاصی - جابل -
مرفوف لقب بادشاه مصر -	عزل - بیکار کردن -	عزایل - نام فرشته -	عمود - گرز -
عیار - چاشنی زرد سیم -	عصمت - باز داشتن -	عالبض اردواح -	عدیل - برابر در مرتبه -
بندی باغی -	خود را از گناه -	عود - نام ساز نام دارد -	عتاب - خشم گرفتن -
عارفه - نمکوی -	عقیقات - جای برآمدن -	عشاق - جمع عاشق نام -	عده الوقتی - دست آمدن -
عزائم - مقاصد -	از کوه که پیشوا را -	استقامی از موسیقی -	مکمل -
عواقب - پیرانندگان -	عصبیت - خونیادنی -	عز اسمه - بزرگست نام او -	عواصف - بادها سخت -
علم - ظاهر دایت -	عرض - ناموس -	عشاره - خویشتن -	عمرت خوان - عامل -
عقرب - گزرم هندی کچو -	عین الثور - شاه آفتاب -	عطلت - بیکاری -	عاج - دندان فیل -
عبور - گذشتن از آب -	که برج نوید بجا چشم واقع شده -	عظما - بزرگان -	باب الغین
علی السویه - برابر -	عصب - قطع -	عفاف - پارسائی -	عغج - کرشمه -
عهد - زمانه و پیمانها -	عمرده - جنگ جوی -	عقال - جمع عامل -	عوه - سفیدی پیشانی -
عنوان - شروع چیزی -	عقد - با اختیار کله کردن -	عیون - جمع عین -	عراکب - جمع غریب -
علف - گیاه -	عناد - ستیزه -	عدول - برگشتن از راه -	غرقاب - آب عمیق -
عذوبت - خوشترنگی آب -	علی الاطلاق - بدون تردید -	عرفات - نام جا استادان -	غل - کینه -
عین الحیات - چشمه -	عیوق - نام تاره -	چایان بروز عرفه که مدح است -	قدر - یونانی -
آب حیات -	عذب - شیرین -	علوفه - خوراک -	فاشیه - زین پوش -

فالیه - خوشبو هم رون -	فلاظ - درشت -	فکیف - پس چگون -	فراش - فرش جانانه خور -
غلطاق - کلاه -	غرقه - غرق -	فال - تنگون -	فتح الباب - کنادگی کار -
غدر - تالاب -	غواصیت - گمراهی -	فضا - کنادگی صمن -	فرزین - مروه شطرنج -
غش - زردنقره غیر خاص -	غالب - سرآمده -	فست - فراخی -	خطری - خلقی و پیدایشی -
غوغا - شور -	غصب - تکر کردن بر کسی -	فستق - بستی -	فراست - دانائی -
غراب - کوا -	بستم گرفتن چیز را از کسی -	فاش - ظاہر -	فرزانه - دانشمند -
غدار - بیار میونا -	خلیظ القلب - سخت دل -	فراز - کشاده شد -	فوات - نیتی -
غولوان - فریادکنان -	غواصی - پوشیدگی کار -	فرزین بند -	فور - جلد -
غربت - مسافت دستان -	خلو - افزودنی -	آنت که فرزین تقویت	فاخره - بزرگ -
غزقات - در بجه ها -	غوم - جمع غم -	پیاده که پس و باشد مروه	فستق - فخر - بدکاری -
غره - زلفیه -	غایت - نهایت -	رایش آمدن ندید که اگر مروه	وزنا کردن -
غریب - سافردنادر -	غرامت - پشیمانی -	حریف پیاده را کند فرزین	فزه - سبقت -
غزوه - بار و چشم اشارت	غوائل - بدبیا -	انتظام او خواهد گرفت -	فاتر - سست -
کردن مشوق -	غزل - صیغ محبت و محبت -	فطرت - آفرینش -	فزع - ترس و بیم -
بخغب - گوشت زیر دقن	غیبت - عیب کسی در	فصل - جدا شدن -	فغان - فتنه انگیز -
تخار - سخن چین -	تفاک - گفتن -	فرمان - حکم -	فقمه - غذا -
غاکله - بدی -	غزوه - نام شهریت -	فواضل - بخششها -	فارس - نام دلاوری و ابرار -
غواص - سقوط زن -	غرفه - بالا خانه برکنایا -	فائق - بهتر -	فائقه - اول چیز باشد -
غرض - مطلب -	باب الفاء	فرق - سر و جدا کردن -	فاجر - زانی -
غیرا - زمین -	فرجام - انتها -	فروغ - روشنی -	فتوی - حکم شرع -
غریو - شور -	فراخور - لائق -	فرح - سرور -	فرائض - فرموده خدا -
غریمن - شور کردن -	فائض - ریزنده -	فرقدان - نام دستانه -	فتوح - کنایشها -
غوک - بندی میشک -	فوا - مضمون -	فردوس - نام بهشت -	فوز - فبروزی -
غث - فاسد و تباہ شدن	فضائل - افزودنیها -	فلک اعظم - عرش مجید -	فلاح - رستگاری -
گوشت همانا گوشت گنده -	فصل - افزودنی -	فرسنگ - سبیل -	فتور - شستی -

فترک - فکاربند -	فصیحت - رسوائی -	قله - سرکوه -	قباح - زشتیا -
فصول المراد - پس آن مقصود -	فلک - کشتی -	قناعت - راضی شدن -	قضا - حکم کردن -
فسخ - برگردانیدن -	فرات - جوی کوفه -	باندک چیز -	قال و قیل - مراد از
ففرج - داشتن -	فرنگ - نام ملک معروف -	قفص - بنجره مرغان -	کلام مباحثه -
فندق - میوه ایست -	فایمت - نیت شونده -	قدر - اندازه و حکم الهی -	قبیل - روش -
فرتوت - سال خورده -	فضلح - رسوائیها -	قطار - جماعت ستران -	قبح - زشت -
فرسخ - سرب فرنگ -	فوائت - نیت شدن -	قضا می ربانی - حکم خدا -	قبحات - زشتی -
فکار - زخمی -	فیلسوف - حکیم -	قهقهه - خنده -	قصب السبق - در عرب
فرض - تعیین کردن کجاست	فطنت - دانائی -	قافله سالار - همراه کاروان -	رسم است که بفاصله بعد یکدیگر
فر - دبدبه -	باب القاف	قبه - کس و چیز -	بر زمین فرو میکنند و سواران از دور
فریضه - فرموده خدا -	قاصدان - راه راست -	قرص - گرده -	باتفاق یکدیگر سواران را
فواج - جمع فاتحه -	روندگان -	قوت - خوراک -	که از جمله سواران نه مالز جاکند
فلک لافلاک - فلک نیم	قواعد - دستور -	قرآن - نزدیک شدن -	پیش باندازد در همه سواران
لسان شرح عرش نامند -	قبول - پذیرفتن -	قاطع - برنده -	میگردد از همه نقد مشروط بگیرد
فرع اکبر - خوف بیار بندگی	قاری - خواندن -	قوت لایموت - خوراک -	قما نکرد - جاک نکرد -
برای گمراهی و روز	قضا و قدر - حکم خدا -	آنقدر که رآن مرگ آفرین شود	قضات - تاضیان -
فماست -	قاهر - قهر کننده -	قرعه - جوب پاره که بدان	قطران - نام روغن است -
فروستان - زیرستان -	قسمت - خصه -	قال گیرند -	قباله - خاصه نامه -
فواره - منبع آب بلند و پوار	قلاده - گردن بند -	قائل - گوینده -	قائد - حاکم مردم کور -
فرقان - قرآن مجید و آنچه	قمران - کارفرما -	قلب - دواژگون دل -	قلاب - خا تا بهی که خوار باشد
فرق کننده حق از باطل باشد	قاهره - زبردست -	دیسیم غیر خالص -	قصاب - برنده گوشت -
فرسیه - در رفت بعضی صید	قالع - باندک چیز زافشی شود	قاهر - کونا -	قبض - بشکی -
کشور یا ملک گردن او شکست	قصر - کوشک -	قلع - برکندن -	قذیل - مشهور -
فاما - پس لیکن -	قضیه - مطلوب خبر حکم -	قبیله - گروهی که از اولاد	قضیت - حکم گردان -
فطیر - آردو سرشته خند نمیر	قحط - خشک سالی -	یک پدر باشد -	قرن - مدت سی سال -

فصل اول در بیان معنی و اصطلاح کلمات و عبارات که در این کتاب آمده است

قرآن - چیز براه خدا تصدیه	قبا - جامه دوختی -	کفایت - معاش کفایت کند	بکاوند که آب بالاش زمین
قماش - متاع خانه -	قطره - بل -	کافه - همه -	ردان شود -
قطب شمالی - نام ستاره	قاز - نام طائر است -	کوثر - نهری در بشت -	کطلخ - زراعتی -
قوام - استحکام -	قبا - جمع قبه -	کاواکاو - تجسس -	کیسه بُر - دزد -
قطب - نام ستاره است	قصب - نام بار چالیت	گفته - پله ترازو -	کار و باستخوان رسید -
قراخه - ریزه -	قرمیه - طبیعت آدمی -	کشور - ملک -	کنایه از تنگ شدن -
قضا - اتفاقاً -	باب الکاف	کیخسرو - نام پادشاه -	کلنگ - پرنده است
قان - نام کوه -	کره - بچیره -	کرانه - کناره -	مرد و شا ببارس بندی کوخ -
قبره - ابا بیل بنی سرخاب	کلیله - نام شغله -	کما بیش - کم بیش -	کتمان - پوشیدن راز -
گوند بنی یگوند که بنده چو دل آفرین	کسوت - جامه -	کمین - پنهان شدن بجا	کما می - چنانچه دوست -
قره العین - خشک چشم -	کشف - ظاهر شدن -	بقصد شمن مجازاً بمعنی کیگه -	کشفکر - موعی
قربانی - در عید الصغی اشتر	کند - بمعنی شست -	کاسب - پیشه کننده -	کبریت - گند بک -
دکوستند فوج کننده -	کان - جای پاشدن چیز	کرامت - بزرگی -	کمر - وسط -
قول - نوعی از سرود	کسری - نام پادشاه -	کفو - همسر و همجنس	کسیل - روان -
دگفتار -	کرشمه - اشارت با هر دو چشم	کامین - مهر -	کاشه - بد حالی از غم -
قنوج - نام شهر -	کحل الجواهر - سرمدی که بکشت در می -	پرنده است	کشاکش - ناخوش بسیار -
قانون - قاعده و نام کتاب	آن جو اهرات اندازد -	کنام - آرام گاه بهائم -	کاسه - پیاله -
در علم طب دنام ساز این لفظ	کاتب دیوان مهر -	کفایت - کافی شدن -	کفران - ناسپاسی -
سربانی یا یونانی است -	خله - کنایه از خدای تعالی	کوسار - زمینیکه در آن	کشف - بکھوا
قضیه منعکس - عبارت	کلفت - ریخ دگدورت -	کوه بسیار باشد	کاره - پشت از جامه -
از معذمه که بالعکس عادیق شود	کلبه - خانه -	کب - بعضی حاصل کردن	کلال - ماندگی -
قصور - کوتاهی جمع قصر	کره - گوی -	د مجازاً بمعنی بنزد پیشه -	کره - بهره -
بمنه کوشک -	کور - آتشدان -	کسالت - کامل شدن -	کریبت - ریخ -
قمع - شکستن -	کیاست - دانائی -	کاز بر - جوی آب گویند که آب -	دربغ گو -
قادران - بدیا -	کشاف - ناپالی	مزدوران باغبانان که در زمین	کافر نعمت - پوشند نعمت

در این کتاب کلماتی که در لغت‌های دیگر نیست و یا در آنجا به شکل دیگری آمده است، به شکل اصلی خود درج شده است. این کتاب برای کسانی که می‌خواهند با کلمات فارسی آشنا شوند و یا کلماتی که در این کتاب آمده است را در جاهای دیگر پیدا کنند، بسیار مفید خواهد بود.

این کتاب در سال ۱۳۰۵ هجری قمری در تهران چاپ شده است. چاپخانه: چاپخانه مطبعه آریه.

مشرّب - جاب نوشین	ملّت - دین -	محراب - طاق اندردن	بدخل - دخل کردن -
آب -	منافع - منفعت -	منجید -	مثبت - ثابت کرده شد -
مخاوران - همسنگان	مکاره - منقیبا -	مهابت - رعب -	منہاج - راه راست -
مظاہرت - امانت -	مخطات - بزرگترینیا -	مرج - هر چیز چهار گوشه -	معطوف - پیچانیده شده -
موزارت - دزیری کردن	موفور - تمام کرده شده	مردس - شش پلو	مینا - بنیشتہ منقش نیزنگ
مجاہدہ - مشقت -	محمور - آباد -	مکید و علم	معاضدت - یاری کردن
مجدد - نو -	مساعد - مبارک -	مہندسہ عالم باشد -	مکافات - پاداش -
مشالم - دردمند -	مکارم - نوازش با -	ملوث - آلودگی -	مہوش - مانند کنایزہ میشود
مرغ - طائر -	مطربان - نغیان گران	معاودت - بازگشتن	میان - کر -
محفل - جامع شدن مردم	ارسطو -	موسس - استوار کردن	مشمون - بر کرده شده
محو - ستردن حرف از لوح	مستغنی - بے نیاز -	متفحص - جستجو کردن	مقدون - دانستہ -
مملکہ - ہلاک -	مستولی - غالب -	مردور - گذشتن	مشاورت - مشیرہ کردن
مفقتم - غنیت پذیر شد	مفاخرت - فخر کردن -	ممرکوزہ - حکم نشاندن	مشیر - صاحب مشورت
منطوی - پیچیدہ -	مہامات - فخر کردن -	ملک - فرشتہ	داشارت کننده -
معارضہ - با کسی برابری	منبسط - کشادہ روشن	ملکوت - عالم فرشتگان	محیط - درگیرندہ -
کردن -	مہالست - ہمنشین -	مہوس - قیدی -	مستقر - جاے قرار -
مضیق - جاے تنگ -	محقق - خوار -	مخالطت - با کسی در آئینہ محقق	میہون - مبارکی دوزندہ -
منت - احسان -	ماحقق - آنچه موجود است -	محقطہ - در خط انداختن	منحطف - برگردندہ -
مستخلص - رہا -	مرصع - جڑاؤ -	متفرع - فرع چیز شوندہ	مشابہ - منزل -
مشجدہ - بازی -	معدوات - دشمنی کردن	معاون - مددکنندہ -	مرغزار - بسترہ زار -
مپالیش	مخلص - خلاصہ کردہ شد	مشارب - مذاہب -	مدور - گول -
مودب - ادب داده شدہ -	متزلزل - جنبیدہ -	مدار - جاے دور -	مات - گرفتار شدن بقیہ
مہذب - پاک کردہ شدہ -	معاونت - یاری کردن	مرعی - نگاہ داشتہ شدہ -	شدن شاہ شطرنج -
منقار - جوج	مشمشی - روان -	مرکز - میان چیز و نقطہ	مرکب - انچه بر دسوار
مجت -	مستغنی - قوی پست شوندہ	مریان دائرہ پرکار میباشد	شدہ باشد -

طول - برنجور -	محرم راز - واقف کار -	که همه بر دج بر همین دایره	مستقیم - آگاه -
مقدار - اندازه هر چیز -	طمع - روشن کرده شعاع -	واقع اند	مماثل - مجر ابرو مشابه -
مقدور - قدرت و لطف -	بورق طار و دشمن کند -	مانده - خوان بر اطماع	مصر - نام شهر -
معال - بلند بیا -	منکوب - خوار کرده شد	مسامحت - نرمی کردن	مستجاب - قبول شده
مید - آرد گندم و دوا -	مخزول - رسوا کرده شد	باله -	مرآت - آئینه -
مینه را گویند -	مذهب - آئین دین -	مرافقت - همراهی -	ماجرای - سرگذشت -
مرفه الحال - آسوده	معیشت - زندگی -	مباشرت - بخود بکار -	مخروگانه - چیز در نقد
میزبان - ضیافت کننده	مقاسمت - با تم تقصیر شدن -	موذیات - اینادندگان	منقص - کمتر -
مؤنت - خبر گیری و محنت کرده شده -	منافی - نیت کرده شده	مسارعت - جلدی نمودن	مطلب - باورچی خانه
مکتب - بی کرده شد	مناهی - حرام -	میشاق - بیان -	مزیت - افزونی
مکتف - برگشته سو -	مهر - سردار -	مکنت - قدرت و توانگری	مک - کسوت -
میز نگریستن -	مردوس - کمند -	ماشواره - هندی بنویا	مخالف - خلاف کننده -
مخدره - زن برده نشین	مقتل - جان قتل -	محکم - با حکم دادن قاضی	معاشر - رفیق و هم صحبت
مقصود - کوتاه کرده شده	محل - بیکار -	مرافقه - دوی پیش خاکم کند	متحیر - حیران -
مساوات - برابری کردن	مرج - خاد و تباہی -	مشله - گوش دینی بریده -	متهم - تهمت کرده شده -
ملکات - قوت و حصول شرف	مسبب - پیدا کننده سبب	مندفع - دفع کرده شده -	ماهچ - آنچه اندک هم شک
مردان مرد - سردار و ملوک	مهر - سبب -	مولع - حریص -	مدر ساخته بر سر علم فروغ
مقاسات - ریختن	مثال - محلی حصول شرف	ممرات - تلخی -	نصب کنند -
مقاومت - برابری کردن	مرج - منافع -	محات - مرگ -	مادام - تا وقتیکه -
مقابل - با هم دیگر برابری	مشت - بله -	مبطل - باطل کننده -	مسار - منج -
کردن -	مسک - بخیل -	موحش - اندک بین -	مصول - فائده -
مقاتله - کشتن -	محتال - حیل جو -	مباشط - کشادگی -	مضا - روان شدن -
مقطع - انجام	مناومت - منتهین -	مطعون - عیب خوری	میلون - رنگ بزرگ
موجبات - اسباب -	منزومی - گوشه نشین	مادینه - یاد داینده شده -	شونده -
منفی - خبر دهنده -	منطقه البروج - دایره		

این کتاب در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در تهران چاپ شده است و در آن زمان در دسترس عموم قرار گرفته است.

مکون - پوشیدہ -	مراغت - دعویٰ نزد	مناقشت - بلکے دور	مطالوحت - فواجزدار
مواثیق - عہدہ و بیانا -	حاکم بردن -	دراز گرفتن - عزاج -	کردن -
منظنہ - جائے گلان بردن -	مسجل - سجل کدہ شدہ	مراقبت - نگہداشتن	منقطع - قطع کردہ شدہ -
تاہر - استاد کار -	مکمل - شراب -	چشمداشت دہراست -	مخالصت - مواثقت -
منظر - جائے نظر -	محظور - حرام کردن چیز	منقبت - صفت -	مشرح - کشادہ -
منکر - انکار کنندہ -	معارف - آشنایان -	موصول - جائے ملاقات	مرام - مقصد -
مباحثہ - سخت بحث کردن -	مضیق - جائے تنگ -	موعد - جائے وعدہ کردن	مالا مال - بیار -
محل - دخل و بارعام -	مزیت - افزودنی -	مقرعہ - تازیانہ -	منقصت - کمی -
مستغرق - غرق شدہ	مقالات - گفتگو با -	مغشوش - ہر چیز کہ	متاکدہ - منکم -
وکامل -	مجموعہ - انگیشتی -	خیر خالص باشد -	متفرق - مغرت -
منفعل - شرمسار -	موش گیر - ہندو جیل -	موجب - کردہ سولان -	متاؤمی - رنج یافتہ -
مخافت - خوف کردن -	متمدن - دیندار -	منہدم - عمارت افتادہ	مقتلی - نسلی یافتہ -
مناظر - اثر قبول کنندہ -	مکالمت - با یکدیگر سخن	موسی خمیر - کلبہ از آسانی	ممازجت - اختلاط -
مجماعت - گرسنگی -	گفتن -	معاشرت - با یکدیگر	مروحہ - پنکھا -
ملہوفان - ملکیان -	مضاعف - دوچند -	عشق گرفتن -	مراعات - رعایت -
منشور - فرمان بادشاہی	متکا - جائے تکیہ -	موسی از نگیان - کلبہ از آسانی	موالات - اتحاد -
بغیر گویند یعنی فرمان بادشاہی	مطرز - منقش و	مواضعہ - با یکدیگر بر کار	مضاعف - دوچند -
کہ در لطف و عنایت باشد -	زینت دادہ شدہ -	قرینہ دادن -	مولد - ولادت گاہ -
مستوفی - تمام را فریاد گیرندہ	منصرف - رجوع کردن -	متواری - پوشیدہ شدہ	مقشر - پوست دود کردہ شدہ
معاونت - یاری دادن -	مخلص - جائے رہائی -	مطالم - داد و ہی	مقاومت - برابری -
مداہنت - خیانت کردن	مراقبت - حفاظت -	مشامیر - مشوران -	کردن -
مجادلہ - جنگ -	منعم - نعمت دہندہ -	مقادیر - مقدار و تقویر	مقتل - جائے کشتن -
مملکہ - نزد حاکم رفتن	مخاطبہ - با یکدیگر خطاب کردن	مهران - نام داروے -	مهر گیاه - کیاہ باشد
برائے دفع خصومت -	معاقت - عذاب کردن	محرر زبان - نرمیدار -	شبیبہ - بادی -
منازعت - خصومت کردن	ملکہ - زن بادشاہان -	مظفر - انجمیر -	مشالیت - پیردی کردہ

نغمات - بویای خوش	نوکدار از سباع -	ناموجه - ناپسندیده -	مشقان -
نسیم - بار زم -	نوا - خوراک -	نواله - لغز -	نفرده - هندی - راپنی -
نوشیروان - نام پادشاه	نفس - دم و هستی -	نفر - نادر -	نفت - نام روغنی -
نصائح - جمع نصیحت -	نقاوه - خلاصه -	ناشنا - نهار مانده از	نیاز - عاجز -
نفاست - خوبی -	نزع - با هم کشاکش	نادر که چیز خورده باشد	نقل - از جا به جا بردن
نفرنگ - عجایب -	کردن بخصومت -	نزار - لاغر -	نفسل - تار - خواهرش طبیعت
نصیب العین - بد نظر	نهاد - بنیاد -	نشین - آشیانه مرغ	نفسان - لذت دنیوی
انجام - آراستگی هر چیز	ناموس کبر - لقب حضرت	نشیب - پستی -	نقش بازی - سکاری -
نعام - سفر چین -	جبریل -	نقص - کلام ظاهر -	نرم نرم - آهسته آهسته -
نصف الفاء - دوبرون	ندما - مصاحبان	نزداهت - بانی از عیب	نقص - شکستن
نظم - مسلک - دارید -	نغمات - آوازه خوش	نزهت - نگوئی -	ناظران - بنفیدگان -
نظم طائر - شکلیت برنگ	نصیب - بهره -	نفس ناطقه - روح جان	بنات - روئیدگیها -
نقد کردن گیسو که برهن باشد	نقشبند - مصور نقاش	ناطق - گویا -	نفاظ - جاری شدن -
نیر اعظم - آفتاب -	نفقه - انچه برای خوردن و پوشیدن	نوش - شد -	ناموسی - عزت -
نیکو کار کردن و جانور	نصرت - یاری کردن -	نظاره - نگریستن -	نکابت - گردن بدشمن
نیکوئی -	نزل - همانی که پیش	نخوت - تکه -	رسیدن -
نیمه - نصف و طرف -	حاجان گذارند -	نکبت - خوابی -	نکال - ریخ -
ننگ - جانوران -	نقائس - چیزهای ناقص	ناز - سرد -	نکویش - عیب -
نقاش تقدیر - کنا از	نقش - چیز که قیمتی باشد	نفس است کردن	نوحه - گریه کردن با آواز
نزدای تعالی -	نقص - کمی -	آرام گرفتن -	نیل - نام دریایی است که در
نکارستان - بیرون -	نواب - بی ادب است گفتار	نوبت - وقت چیز -	بهر جاریست و نام دارد
انحاف - پائین رفتن -	ناوک - تیر کو چکتر -	نکبت - خوشبو -	نفرین - لعنت -
نجان - گمان تبیین -	نسیه - دین گذرمانه بعد	نسب - اصل -	نیسان - نام ماه بهمن است
نشا - آفرین -	وده کرده باشد -	ندامت - پشیمانی -	ماه بهار و میان از قطرات
نیش - دندان و دندان	نویس - آواز صیب -	نوش لبان - کنا -	بازمان این ماه در صندل

نغمات - بویای خوش
نسیم - بار زم -
نوشیروان - نام پادشاه
نصائح - جمع نصیحت -
نفاست - خوبی -
نفرنگ - عجایب -
نصیب العین - بد نظر
انجام - آراستگی هر چیز
نعام - سفر چین -
نصف الفاء - دوبرون
نظم - مسلک - دارید -
نظم طائر - شکلیت برنگ
نقد کردن گیسو که برهن باشد
نیر اعظم - آفتاب -
نیکو کار کردن و جانور
نیکوئی -
نیمه - نصف و طرف -
ننگ - جانوران -
نقاش تقدیر - کنا از
نزدای تعالی -
نکارستان - بیرون -
انحاف - پائین رفتن -
نجان - گمان تبیین -
نشا - آفرین -
نیش - دندان و دندان

و کنگه مقام خدمت بیات گویز سخی آن لیدر شمر از مقصود فرستاد بجهت تفریق استمال کتبه در میان دایره زمین و دایره جابجایی و خورشید و انوار که بر سر آن چاه طبعی دارد و در آن خورشید و انوار که بر سر آن چاه طبعی دارد و در آن خورشید و انوار که بر سر آن چاه طبعی دارد

وظیفه - پیرے برے	وسواس - اندیشہ بد	محدثان - مشکل بہمت ہوان - خوارے
کے پروردہ مقرر شدہ باشد	وائق - استوار	ہرج - نقصان - ہرزہ - سیوودہ
وائی - کامل	وصمت - عیب	ہوام - حضرات الامین ہامون - صحر
دفعی - ساز دار	وسیع - کشادگی	ہمین - آگاہ باش - ہزار داستان - میل
وصلہ - پارہ جائز غیر آن	وقف - ایستادن در	ہمنجار - قاعدہ - ہمنجار - آگاہ باش
و خامت - بدی	جائے -	ہراس - ترس - ہجرت - گزاشتن
وفاق - سازگاری	وحد - حالت ذوق و شوق	ہیہات - بعید شد - ہدیہ - تحفہ
وقاد - فرد زندہ	صوفیان - پیغمبتہ شدن	ہیكل - جنبہ عظیم - ہبوط - فرد آمدن
وفاق - بند و خانہ	وثیقہ - عہد و پیمان	ہلال - نام زہر قاتل - ہاروت - نام یکی از دو فرشتہ آ
ورزش - ملکہ کردن	عہد نامہ -	ہامی - ہوسے - شور و غوغا
ورق - برگ درخت	واہی - سست	ہول - خوف و بیم
دکاند بریدہ	ورج - پیرہیز گاری	ہرموز - نام جاے
وصلہ - پارہ چیزے	وغد - ناکس	قریب یزد
وظیفہ چاشت - طعام	ورد - گسیخہ یا کلاب پول	ہیجا - جنگ
روز -	باب الہا	ہنگ ستار - وا کردن
وجیمہ - خوبصورت	ہاویمہ - جنم	پردہ
وسع - گنجائش	ہوا - خوابش	ہذیانات - سخن بہرہ
وحش - جانور دشتی	ہزل - سحرگی	گفتن بر بیوشی مرض
وقیعت - غمازی	ہرف - نشاد	ہگنان - ہجمنان
وامم - قرضہ	ہمالیون - مبارک	ہواداری - اخلاص
واژولان - نگون بخت	ہما - نام طائرے	ہم پشت - مددگار
و حل - ہندی کیچڑ	ہوشنگ - نام بادشاہ	ہمدان - انسان
وسوسہ - اندیشہ بدل	ہدم - دیران کردن	ہادم اللذات - ملک الموت
خطر کند	ہلال - ماہ نو تاسد شب	ہرمیت - فرار
وساوسن - جمع و سوا	ہیریزہ - شیر درندہ	ہمندو - پانہ غلام ہندو
		باب الہا
		ہیکن - اسکان میبارہ
		ہیکن - نام ملکہ
		ہیکن - مبارکی
		ہوز - ہنگ
		ہیسوب - امیر ہوزان شدہ
		ہاکلہ - ترسانندہ
		ہارغار - یار صادق
		ہارہ - گلگن
		ہاقوت رمانی - نوع
		ہازبوت و زنگش مانند مادہ
		ہار باشد
		ہکمت - بکرد
		ہکشنہ - چیزے کہ بر آ
		ہک شب گذشتہ باشد
		ہمین - دست راست

یاسین - نام شہر ہے -	یارب - کنایا تیر باد -	یونان - نام ملک عرب -
یاوری - بد -	یاہین - بخت چنبیلی -	یک چشم زدن - کنایہ -
یال - گردن -	یلان - پلو انان -	زبانہ اندک -
یا غار دوست صاذی		

تقریباً متر شوق نامہ قطب لیدن احمد مالک مطبع نامی ادامہ مد السامی

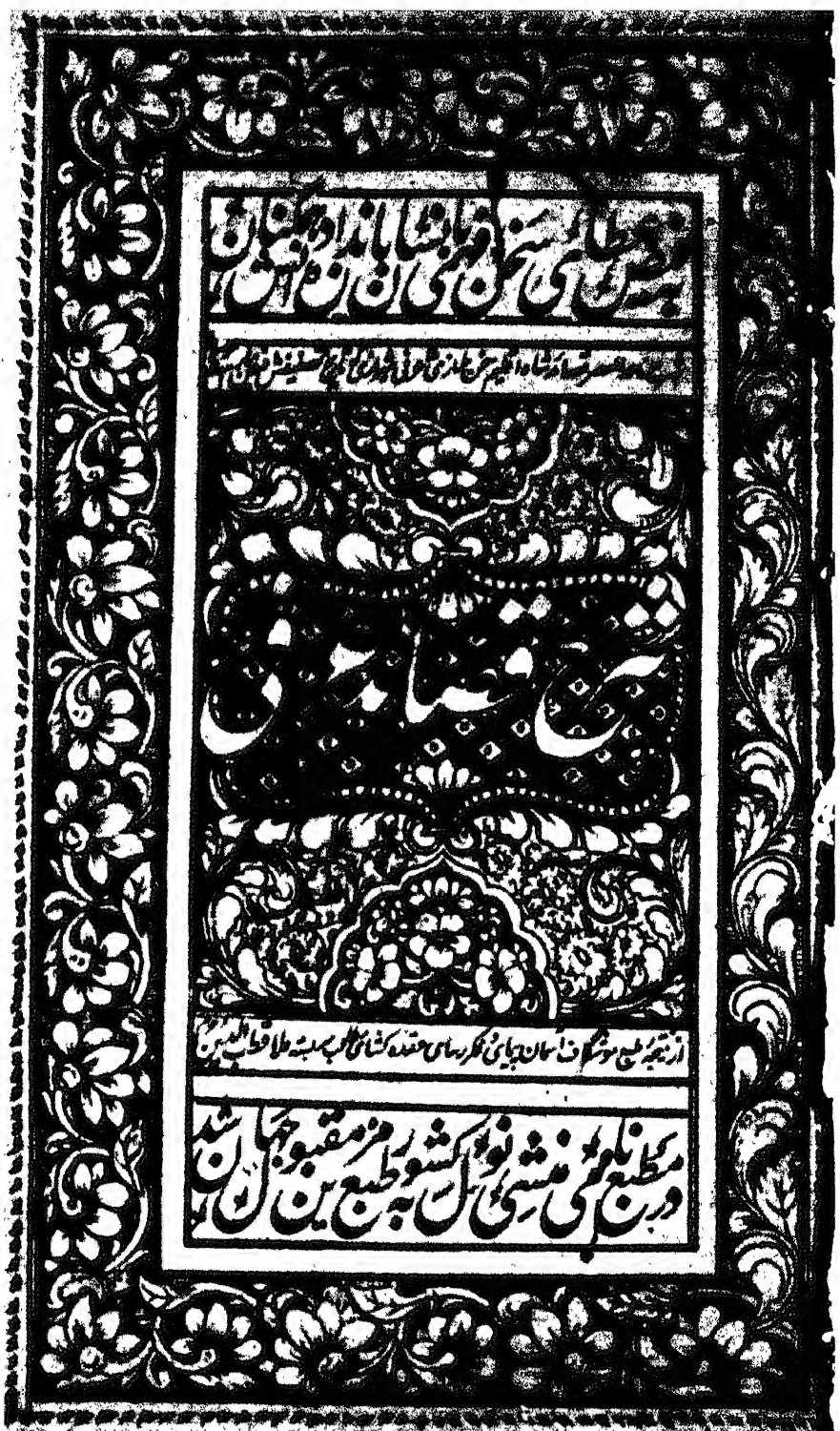
احمد باجوہ و احمد سادو کہ درین افضل احسان احسن آوان فرہنگ نواری سمعی حضرت مولانا
 ابوسلمان ظہیر الدین احمد الشیرخوارجہ محمد اشرف علی لکنوی تالیف فرمودہ منتہی برجہم سلطان
 و ابواب امتنان بر سر کتلمان کتادہ چونکہ اشاعت و اذاعت کتاب موقوف بر مطبع دانستہ لایز
 بر انطباعتش کمر سعی برستم الحمد للہ علی ذلک کہ در مطبع نامی با جہام بندہ ستنام ابوالحسنات
 قطب لیدن احمد غفر لہ الصمد مطبع گردیدہ شاقان راہ متکرر خویش نمودہ چنانچہ بلزمر مرغی ہوش
 محبوب تصنیع حضرت مولف ام طلحہ جاہ ذبیحہ ۳۴۰ ہجری در شہر لکنو یا خذو حفظ حق تالیف انطباعت
 پوشیدہ بمنصہ ظہور جلوہ گر گردیدہ تارکیت فرامیاس دیدہ ہر از جانش سپیدہ حتی کہ اندک زانلش
 کافہ زبردند و از غایت شوق بصندوق سینہ سپردند۔

واسطہ آگہی شائقین کے فہرست اُن کتابوں کی جو کہ مولف کتاب ہذا کی تصنیفات سے ہیں
 حق تالیف انکا محفوظ ہے درج ذیل کیجاتی ہیں جن صاحب کو ضرورت ہو مطبع نامی لکنو سے

فہرست		
نقش سلیمانی	مہربات سلیمانی	تقریب سلیمانی
بیاض سلیمانی	حرز سلیمانی	باقیات الصالحات
رسالہ رنگ	فرہنگ انوار سمعی	انجامہ الاخبار فی اجناسا خیار

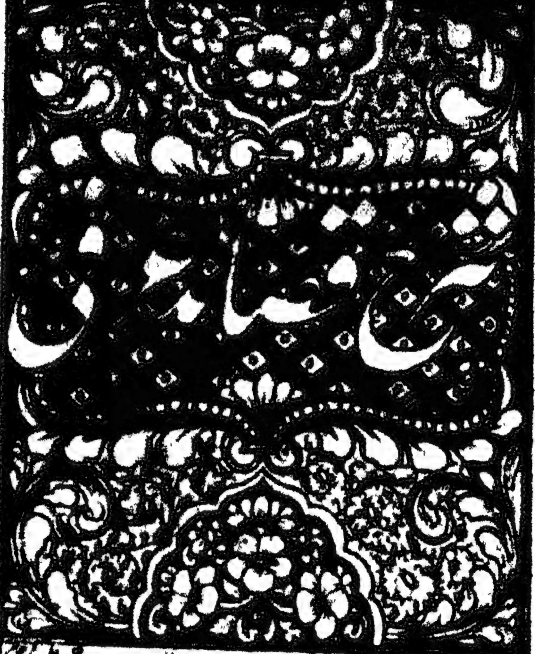
240

P. Cal.
59.



بسم الله الرحمن الرحيم
و اما بعد

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروسا لخواص العباد



از تبه طبع و سحر کائنات
که در هر یک از اجزای آن
مظاهر قدرت و کرمه الهیه
بر روی عالمیان

درین عالمی غشی نو
که کشتوید و مقبول
درین عالمی غشی نو
که کشتوید و مقبول

اطلاوع۔ اس میں ہر علم و فن کی کتب کا مفید و مستند اور ندرت کے ساتھ ساتھ ہر دور کی ندرت حاصل ہر ایک شاخ کو چاہے کتنی ہی چھوٹے و بڑے حصے میں تقسیم کیا گیا ہے کہ اس سے مدد و نفع حاصل ہو سکے۔ اس کتاب کے پیش کیے گئے ہر دور و زمانہ میں انہیں کتب کیاب و دواوین و تصانیف و غیرہ کی وجہ سے گزرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب و دواوین فن کی مدد ہوگی کتب موجودہ گذر زمانہ سے قدر و اقدار کو آگاہی کا ذریعہ ملاحظہ ہو

پارکندہ بین

کتب کلیات و دواوین و تصانیف

۱۔ دیوان بیدل۔ غزلین سب ردیفون کی
۲۔ عناصر بیدل۔ ۳۔ رعات بیدل۔ ۴۔
نکات بیدل۔ تہذیب طبع شاعرانہ نکات خیال مرزا
عبد القادر بیدل تخلص۔
کلیات سعدی شیرازی۔ حسین ہمار
زیر شامل ہیں۔

کلیات خرمین۔ یہ مجموعہ نوادر و روزگار سے
برہمین ہند رسال ہیں۔

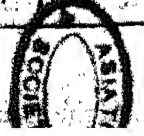
۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف۔ ۲۔ تقاریخ
سلاطین۔ ۳۔ تصانیف نقیہ انہما علیہم السلام
۴۔ دیوان مصنف۔ ۵۔ شہنشاہات مصنف
دہمن انجمن۔ ۶۔ شہنشاہات خرابات۔ ۷۔
فرہنگ نامہ۔ ۸۔ تذکرہ العاشقین۔ مصنف
شاعر عظیم الفیض و مدد العصر شیخ محمد علی مرزبان
قول فیصل۔ رسالہ نکاح و مناسبات ارتفاع چاق
شان آرزو۔ یہ کلام شیخ علی مرزبان مصنف حضرت
مولوی امام بخش مہسائی دہلوی۔

۱۔ دیباچہ کلیات۔ ۲۔ کریا عشق۔ ۳۔ گلشن
۴۔ بوستان شمسی۔ تصانیف غریب و فارسیہ و عراقی
و قریبات۔ ۵۔ حبیبات۔ ۶۔ رباعیات و قطعات و
قطعات و حجابات و غزلیات و قطعات و
رباعیات و فقرات و ہزلیات۔ از شمسائی
حضرت معتمد الدین سعدی شیرازی۔

کلیات خاقانی۔ حسین تصانیف عربی فارسی
و غزلیات و رباعیات کا بڑا ذخیرہ جو ایسا
کلیات اس جامعیت کے ساتھ کیاب ہو جو اس
سلیب میں کم ہی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے
و مفہوم ہیں چھاپے۔

انتخاب کلیات عباس خسرو و حسین ہمار
دیوان ہیں۔
۱۔ دیوان تحفۃ العصر۔ کلام مختصر۔ ۲۔ دیوان
و غزلیات۔ کلام شہاب۔ ۳۔ دیوان غزلیات کمال۔
۴۔ مہر پر۔ دیوان نقیہ۔ کلام پیری۔

کلیات مرزا بیدل۔ اس کلیات میں

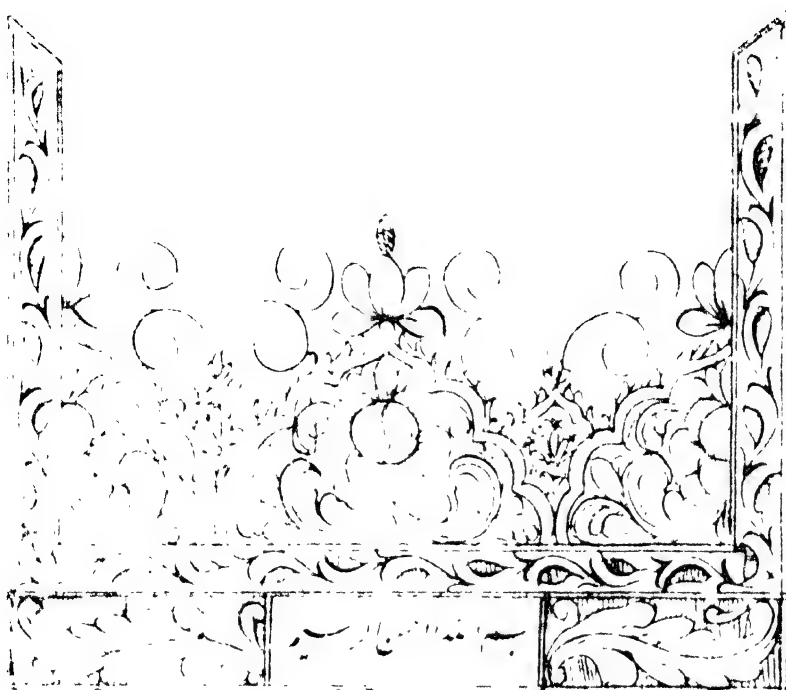


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
منازل للمؤمنين



والمؤمنين في الآخرة
الحمد لله الذي جعل في خلقه
منازل للمؤمنين

والمؤمنين في الآخرة
الحمد لله الذي جعل في خلقه
منازل للمؤمنين

[illegible]

فصل خزان انداخته به تعنی این بیت چنان گل سید که زمین پر از گلستان ایچ و طبعیست باغ جهان
 به صفت قصه عدوت طرح رنگ آمیزی از فصل خزان نگین و درین بیت که آنست
 در و صند خوت و بگلشت کنان بهار و لایت پوشید فزیت که خزان بهار نیست کل شمعان
 سید به بیت سرایت انداخته و در او مانده است به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته
 به سرین نهان پوشید فزیت که نمناک اند از آماج ماه و باغ غایت انداخته و در او مانده است
 است ای تیر را روانی انداخته که است کرده و در بخش غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع خزان
 در گمان نهاد و به وقت شش گمان بسیار بخوبی از و انداخته و به صفت غمناک و حبیب که آن
 بال به غمناک شایین رحمت را بران انداخته به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 که هنوز زین طبع کسی بهمانی گناه باز فکشت و که شایین غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 بیشتر بیک آرد و به بیت صید دل را بهر آگاهی صید و دل بهر آگاهی صید و دل بهر آگاهی
 انداخته به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 را در که طبع غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 که با کاشی به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 شود و فرزند را بران انداخته به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 بهر که گاه وحدت درین محبت و هر قدم از این نو زین می به صفت غمناک و حبیب که آن
 محبت به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 عجز اودن دران به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 که عقل را سزا بسته لال بر پای ز دو و مجرا را کاسیاب و غمناک و حبیب که آن
 به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 اشارت بهمان است چنانچه به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 دارد و خاصه جان را صفت کار او ساخته ام اگر چه به صفت غمناک و حبیب که آن
 نمائی مذر خواه به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 استعاره مفر جان به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 مناسب ترست در به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع
 استخوان بندی شعر اندیشه ندارد و که به صفت غمناک و حبیب که آن انداخته این مطلع

[illegible]

از قلیل انصافت مشبیه خواهد بود و چون نسبت دل عالم مغرور و توهم آن شده ذکر انصافت
 و از میست بیت سایه پرور و غمت و افتاب سستخیزید و فرشت کسبتی جز بر سالیان انداخته
 استعقبی طلی است سبزه خانه منی انکه پرورش یافته غم از وی تمام بر چین بسته و لعل کنه غیب
 نبو و بیت زمین نبات چون برون آیم که دل در موج خون بد نرود و مان غمت را سوا کشتان
 انداخته بد عروس منی از حجاب کاه این بیت چنان رومی نماید که یک کشتان و دس را در خون افکند
 سبب دلت اوست نادانی اگر من بی ادبی در حق دس غم انهی تجویز کند جادو که از جانی
 زبر آید چه دل یک کس که خسته خونست نظری است ناقابل رعایت و نبات و نبات غنیمت انهی
 نظری است این منزله و کمال شرافت و انصافت بیت فیض را نازم که کس با برایت نازد
 است بد دل بست آورده و جان از میان انداخته بد بر بر و ان قبولیت خطا است که کسانیکه
 به دل زند و اندازد مراتب شرف پذیرانی دیگر دارند و آنما که بجان زند و انداخته دیگر نماند آید گوید
 که نمانم که کس اگر بر او نماند و هست اسی در آن راهت که دلت گزید و دسوی جانفش بدید و در صورت
 اگر بلفظ است مانده و کاف مقدر با یخت خوب است و در بعضی از نسخ در صرع اول سببی لفظ
 است شست بلفظ آورده و در صرع ثانی سببی از لفظ وید و شست و درین صورت منی است
 که نمانم فیض گوید که بر او نماند و هست اسی از میان مانده و دسوی جانفش بدید و در صورت
 جان در پایش انداخته اسی قوت رسائی بخشید و هست و انداخته لفظ است بهم سستی منی پید است
 و انداخته سبب عالم بیت طبعه گزینان شست افکند و در کلام دل پذیرفته از اجماع زبان انداخته
 بریزد چنان ساطع عشق و زلزله نوازان خواند و بیت سید اندک که لغنی از آتش عشق بدال است
 آتش خیمه زوریزه خیال باید که در سست شمع گوید و سبب لب کین عشق گوید و زن و کاکای تویم
 و راه عشق خود و عثمان انداخته و لعلی شمع کلمه نبوشی می گفت از خطابی که در صراع شامی است
 زیرا که ترک ادب است و عشق نعو و فرمای آن خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب
 نیست که تویم در راه عشق خود و عثمان انداخته و در راه عثمان انداخته عبارت از وید و است
 یعنی تویم بقصدی که می گفت که انصافا غایت این اعف و خلعت انصاف ان کلمه عشق خود را
 کرده و عشق سبانه و تعالی نسبت به شوقی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و خطا است و کمال که چنین
 گویند که در شمع نظر نبوشی بصورت و منی نتایج دلیل نبو و راه عشق با نماند و در خطا بصورت نبوشی
 قصه ایست که اصباح کوه به دلیل است و در صرع ثانی دلیل آورد و کاف و نبو و است و در خطا بصورت نبوشی

و این اشاعه بنا بر حکایت و نقل میگوید چنانچه توبت کرد و می نمود اما منتهی این بیت با مقتضای کاتب
 این مقام توحید عنان بی پایان انداخته رفته است که در مقام شریعت شعر نفس است بکنند
 و نه در مقام حقیقت نعمت و منتهی نیست و دولت و خلعت که در یاد که با آن خرقی چه جوهر اولی سلم
 بر آستان انداخته بدین مجرایان خلعت گاه پوشیده و نه مانده که جوهر اول باعتبار افزای انسان بخت
 از آدمیت مایه اسلام و باعتبار چوایم جودات مراد از عقل است که مبادی عقل در کفر که تقویت
 افکار انداخته و در این میل نیز مراد داشته اند غلامه منی است که جوهر اول بآن محسوس که دارد
 علم بر آستان انداخته ای عاجز شده و در پیانته این تفهیر است که آستان جوهری که مراد
 داشته شود و اگر آستان منزله جوهر اول بداند اعتراف زیاد بود که جوهر اول مایه خود و تجاویز
 گردان نتواند و هیچ از او وصال شده که دست حیرت حسن تر از نام زم که در نرم و حال تمام می
 زندگی از دست جان انداخت بدین حیرت زدگان بزم وصال غلامت که از پس حیرت
 حسن است محبت با آری زنگی از دست جان انداخته ای جان که بر وجه از این هیچ چیز نیست
 هم از حیرت و در محبت و محبت که از دست بر آری و میریزد و بر آن و افق بر او در معرض
 عقد و انسان انداخته بدین خلدان منتهی این بیت آنکه جان بر سر و در غیب خود بدست از این بحث باشد
 یقین که گویند بطریق دین نقل در گریسته زبانی بسته اند نیست سینه شرم عقل کل را و کل انوار
 ادب و مرغ و صفت توان از این بیان انداخته بدین تیر اندیشه با جان که از این بیت بنام می
 که کاف و دین بیت منتهی که ام باشد و مرغ و صفت را درین ترکیب بابت به نقل کل باید دارد
 و عقل کل مقتضای قرار و حکما عقلی است از عقول بشر و اگر از عقل است پس برین معنی بگوید
 او نیست اول او را از آن عقل ثانی پیدا کرد و توان مبادی فتوح و جسم و معنور اجرام شده
 افکار و اجرام جهانی غاصد و رسته این غاصد و الیه ثلثه که عبارت از نبات و حیوان
 باشد و از عقل کل جوهر میل مایه است او نیز مراد داشته اند غلامه منتهی است که عقل کل بآن کمال
 مقرب اگر مرغ و صفت تر با این بیان آورد و فدا و کل انداز ادب توان مرغ را از این بیان
 انداخته چه و صفت او نسبت نبات توحیدی ترسید و من که ام پس بشم که در وصف تو
 اندیشم انداخته فعل و فدا و کل انداز ادب که بدین است بیانی جهان او بود و در فعل آن
 فعل و مرغ و صفت که هم با صفات او صفت مراد است و مقبول و عقل کل و صفت و انداخته علم
 بالصواب قصیده و نعت سید کونین و رسول تقلین عرض کرد و بیت

در باب بیست و یکم در جفت اضافی خوش نباید بود و چه جفت اضافی نیست که در بیست و یکم بیست و یکم
 شود و این دو حیات و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 بر توجیه نشان قلم در بیست و یکم است و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 که در بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 و در بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 تقیید با اقبال باشد و در بیان قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 لازمی تو هر حرف با که با لفظ جماعیه بی تعلل است باطله اینجمله می‌کنند و نه اگر بیست و یکم است قلم را و علم را
 باشد نیز ممکن است که دولت کند لفظ جماعیه بی نظم من چنانی را گرفته است و اگر نه بیست و یکم است قلم را و علم را
 علم بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 تسخیر کرده بود و لیا قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 از محالات به تاراج تو له بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 محل گرفته است چنانچه از آنکه بر بقا نیست تولد بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 زیرا که در بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 علیه السلام معلوم است که علم موجود و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 و عالم اجمالی و ممکن گوید و عالم محالات به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 و ترکیب بیان شده شاه عرب به علم است که در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را و در بیست و یکم است اقبال کند به یکدیگر نمی‌توانیم به بیست و یکم است قلم را و علم را
 سبب رجوعش آید به حکم به استیجاب که انی بخود گویش اصم را به سبب رجوعش آید به حکم به استیجاب که انی بخود گویش اصم را
 به معنی حرف لطافت هم می‌آید که مقابل گران جانی یعنی چون آن شیرین بیان اما فصیح العریض
 و المعجم با نفاس مجوز اساس بخود شکونی در آید اصم را از گران فی خلاص کند ای باشد از آنکه اگر
 به معنی انصاف تو بر دوخته چشم و در آن آید احسان تو انبگانه هر قطره ایم را به معنی انصاف تو بر دوخته چشم و در آن آید احسان تو انبگانه هر قطره ایم را
 کرده که در ذالقه از آنکه ماند و در چشم حرم جزی می‌افتد و احسان بجای نمی‌نهد و در چشم حرم جزی می‌افتد و احسان بجای نمی‌نهد
 و در چشم حرم جزی می‌افتد و احسان بجای نمی‌نهد و در چشم حرم جزی می‌افتد و احسان بجای نمی‌نهد

و از مادہ بوج و کمالات مرادست یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر بمقتضای بوج و ن ساینه گزینانصاف
 توکر و بدست آگون تراصل مبادت بخوانند نه چنانچه قضایه قضایه بجه لفظ بهم بانه لفظ تازرک
 خیر و کوشش قضایه ای او منشی مبادت و تمامد منشی ترجمه آوردن و هم عبارتی از زبانیش به
 رجوع و شکل بیستی اسکان و منشی جو قصود و تر حاصل آنگاه خود ترا ترجمه شناسان تقدیر اصل منج و تمام
 نامقتضای قضایه منشی لفظ منشی نیست تا بهین اسکان و وجوبت نموشند و مورد تعیین شد اطلاق
 و سبب این ممکن است که وجوب و وجوبت منشی وین بیت چنان باشد که لفظ تازر وی ترکیب
 شرط بود و تعیین بود و از برای اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات غیر است اصلی السعیه آله و سلم و بی و
 به مقرر شد و ممکن بود وجوب و متنع ممکن آنگاه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و متنع آنکه
 باطن مد ما و ضروری باشد و ذات محمد اصلی السعیه آله و سلم با اعتبار آیه که میگوید ایکن ما خلقناک
 بجمع گفتن نظام است و بهر بیان اولالک لما املته الیه بویه جمع و وجوب گفتن ظاهر ترست پس حکم
 منشی آنگاه چون ترا جمع اسکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ عمر و در تعیین شد
 یعنی شامل ترتیب همه اجزای ذات جمع احسان تو بیت اتق ربیک نامو نشاند و ممکن سلسله
 مد و شت و وسیله ای قدم را به چنانی گشتان خوا می معیت میداشت که قد ورت و قد و سلمای مد و شت
 تیرا و بیلائی قدم را در محمل ربیک نامو نشاند و ای ترا با خود و بجه گزیده است هر چند در نظام هموست
 و در محمل ربیک نامو خلاف مابیت معیت تا اما با اعتبار اوقات بے تفارقی و دو حال در یک محمل چنانکه
 از معیت بجه ای بود و این بجه یکدفعه بر تقدیر ارا و معنی است و رنه و او را بجه منون اگر اساقی هر دو طرف
 باشد صاف تر شود و معیت گیرم که در و حصر کند یا بقیعش به آن و صله آخر که لفظ و در قدم را به وجوب
 فرض و تقدیر یا بقیعش او را اگر در و شمار تواند کرد و اما لفظ و در قدم را برای آن دارد که محمل ابرار آن تواند بود
 بیت شایع طایف که از ان کام که درانی به نوسید همل عرفی محرم و درم را به حرف با در کلمه ایست
 برای قسم است و در معنی خوار و بی نصیب حاصل آنگاه ای بادشاه سوگند بطلا تو که از ان کام
 که کنایت از شفاعت یوم آلوده باشد عرفی بی نصیب را نوسید مگر از رحمت از باغ نعمتش به و انعام
 و سبب این به طلب او طلب اصحاب بجه را به بر خاطر پروردگار و گمان نعمت تحت جانشی منشی این بیت
 چنان گواراست که صنف با نبات طلب حقیقی خود و میگویند که از نعمتیم عیش مرا انعام مد و به طلب
 من اصحاب بجه را از عیش مد و اصحاب بجه که در به لذات بهشت و دخته اند و اگر از باغ نعمتیم بهشت خود
 نشوید و در عرا اول به و با به خوانند این نیز دیدید که و چیزی بهتر است استایش بهمانگی حق

به تو خواهر به او و در خجست بکنند باغ لهرم را به نظر طلب حوئی کرد و میگردد که فی بوسه تو حورست
 از یزدی را طالب است و پشت را و در خجست می گوید یعنی ارم را و حق خود و در خجست سیدان و نیز از او که
 مصرع ثانی چنین خیال توان کرد که فی ارم را و در خجست که عذاب گاه است باشد هم خیالی نمیکند چه با آن
 و در خجست که درین باب است همی مینویست چرب طبعی بود این س قو لقا با س به تا بعد و هست
 فیض تو کسی که مرا به بر گزارش کرد آن صفت جو شش معنی یعنی این بیت ظاهر است لکن میگردد
 که چرب وجود من طبعی امی ذاتی باشد تو فیض خود ام کن که کسی که مرا را جوده و به و حسن
 طلاق کرد و امی کمال رسد و بر یکتا یان کیسی است تنه پوشیده و نماده که کسی که آن س را که طبعی
 باشد بطلان کرد و سیر ندرستی که غریب است پس باشد این کلمه چندی که اقتضای ربونی من میکند از
 اقتضای خود و در می نماید که آنکه منتفی آن صهار باشد بر آن س طبعی بی قیله از می و الله اعلم
 قطعه من هم به امی لب خجست کشاید به امی آب حیات از لب تو خفته و غم را به به گاه که در معج تو
 خفته تو به بنشاید به که از مع خجست بر آن شد و از مرا به قطع منی ازین طعم که در غم زار سالی مع
 خود میکند خیال توان کرد که امی طهارت من هم لب منگی ساق طبعی اگر بسته مای آن از بیت ثانی
 است و معنی آن کلام مترنم آنکه غم را که زبان بی و اوف آری است مایه استنشاق از لب نیست
 از من است اما به نظر طریف آب حیات کرد و و کلایه مرگاه و است امی بیت ثانی برای است به است و
 اینجاست که جزای او و کاف و اول مصرع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت از نسبت
 بقصه صدر را به کرد و در آن کلمه ازینکه در این بیت از روی ترکیب مدام میشود که اشار و است
 به خجست و او را که شاد الیه که شنبه به بود و مجهول و در بیت که ذات معنی را و با است نسبت
 که خود را و است اما موصوف میکند درین صورت خیالت خاقانی تصور را و از نسبت من عرفی
 ترا به بود و ممکن است که از لفظ رنگو به طاعت خیالت خاقانی قصد کرد و به شد رنگو به قبل ساخته
 بیت تحصیل صواب به شدن نسبت نیست به رنگو به قبل ساخته خسان مجرم را به به بسیار قبل
 ساخته و لفظ به بیت اول قطعه که درست که مقتضای خیالت عرفی نسبت شخصی و یک است به هم
 آئیده است برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود و دیگر مؤید
 آن قطعه گویند و لفظ رنگو به و از آن گونه و تنها لفظ درین برای سبب صفت است خواه این
 صفت مذکور باشد خواه مذکور و حسان مایه است از شعر اء ب که مایه سیدان مکنون بوده
 و چون خاقانی هم قصاید بسیار در وقت گفته به تان و به شود و است به بیت معی تو ز خجست

که نم که به از غم از تنگه چون آوردم آهوی و آهوی را به آهوی حرم منی است او تنگه و غم
 قصه را بنویسند و در کتب نقلی که از ایشان است قصه و در وقت سید المصلین
 عرض کرد و بیت ای مهر تو جان آفرینش به وقت تو زبان آفرینش به این قصه و در
 انت سید المصلین عرض کرد و معنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و وقت ترا زبان خود کرده
 ای چه بگوید وقت تو سیکوید به بیت جودت به بخشش عالم کون به طاعت به دان آفرینش به
 یعنی خود تو به بخشش کون است ای پنج نده و از دره کنونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت که جود
 به جود و به شکاکم بخشش نماید پنج آفریده از آفرینش نیست که بهیت و ماهیت او بیرون از عالم تو
 عالم باشد بهیت بهیج تو در جوی لایبیت به حد طیران آفرینش به یعنی ای معراج
 معراج عالم لایبیت بهایی که تو معراج رسیدی حد طیران آفرینش است بانه پس این معراج امید و از
 تبیل غایت تحت تعینه توان گفت بهیت در ضمن معراج و عبادت به اطلاق جان آفرینش
 یعنی در شمار کردن عطاسه سنانهای تو آنگسان آفرینش معراج اند و اینجا قصد معنی مقبول است
 شد و فایده نام بهار بیت که اعضای از عارضه آن تاب بخورند بجان بالفتح بگشت و بهیج
 بهیج انداخته است بهیت تا سیر لال غیبت تو به و بهیج فغان آفرینش به بهیج معنی طلبش دل
 بهیجیدن شد آب و برق و طاعت گلو که انی الودیه و بهیج غیبت تو به طاعت که طاعت
 و حال آفرینش چون شد و فغان گیر داد و قصیده و در وقت جامی حماه و شفیع عصاة
 سید المصلین به بیت ای در بر زشتی اعمال نویدی گواه به و درم از حسن عمل چون
 به سپیدی از گناه به این قصیده و در وقت جامی حماه و شفیع عصاة سید المصلین عرض کرد و
 به لفظ ای درین بیت برای اظهار است برای خطاب یعنی بر زشتی اعمال که شقصر از ان ناکاری
 به درمی از قصد و گواه است و درم از حسن عمل خاتم کرد و سپیدی از گناه و در وقت
 چه و سپیدی از گناه از قبل فدا ان لاجتماع اند پس من چه با حسن عمل جمع نمیشود بهیت صورت
 اسپه می میم و موج آب زن به نسکه میگیر در ششم هم عرشه در نورنگاه به عرشه رضی است که
 با و نشانه او است و زن رضی معنوی که گلبه و بارش دارد و تو قرینیت آنکه صورت اسپه می میم و موج
 موج زن می میم ای لرزانی که درم از شرم کشتن من که نورنگاه در عرشه گرفته است و نورنگاه که
 نورت ماه است چون تو که نما به مجوس او نیز تو که خلد بود و تو که بهیج طبع مجوس بهیت
 که بهیج نورنگاه اگر که نورنگاه می به که با چون در چشم تبان گرد و سیاه به درین بیت بهانی که ای خود

۱۱

از راه عصیان بکنند اگر بصورت کار از هر یک در دست او و نهیم نسبت به هر یکی کار را بر تنه سیاه گردانند
 که در باسرخ و زرد و سبز از سیل طبع جذبه با کا و خنجر و کین و در آن حدیث کردن مانند مردک و حشمت
 چنان که پس سیاه است سیاه گردد و در عصیان در می آید و نیزم از بی قوتی است و این بعینه چون بعضی
 شصت و هفت باه یعنی اگر در عصیان در می آید و نیزم ای گناه نمیکند آن از دولت بی قوتی است
 که از پس گناه گردان مانده و دام جانبا طاعت گناه گردان هم نمانده است و این بعینه بحسب
 شصت و هفت قوت باقی نماید چه در این شصت از زبونی قوت باه و کاسیاب بنفشه و پنجین من هم
 از بیلا قتی است که رنگ گناه نمی شود حرف و او بر کله ضعف بنی است و تمام کلامش بیسی است
 پیوسته حالتی یا هم که از تکفیر من کا و شوند و اگر ترا و از زبانی من فی و لغی سواد و بر نه سیاه گردان
 فلطانت پیدا است که نفع از بی حلالی من فی و لغی سواد و از دامل نوحی عین ایمان است پیش
 اربابش بیعت محض کفر است و همانا درین بیت موافق اربابش بیعت سخن برانی کرد و بیعت
 و الا نظر باختیار چاشنی یا با نفع و قوت و معیاری است و زیاده و کمین است که در خمار او از کفر کفر
 مصطلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملازمه ایضا درین بیت مقدم مصرع ثانی شرط است
 و کلام حالتی یا هم که در مصرع اول است جزای اوست که مقدم واقع است و حرف یا که با لفظ حالت متصل
 است و مصنفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه را و فعل لازم و کلام پس فی و لغی سواد
 تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده و چنانست که نسبت در و لغی سواد به خدا اطلاق معنی آنکه
 اگر دعوی بیعت حق و لغی سواد می است محال است که حالتی یا هم که از کا و لغی سواد می گویند کان کا و شوند
 چه در صورتیکه از لغی سواد می آید و نسبت لغی سواد اگر کسی بسوی من گفته و معنی لفظ حق که در و بیعت
 او خرد مانده من است که قطعه در شب بحر آن کان کیتا و بی شبهه و تفسیر به جا صورت نه دوش
 و فلکند در آرا و نگاه و از آن کسی حسرم نبود اندر حرم اندوی و تابو و در هم غلط بینی اما ان و تها و
 درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باذات نسبت که در شب بحر آن کان کیتا و بی تها
 که عبارت از ذات و الا صفات حضرت است جامه را که زانیت از وجود جاوش باشد در آرا و نگاه
 که از شصت و هفت است کسی از نفوس و قول و غیر ذلک چه بیم از دی و حرم نموده و تابو می که نسبت
 غلط بینی موصوف است از شبهه گردان و خدایان مانده و ای لفظ زدن و بعد نسبت ثانی شبیه است
 که در آن مصرع ثانی بهای جواب است و از او دلیل هم نمونید و حرم نموده و غلط بین صفت و اگر از
 غلط بین شخص مراد و از در و هم صفات با صفت لازم می باشد مصرع ثانی را هم سیاه فلکند تا هر گاه

و مقدم می داند که بزرگوار است که مقدم واقع شده چون نفع شنبه هم غلطه در فرض تنها شستن خلوت سر
 و جوب بود از برای همین پنج کی را هر محال خلوت سر را خوب بگوید و آیه شریفی بود تو هم روی میگرد
 ما با تو کس نماند چه بداند که بود و این دلیل است و واضح بیک شدن حد و ثبوت است
 شاخ شاخ و برگ برش باز برهم نیستند و تا باغ هست خواندیم طوطی و آگیا و حرف شنید که
 با لفظ بیک متصل بر طوطی و اضمار قبل از ذکر عائد را هست بسوی طوطی و نیستند فعل شاخ شاخ
 فاعل آن تا از باغ نیست تو طوطی و آگیا خوانده ام شاخ شاخ و برگ که برگ آن طوطی برهم نماند
 ای فرا هم شده و اندیشی از بس نشاط بر خود بالید و هست اگر سجای برهم از هم باشد درین
 صورت بقضای هست آن طوطی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ سجای لفظ باز تازه
 نوشته اند اما منصفی لفظ باز که در محاوره می آرند نفیید و اندیشیت بیک دست نیست آتش
 هر چه کرد و عشق می درز دین یاس و امید شنبه و آیه که دست شاطی حست تو آتش
 بر پیشانی کرد و هست تا امید یزید و از امید که شمع جلگه گاه و حسن است و شنبه که پیش ازین
 یاس و امید بود و حال یاد داده باش و امید بر دست بیت بازل گوید که این تا امید
 از ساحل است و گر کند و حجب علت جوهر اول شنبه و آیه این تا امید می باشد و آیه
 که در مصرع مخفی مذکور است و لفظ اگر که در مصرع ثانی است برای شنبه و هست و کلام این تا امید
 از ساحل است که در مصرع اول است جزای دوست یعنی جبریل بان به کسان و بعد از آن اگر
 و یا بگویم شنبه و آیه کند و یا ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده بر چه در میان غرق خواهد شد بیت
 سینه در الف بشکافد ویر و ن جدید و چون در انشای بر پیشانی نویسیم قرآنی و درین بیت سبانه
 در پیشانی خود می کند که تیر آه که با اعتبار شبیه الف لفظ آه فرا باشد و بجای که انشای بر پیشانی کنی و
 بقیه مضای آن انشای لفظ آه را از قلم از ناثر بر پیشانی با الف لفظ آه سینه می را که بر برادر شکافه بر
 گذر و در بعضی نسخ سجای انشای است این نسخه نزدیک بدین است قصیده و در لغت
 حضرت سید المرسلین بیت مسجد چون در و در دل محویش چون ای بن آسمان
 مسجد قیامت گردد از غوغای بن و این قصیده و را ملا محمد بنی در لغت سید المرسلین عرض کرده و تفسیر
 بر حسب حال خود بنا نمود و اگر چه این قصیده را اساذ و متقدمین و متاخرین بنیایت متین گفته اند که
 لوازن کلین شیر هم خوش شمرده است و معنی بیت است که گاه و صلیب اگر اسرافیل دل با صوری بود
 که معنای با تکرار و دلش بر برادر آسمان از غوغای بن سیدان قیامت شود ای دل غم آلود و در خیال با

و مقدم می داند که بزرگوار است که مقدم واقع شده چون نفع شنبه هم غلطه در فرض تنها شستن خلوت سر
 و جوب بود از برای همین پنج کی را هر محال خلوت سر را خوب بگوید و آیه شریفی بود تو هم روی میگرد
 ما با تو کس نماند چه بداند که بود و این دلیل است و واضح بیک شدن حد و ثبوت است
 شاخ شاخ و برگ برش باز برهم نیستند و تا باغ هست خواندیم طوطی و آگیا و حرف شنید که
 با لفظ بیک متصل بر طوطی و اضمار قبل از ذکر عائد را هست بسوی طوطی و نیستند فعل شاخ شاخ
 فاعل آن تا از باغ نیست تو طوطی و آگیا خوانده ام شاخ شاخ و برگ که برگ آن طوطی برهم نماند
 ای فرا هم شده و اندیشی از بس نشاط بر خود بالید و هست اگر سجای برهم از هم باشد درین
 صورت بقضای هست آن طوطی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ سجای لفظ باز تازه
 نوشته اند اما منصفی لفظ باز که در محاوره می آرند نفیید و اندیشیت بیک دست نیست آتش
 هر چه کرد و عشق می درز دین یاس و امید شنبه و آیه که دست شاطی حست تو آتش
 بر پیشانی کرد و هست تا امید یزید و از امید که شمع جلگه گاه و حسن است و شنبه که پیش ازین
 یاس و امید بود و حال یاد داده باش و امید بر دست بیت بازل گوید که این تا امید
 از ساحل است و گر کند و حجب علت جوهر اول شنبه و آیه این تا امید می باشد و آیه
 که در مصرع مخفی مذکور است و لفظ اگر که در مصرع ثانی است برای شنبه و هست و کلام این تا امید
 از ساحل است که در مصرع اول است جزای دوست یعنی جبریل بان به کسان و بعد از آن اگر
 و یا بگویم شنبه و آیه کند و یا ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده بر چه در میان غرق خواهد شد بیت
 سینه در الف بشکافد ویر و ن جدید و چون در انشای بر پیشانی نویسیم قرآنی و درین بیت سبانه
 در پیشانی خود می کند که تیر آه که با اعتبار شبیه الف لفظ آه فرا باشد و بجای که انشای بر پیشانی کنی و
 بقیه مضای آن انشای لفظ آه را از قلم از ناثر بر پیشانی با الف لفظ آه سینه می را که بر برادر شکافه بر
 گذر و در بعضی نسخ سجای انشای است این نسخه نزدیک بدین است قصیده و در لغت
 حضرت سید المرسلین بیت مسجد چون در و در دل محویش چون ای بن آسمان
 مسجد قیامت گردد از غوغای بن و این قصیده و را ملا محمد بنی در لغت سید المرسلین عرض کرده و تفسیر
 بر حسب حال خود بنا نمود و اگر چه این قصیده را اساذ و متقدمین و متاخرین بنیایت متین گفته اند که
 لوازن کلین شیر هم خوش شمرده است و معنی بیت است که گاه و صلیب اگر اسرافیل دل با صوری بود
 که معنای با تکرار و دلش بر برادر آسمان از غوغای بن سیدان قیامت شود ای دل غم آلود و در خیال با

و مقدم می داند که بزرگوار است که مقدم واقع شده چون نفع شنبه هم غلطه در فرض تنها شستن خلوت سر
 و جوب بود از برای همین پنج کی را هر محال خلوت سر را خوب بگوید و آیه شریفی بود تو هم روی میگرد
 ما با تو کس نماند چه بداند که بود و این دلیل است و واضح بیک شدن حد و ثبوت است
 شاخ شاخ و برگ برش باز برهم نیستند و تا باغ هست خواندیم طوطی و آگیا و حرف شنید که
 با لفظ بیک متصل بر طوطی و اضمار قبل از ذکر عائد را هست بسوی طوطی و نیستند فعل شاخ شاخ
 فاعل آن تا از باغ نیست تو طوطی و آگیا خوانده ام شاخ شاخ و برگ که برگ آن طوطی برهم نماند
 ای فرا هم شده و اندیشی از بس نشاط بر خود بالید و هست اگر سجای برهم از هم باشد درین
 صورت بقضای هست آن طوطی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ سجای لفظ باز تازه
 نوشته اند اما منصفی لفظ باز که در محاوره می آرند نفیید و اندیشیت بیک دست نیست آتش
 هر چه کرد و عشق می درز دین یاس و امید شنبه و آیه که دست شاطی حست تو آتش
 بر پیشانی کرد و هست تا امید یزید و از امید که شمع جلگه گاه و حسن است و شنبه که پیش ازین
 یاس و امید بود و حال یاد داده باش و امید بر دست بیت بازل گوید که این تا امید
 از ساحل است و گر کند و حجب علت جوهر اول شنبه و آیه این تا امید می باشد و آیه
 که در مصرع مخفی مذکور است و لفظ اگر که در مصرع ثانی است برای شنبه و هست و کلام این تا امید
 از ساحل است که در مصرع اول است جزای دوست یعنی جبریل بان به کسان و بعد از آن اگر
 و یا بگویم شنبه و آیه کند و یا ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده بر چه در میان غرق خواهد شد بیت
 سینه در الف بشکافد ویر و ن جدید و چون در انشای بر پیشانی نویسیم قرآنی و درین بیت سبانه
 در پیشانی خود می کند که تیر آه که با اعتبار شبیه الف لفظ آه فرا باشد و بجای که انشای بر پیشانی کنی و
 بقیه مضای آن انشای لفظ آه را از قلم از ناثر بر پیشانی با الف لفظ آه سینه می را که بر برادر شکافه بر
 گذر و در بعضی نسخ سجای انشای است این نسخه نزدیک بدین است قصیده و در لغت
 حضرت سید المرسلین بیت مسجد چون در و در دل محویش چون ای بن آسمان
 مسجد قیامت گردد از غوغای بن و این قصیده و را ملا محمد بنی در لغت سید المرسلین عرض کرده و تفسیر
 بر حسب حال خود بنا نمود و اگر چه این قصیده را اساذ و متقدمین و متاخرین بنیایت متین گفته اند که
 لوازن کلین شیر هم خوش شمرده است و معنی بیت است که گاه و صلیب اگر اسرافیل دل با صوری بود
 که معنای با تکرار و دلش بر برادر آسمان از غوغای بن سیدان قیامت شود ای دل غم آلود و در خیال با

و اندوه کشید که آسمان را از شور عرصه قیامت ساز و دھیت گوش اهل آسمان و ملقه نامم کیست
 سحره خرم تا بکشد آهنگ با پایا به من ۴ یعنی گوش ملک با ملقه نام نشنان یک شده و با شمعون
 با آواز با پایا سحره خرم و او را الشفا بر آورد و یعنی نغان درگ با یک جوشش گرفته با سمان جدید است
 گوئی گوش ملک با پایا و نامم فرق و تفاوت ندارد و کل ما در محل گوشت که در و طاری حال شود چون
 آن در و جوشش نیشها با پایا گویند و با حرف با که بالفظ متصل است الف نه ای را زیاده کرد و با پایا
 مقرر کرد و او را فیض در با بالفظ آه متصل کرد و اندوه بعضی از نسخ با پایا بنظر در آمد و این قطعه
 از اشعار بالفظ خانی از که هیبت نیست بیت سرور این کرد و در و ادوی این شد ۵۰
 در و ذیل شوق یعنی گر یه موسای من ۴ بر خاطر آشنایان و ذیل معنی که در شرح و بیان سحره خرم
 دارند چه شمع نیست که موسای من باعتبار اضافت بیانی مراد از تکلیف باشد و انداخته و ذیل
 جانب شوق اضافت لازمی که گر یه از آن عرض شد و در و ذیل نام آگهی است که در زیر سر شد
 سحره در و این است و این نام و ادوی که موسی علیه السلام سرگردانها از آن کشید و از روی سحره
 مفهوم مصرع ثانی در محصل مبتد است و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گر یه موسی من گر یه بیت در و ذیل
 شوق است که مصرع را خراب ساخته متوجه ادوی این شده و از این به الف کثرت گر یه مراد داشته
 بیت زان دل شورید و را بر تار که خود نمی سم ۴ کاشیان مرغ مجنون شده دل شیدا ای من ۴
 بالفظ از آن شبیه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تار که
 باشد و معنی آنست که چون مجنون غلیظه عین العشق در عشق لیلی سحر اگر یه و طار سحرش را از خود
 مرغ من غدار آمد و بر سرش آشیانه کرد و یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نمود و این مصرع
 مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شبیه که مرغ مجنون
 است تار که گویند پس تعلیقا بگوید که چون دل محل دیوانگی شده و جای آن بر سر اولی است و این چه
 بتر است اما اگر مرغ مجنون بیکگشت از بهوشلاریش نزدیک بود احوال بر مجنون فی فکر او و الا نشانی
 جویست و خمار است یا خمر از که ریزد و در دشت ۴ با و گو کام دو کون از جام استخوان من ۴
 بر دل غمور با و دهنی که در به شهاب اسوی الله رب استخوانی جام استخوانی خود را زنده پوشیده
 نیست که کلام خمار احتیاج مراد و چه منی توان گفت یکی از خمار احتیاج علم به او بود و چه از خمار
 بودن طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از خمار استیلاج رفع احتیاج غرض باشد چه خمار
 فرو شدن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج ندارد و است بهر حال قصیده اول خمار

معنی قرآن گفت که در مختار احتیاج بر تمام کلام که مقدم واقع شده بر حسب سبب است یعنی چون ساقی ازل
 شراب بقصد دو جهان ما از جام استثنای سدره و کشته ای در احتیاج او نکرده پس در مختار احتیاج
 ای شراب علی هو الله را طلب کلام و بقصد ثانی ظاهر شد که در مختار احتیاج ای اصطلاح آن فی حدیث
 و این معنی نزدیک به ذوقین نماید و بعد از حدیث نیست بلکه آن که دید و کشته ای از جام از کلام نیست
 هر گشت که کلامی از غنمای ساقی بدل دادند از غنمای پوشیدنیست که لفظ از کلام لفظ او بود
 معنی تو آن گفت یکی از کلامی که درون بار دیگر نباشد و دیگر از کلامی که درون دیگر می برآورد اینجا قصد دیگر می کرد
 و مناسب است یعنی از سبک هر سوی من که در غم شده و بطنی آن که در غم تا آسمان رسیده است
 بر پوشش آفتاب تکیه زد و در زیر پرده و نیلگوشت ساخته است منت باز پرده عیسی کش بر پرده
 از رشت به درون پرده از نفس هر گل آرای من به قیمت شمس آن هر گل نفس هر گل آرا و از غنای خود
 احیاء اموات عیسی علیه السلام را باز پرده خیال کنند و برای زندگی جاری میفتون و شوق آن باز سحر
 نشو و نیست خورد هم در دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن به شوق بی هنگام است
 تا تا پرده ای من به پرده و در میان و قانع معنی پوشیدنیست که از روست ترکیب لفظ خورده
 فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده و فاعل آن کلامیست که فعل و فوج موصوف و قدس آشوب
 صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لایمی و کلامی بی هنگام ناز و
 مصرع ثانی صفت شوق و کلامی بی پرده و از آیه صفت بعد صفت شوق باید گفت یا شوق
 مراد تو آن و هست که آن شوق بی هنگام ناز را موصوب به و تو آن گفت مصرع ثانی اول جزا
 آن که مقف و واقع شده بر بسته ای یعنی شوق ما که بی هنگام ناز است هست بی پرده است یا شوق
 من بی گناه ناز مال است شوق بی پرده است بهر چه دم صد شکست از فوج خورده که قدس
 را می باشد قطع شکست ازین که از فوج قدس آشوب است آمدن و شکست پذیر فقر محال بود
 بی هنگام نازی در استعدا و شکست خواهد آورد و اگر گمان آن بود که این بیت را فقر مصنف
 و نیست و نظر بلفظ شکست گویند که فوجی است نه یثو و باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فقر
 نه گفت است مسبب حال خود و یگوید و بر فقه مرآت خشم هم مقابل که درون شوق فوج حسن ما و
 هر دم شکست خور و در آن آن فوج و مصرع که درون شکست کمال فوج است و تواند بود که لفظ است بی پرده
 جانب لایمی اضافت عالی بهشت یعنی من که هست بی پرده و شوق بی هنگام ناز من مصرع دوم
 شمس ت خورده و بعد از علم نیست شمس ت تلاش محبت من کی کند به طایف فیض خشم رز

برتر و لا الهای من بدست من است که ملائک هیض الرجال را در حق معصیت ثابت میکنند نظام است
که شایسته است که باعتبار اضافت بیانی جهان معصیت و او باشد چنانکه کسی بیکند که هیض را و ده باشد
بسیست مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت بدینکه را بر او با از سی سی زای من بر پاک دلا
منج نفی که از مزاج طبع جنهای عیسی یکیشند پیشه نیست که نه در هم از آفتاب شده و نیست که در
اولین عیسی علیه السلام مریم علیها الرضه محتاج فیض جبریل گشته است در هر طبع من فیض جبریل را از
مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس زین که باعتبار سنهای اعجاز زای عیسی زای من است و مریم را ای مریم
بودن با وجو حایه نیست یعنی یک پایه و الا ترا از مریم است نیست آن بشت معنیم که بعد از او
نهونند خد متی طوبی بود خاک چمن برای من پیر خاطر چمن پیرایان گشته یعنی پوشیده نیست که آن
آن بشت معنی است که چمن پیرایه را مانده از آنکه از چمن پیرایه خود و اول کرده بکشم خد متی طوبی
جنت کردن نیک بود و اگر هنوز زمانه خاص نیست بدینکه از آنکه از قیود و حرولی کارشود و مقدم شود و فیض
برای انعام طلب آورده که در محاوره چندی نامی آنرا نیست و در من ترک کرد و طوفانی که در منی کی است
میگوید دریا و منج مکه خاری من پیرایه دلی که در یاسی معانی در و طوفانها بیکند پوشیده نیست که در آن
عبارت از اندک کثرت عیالی است و حزن بیکه با لفظ طوفان متصل است یا خد ر است طوفانی کرده است
که طوفان کرده و وفات و در مایه طوفانی برای دلیل است و خد انام با چه نیستی است که تابانش معبود
میباشد و چون طوفان در دن لازم آب موج است برای دعوی طوفان که دن در من ترک معصیان از و
مرا شده و اتحاد معصیان پیرایه خاری من با موج دریا و لیلی است و از چو طوفان را با جافت و زکات
آب بی نهایت پس موج او با موج آب در منی یکی شده است که گردیده سر نه جز خاک و دیش خرگان و باز
چنگل انداز جز باغ و دیده میانی من و از روی ترکیب گردیده فعل و دیده میانی که در معصیانی واقع شده
فاعل آن انداز و فعل فاعل آن خرگان که در معصیه اول قدم واقع شده و میانی اگر تراغ و دیده میانی من
که باعتبار اضافت بیانی جهان و دیده میانی را بدینکه از خاک در و انداز آن مدح سر نه که خرگان که با آن
دیده و متصل است غطر با فسیکی و کوری دیده باز شود و در کل زبان و دیده زنده ای که کور کند و در نهایت بخت
استعاره رعایت که در چاشنی خرگان با باز است نه با لکنایه ثابت گرد و در و چشیده که افی است و چنگل
برای خرگان که لازم نیست استعاره و خد که از خرگه ای میگوید باز نام با هم است استعاره خرگ
و این با چاشنی که خرگان از روی بی بصورت چنگل می نماید و دیده و اعتبار بر لیلی افی را شایسته
نست و از آنکه در نهایت ناز و گشتی نام چشم از دست گرفت و هر که حکم سبیل زد و دیده میانی من

متنی است که بر او داده شده است ظاهر است که قوای خود را نایب چشم شدی مردم چشم از این است
 و در دنیا بیانی بن حکم میل پیدا کردی و محفل شد میل نام منی است که بیا به آن آب از چشم جاری باشد
 و در دنیا قوت از دزدانی جانیکه ذات منوت علیه اسلام و من چشم طو از مردم دیده جز بیکار بود و این آب
 بیست سائیم من همچون در ملک هستی است به سایه تو در عدم چشم بر تنای من و بینی ای زیبا
 بطور و اراض ماه من ناخند من در موجودات است است ای آنچه در است بودن از تو به ما و چیست
 بر صائیم من در حبست و سایه تو طوف علیه اسلام رهنمای من هست ای چنانچه تو سایه نداری من به
 نه اسم و چون انقض است گرد و سایه آن شخص که لازم شخص است از مردم آمد بطرف اولی است بود و من
 و که رانده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زد و گمان حرف زده است بیست
 آسمان و حد تم بهما فطر تخط به تو است بر نیاید بیک جزای من و درین بیت صفت بهما لغت
 در کینای خود میکنند من آسمان و حد تم و در صورت ناخون سیم می باید استاد و حکم تمام کرد و سینه
 من آسمان و حد تم بهما فطر تخط به تو است بر نیاید بیک جزای من و درین بیت صفت بهما لغت
 و حد تم من بر عالم فطرت الحاطه دارد و این کلام بر بنط دفع و نعل بقدر است یعنی احاطه کردن او را بیک
 عالم را بدین عالم فطرت مخصوص شد و بیک جزای من نایب تو است ندارد و چه جزا بر چیست که از دوازده
 به می بگوید و او را بد و او دوست در گردن بیکه بیکه کرده و در کمال تصور کرده اند یعنی جود است
 ملک و بیکه است و من چون آسمان و حد تم جزای من مناسب محل یک یک است نایب تو است ندارد
 قصیده که در نسبت لشکر آرا می لشکر چکیده و بیت و سیکه لشکر غم صفت بهما فطر تخط به تو است
 و در بناله من صفت علم داری و این قصیده از طبع و الهی آن که تاز و نگاه من و نسبت لشکر آرا
 به بناله چکیده و طبع آن قصیده علم بلند غم صفت بهما فطر تخط به تو است و درین بیت نایب تو است
 غم صفت بهما فطر تخط به تو است و این کلام بر بنط دفع و نعل بقدر است یعنی احاطه کردن او را بیک
 آرا که کند که از او شایر که هر که می غم خوردن و ناله که در اندیشه و نعل شود یعنی جهان غم خود خواسته
 بر طبع و دل ناله خود را لازم فرج غم کند ممکن است که ایراد خود خواستی مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
 غم برای خون فزون من لشکر بکشد دل ناله را علم دارا و بکشد لطلب غم و در سینه اسباب آن غم شود و هر حال
 در هر صورت علم است که دل با غم خواست ملک بکشد که غم با غم صفت بهما فطر تخط به تو است
 انسان میست که که بعد برگ بیاید از بیک جزای و دل تبه آن من جاودان علیه که غم نایب
 با بیکه کنایه و بینی اگر چه بیاید عشق تو که درام اش به غم خود از خون دل غم و درین غم نایب

[illegible]

شمع تو دیدم که بختی از آفتاب بگریزد و در بیت سبانه اسباده و بی تو منم چه در جگر کند که
 نغمه و یک سبک منی ختم اوید و باشد بختی که هیچ عارضه تیرگی نه پذیرد و کار بکار کند ای سبانه
 سناز و قطعه سبیل عدل بود طبع آسمان میل به که شیشه است لبالب زدم آن ناری و بمان رنگ
 از این اوزان شک نیست به بروی هم ننگند شیدوهای طاری به قطعه تعریف عدل کرد و معنی صلح تو ای طبع
 و طبع آسمان چنگ که آن شیشه بر از باد هم مردم از ناری است ای کار و آزار دادن به و حکمت مانند رنگ
 از این اوزان شک نیست آن زینما بروی هم ننگند شیدوهای طاری آن فلک را حفظ میل اسم فاعل است
 از باب فعل و شکست گنگ زینما که عاشق بود و پید است حسن شکست زلف او که عمری خبر بی نام
 بر آورده بود و ظاهر است و تواند بود که از شکست گنگ خواری آن زلف را در کند اما بعد اول تبتیر و شکست فعل
 متعدی و سبیل عدل که در بیت اول مذکور است فاعل آن بشیدوهای طاری معنول بیت بر پنج نسبت اگر
 بوالهوس و آرزو و چه تیر عشق شود ناله به سکاری به ناله هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از پنج
 که قبای نسیم تو غافل تمام است در پنج وادون و شمع ناله هوس کار بسیار میکند بیت جمع کرده و سرایت
 رمز عشق در اوست به گریزش از سر این بیت علت ساری به ترغیب معنی این بیت آنست که من
 مع شکستم و رمز عشق در و در آه و این و او باشد از آن که علت ساری را اگر بر از سر بیان نباشد
 رمز عشق را تشبیه مید به علت ساری که در مع را و کرده است سر بیان بفتح سین رای جمله بی فتن
 و چیز و نفوذ کردن در آن چیز است علت ساری علتی که از بی به گیری رسد و از بعد و پدر میراث
 باشد و حرف شنیدن که با حفظ تیر متصل است رابع است بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر
 است سبیل عدل که طالع فیه و وزن بجا عروج به و به بیت ثری مایه نگو ساری به طر بر طالع خود
 کرده میگردد که من سبیل عدل که طالع مبارک من وقت بلند می تحت اثر ثری را مایه نگو ساری مید هر ثری
 تا زید یافت طبعی زینجه که افضل ترین منازل است گویند طالع کسی را که در بلند می این حال باشد قیاس
 باید کرد که نگو ساری او چه در حبه داشته باشد بیت فلک بهجوم اگر راه او بر در کام و تکلیف بهجوم
 سبیل عدل ساری به مقدم این بیت تتمه به معنی بیت اول است یعنی فلک در اصل مقصود و در طالع
 نمی نهند و اگر از راه سوگند اطلاق بر دو مقصود و سه نکته لازم است من طالع که یک شمش در و از راه
 مقصود طالع عمل به سبیل عدل که هرگز کشا و نه پذیرد بیت و طبع چون شکست نغمه می نشود و چه
 نظم من ز معانی بسوی اشاری و عامه شیخ شاری نوشته اند آن سبانه از سر معنی سر نوشتن باشد
 یعنی یکی به شکست که از غم که خالی از غم نباشد و چه نظم من بسوی نظاری از معانی خالی نشود و من

چنانکه من شعر نویسم و این من در نظم او منی کی نکند همچنین بر چند شکایت هم که من از این عالم غافل
 در یکد و نیمه بجای نقطه شارق ایشا یعنی بر کوهن گوشه اندو این بسیار و بیست بیست و بیست و بیست و بیست
 زیار در در است به که بازشت فردن کسم به باری به تو که نظر و اورین بیت به یک که کیمین طلوع
 و سر باری را اگر نکند بر سر بارینند و از تابازی مملو و غوغا اندر معنی من از بار در در در زبانه کسم
 در صدد و در و غم و دا باشد که به باری بازشت مردن هم به هم مردن هر چه نفع دهشت که صفت
 مردن نفع باشد و تواند بود که ذکر و ابوابی که با رفو شود می تواند بود که در و باشد یعنی سزاوار
 آنست که میرم بازشت مردن هم مملو به سه گیرم این تقریر فاکه از روی مردن مید و در عالم بطور
 قطعه همیشه تا نفس گرم نکیتان است به یک لباس در و ان به جاست باری به چه و و جا و تر
 با و از بهجت نیز و ان به چنان بعد که تا قوسان ز ناری به این قطعه طبعیت یعنی با و همیک
 نفس گرم نکیتان با جاست باری به و همیک لباس با شمای به که ایشان نفس را کشند
 بشرت قبولیت رسیده و در شمس و از رحمت ناز و ی چنان به و که نفوس نزار از این نازیند
 که فرا باشند و در سهند قصیده و در تقصیت به و نیمه است ای مرتفع از نسبت ذات لوشان
 کلمات که نشان تو طبع اللسان علم به این قصیده و غرض از تقصیت مدینه علم و ادبی تا لاسکان به
 ساینشین علم علیم و ایند گفتند که ای علم که از نسبت ملاقات تو بلند می گشتان است و کلمات
 گویند این تو در زبان علم شیرین زبان بهیمه است ای ساکنان مصرعانی کجاست خندت به و نادمه
 یوسفی جو در کار و ان علم که جرقه فایده سالاران فکر و معانی پوشیده نیست که که را از ای کلمات
 یوسف علیه اسلام را به یک مصرع و دهشت مصنف در عرض مطلب خود و تقصیر تلخیص آن قصه کرده
 ای ناکه باشد که ان مصرع یعنی ای عالم معجزی تو یوستی که کار و ان علم که با هذانت بیانی جان علم
 و ادب باشد ندیده و اندر ابتدا مصرع ثانی لفظ ای را برای به او مدح بود و یا برای انکار با هذانت
 ملک عقول و نظم امر با در رفت به تا صیفت گویند بر آرزوگان علم به و کانون موزنی و فقیه
 نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای مدح است و مفهوم آن مصرع مبتدا و معلوم اول خبر اول
 مقدم و رتبه و منی تا گوهری بجای ذات شریف تو ای مدح از کان علم دارد که در ج به و ان ادب
 ملک عقول و نظم امر با در رفت به تا صیفت گویند بر آرزوگان علم به و کانون موزنی و فقیه
 به و مطلب ملک بود ذات تو به و این صفت مدح را تو کانون علم به و غرض از صفت معنی ملک یعنی به است
 چنان نیز که ملک که در صفت مدح تو که از صفت ملک مدح و وجودی تا به از صفت و می به آید پس

بکنیم از مرض کردن بیاریم در جرم جریل تفاوت منی ظاهر و پدید است بیست گریز بی غیره علم
 در باب کلام و خنده و جوهر و دست و دلیل تقسیم و بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیست و نه
 بطریق کلام کلی است و حکایه میگردد و غرض منی این است که اگر شکل اشکال بالاتفاق جز و لا تجزیه از باب
 شکوکه الماس تر است فطرت چنان تجویز توان کرد که از باب کلام که مشکلمین باشند با نبات جز و لا تجزیه
 حکما بر ابطال آن دلائل و بر این که فاعل می آید و خدای تعالی مبسوط و موجز و معقوله و کلمات شامل و خارج
 درین منی است و ترکیب است آنست که مصرع اول که فاعل شرط است مبتدا است و مصرع ثانی که شامل خبر
 است خبر آن و باز بی غیره می که فاعل بدان دست بازی کنند و لازم است از باب فعل منی لازم
 دهنده و جوهر و در پیش مشکلمین خبری است که قبول تحریف نکنند و دلیل تقسیم با بیان یا بدل از جوهر فسر است
 و مسکه است آنکه قطع نظر از صحیح تعدی و علل متبر و اگر مشکلمین از را و باز بی لازم و هم جوهر و در اول این
 نقلی گنایت از دامن مشتوق باشد و بالاتفاق جبهه جز و لا تجزیه میسر و خاسته شود و اندیشه اش با تبارک و تعالی
 و بیست و نه گفته خنده و آن جوهر و در بر تجزیه آن دلیل است و فسخ و جزی لا یجوز است و الله اعلم بیست و نه
 گفته از چنانچه طبیعیه بیست و نه در دکان طهارت نمائید تقسیم و بر غرض که با مان مالوت سخن پوشیده و نمائید
 آن با لفظ و اندیشه تقسیم طبیعیه و بیکنند که اگر چه طبیعیه شیرین من بر بیست و نه خنده می کنند آن زخم خنده چنان
 مایه اهل و زیاده است که بیست و نه بیست و نه پیش او از شش ساری دکان نمائید که بیست و نه او از اینجا بیست و نه
 با یک که در درج در خواهر بود و بیست و نه با من از قبل معارض شد و تا غصه که اگر کش من و تقسیم این بود که
 مع غلطیم و که بعد از آن دو گرامر بهی نکند و عقل اول بر این تقسیم تقسیم منی این مطلب
 بهی است که گمان چندان شرح و بیان نیست یعنی شغل در لغت آنکه قبول اثر را بفرماید و تا شغل آنکه
 چنین بود همان باشد لکن میگویم که با من از راه عمل شغل مرا حتم شد که اگر من او گویم نمیدانم که این مع
 غلطیم او باشد که در عرض من قرار میگیرد و دلیل آشکار است عقل اول اول با تمام قوت تقسیم بدلائل است
 او را بفهماند بیست و نه آنکه با مرتب است او او و خفیه و و آنکه با باز کی طبیعیه می اندیشد جسم بیست و نه
 معلوم است آن با دست و بدان مرتب است که لکن می در برابر اوستی است و بیست و نه طبیعیه برزکت و الحات
 او از شش گفت و جاست و او را از روی ترکیب اوج مبتدا است و خفیه خبر آن و بیست و نه ترکیب
 از شش جسم بیست و نه آید و در جملاب سیاحتی یک و تا شش و از برق قنابل و از بیست و نه از شش
 ترکیب آید فعل بیست و نه در مصرع ثانی واقع شده و فاعل آن که سیلاب سیاه و شش جسمی و بیست و نه
 معشکه و شش و از شش برق قنابل جانی قرار میگیرد و درین شش و بیست و نه از آنکه شش بیست و نه بیست

و این است که متعارف میگوید و غلط شود و در صریح ثانی فعل و برق متاب که با اعتبار اضافت بیانی
 همان را از عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق متاب او نسیم که هو است لطیف و قبول کند خست
 سیاه و گرد و لعل ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه لحوظ شود و بزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
 سیاه خیالی خوب کرده است چشم اشمل بصفت دیده احوال گردد و چرخ حرام تو نگاشت شگافه در
 چشم اشمل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت سلطان نرس مباحثه بجای زردی سیاه
 از نظر برای چشم سیاه چشم گویند این فعل تفضیل است زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در یک
 برین وزن استعمال گرفته و احوال یکی را دو بیند و آنرا احوال کوری او مل کند و خلاصه آنکه اگر تیغ باری
 شگافه او نگاشت آن چشم اشمل را بشکافد و در نسیم ساز چشم اشمل صفت دیده احوال پیدا کند بیت
 که بجان نگر در ای تو بر نیانی بد نامی مرد مک دیده شود و در نسیم سیاه اند و قرصیت روشنی بر
 مدوح میکنند که اگر رای تو جانب دیار عمان نظری فرماید گوهر کردی برای عمان بر تیر و شن شود
 که در نیانی نبات مردم دیده را سیرار باشد و درین رمز است که آب دیده را نوار فرست بیت هر که
 منبت گز تو در آید بنمیه در به نهام و از ضربت اعظم نسیم یعنی در خیال هر که از ضرب گران گران
 استخوان شکن تو در آید و سیاه آن فعل ضرب گز بر مردم بقیه و بدن مردم تمام استخوان آنها پاره
 بیت شبیه نیست و درین واقعه کامصاب بهشت و حسن و نایب نفوذ شد بر قوم و چشم و این بیت نه
 بیت اول است و ذکر این برای آنست که غلام صاحب که در صریح اول فاعل است و در آید و در صریح
 ثانی فعل که در واقع شده و تقاضای آن میکنند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تنبیه جمع می آید
 و معرده هم می آید پس و ابود که فعل منفرد باید و فاعل تنبیه و جمع شود و تواند بود که تا و مل لفظ و آب
 سینه و نظر از معنایش بر آید و لفظ جمع در محل مفرد مذکور میکنند چنانچه بیخ حدی کلمه نسیم کم را
 بجای اصم و اکلم آورد و هر چند متاخرین کم رعایت کنند بیت و ادراکی بسیاری تو بین تو بین است
 که در بیت مدحی چونند از عظیم درین بیت لفظ العن که باللفظ و از متصل برای لفظ ای بجای اها را
 عرض است تو بین آن نباید که برای مذمت تانام علی المراد و دو تحقیق این مان بسیار نوشته است
 از و نه لفظ تنو و فیض خبری که بود غیرت فردوس زین ناز و نسیم و اگر بشیر است بدوش
 سازد جفته و نادرش ملب حیات از هر نسیم و صریح ثانی در بیت اول جمله مقرر شده است و آنرا نشو
 مشروط هم میگردد یعنی هر دو و باغ لعل ترا که آن بلوغ اربس ناز و بهمت غیرت فردوس است و اگر
 فیض سیاست و نسیم کند القطار حیات از هر نسیم متعین باشد و حال آنکه بعد و نسیم شدن و بعد از نسیم شدن

گدا و بادشاه بفرست که اگر کلاه نمدی نهاده سر خوش باد و مقلی خودست و بادشاه نایب کی نهاده
ست پیش سلطنت است نشان بجای رسیده که در آنجا تیرند سخن نریم و ترانه اطفال نهمان مصل
ست و مخالف طبع است گوش نیکند ای از لب خوشمالی پس مرتبه دانی که نیکند و هیئت میان که در
ترکیب نهیم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن بنده است و این خبر بیت پر از معانیه نیک
پس شجاع و لب از معانیه شادمان بود که کریم و اندیشه پشاه سنی چنان معانیه میکنند که
حاشقان از معانیه ناکان و لب که در آن و لب و پیش ازین و لب که در آن و لب که در آن و لب که در آن
از معانیه نیک و معانی از لب نشاء عید عاشق آید و در معانیه شده و بود و لب نشان از دولت معانیه
شادمان و لب که کریم بود و پیش از آنکه از روی بود لب عیالی سیر و از نیمه تیر است بود و داد اکون
بود معانیه و بیست و یکم و نیم از فیض و رونی و هر چه نمود و چه را اسید است صورت بیم و شکسته و لب
از بیانی این بیت ظاهر است که در احوال نفوس ذوی حیات و چشمشوم عرض میکند و آنرا در بیم
و در پس می اندازد و آنرا در اصل نیت است که از فیض و لبی زان معنویت بیم و چشم و بیم
از نمودار چه را اسید اسید است ای نیم بر تیرنگ اسید اسید کرده بود که بیم چه را اسید صورتی نیک
بیت نسیب بیت او در شیه تقدیر و نکست گوهر گفتار بر زبان کلیم و نقل معنی از شیه بیت
چنان نیز آید که در بیت معیت مدوح چنان است که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تیرگی است بیت او در
فقه بر اثر در بیت بهمد و عدالت او که عاملان فساد و زلیس به ایت تعطیل فارغند از بیم و از بیم
کشیه و فتنه مغزول به زیر یگان و دوریه و ظلم از اوش طبل زیر کلیم و طبل معنی این طبله چنان کوانی
که در عدل تو عاملان فساد از لب بکار بود و فاعل از بیم و تیرگی و تیرگی و فاعل که هر دو از عاملان
فساد اند از مغزولی کلی سر بر یگان کشیده و دیگر سی طبل زیر کلیم دریه و زیر کلیم که از طبل نفوس
و ظلم از روی ترکیب و صفت و اوش صفت آن بیت بر روی از منته که استین به افشانه شود
بسیار ممکن زمان حال قدیم و آب معنی این بیت چنان موج سیر کند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
و واسطه است و از پس سر بیان او در ماضی و عدم ممکن او در وجود و عدم بقای حیثیت او که توان کرد
و حکما شیه بیت او باب جاری قرار داده اند که در آب و آن قطرات آید و را از قطرات گذشته و آن
توان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متماثل است و استین افشانه کنایت از دور است
اول معنی نفس کردن و دوم معنی رو کردن و اینجا معنی ثانی مراست یعنی آن مدوح اگر زان حال را
کرد که در زمان حال از زمان ماضی بسی تموج و غل نشود و ای داخل شدن او که معلوم نمیشد بر چه مایان باشد

در موج زمان در آید و اصل علم با صواب است و فیض لطف تو شاید که بی طریقت عشق و شد و باطن
 دل گرفته رحیم و دل گرفته سنان دل گرفته شوق بر عاشق بی سریت مهربان گردد و دست زبک
 و کان کمرست آن نفاش آور دست و که احتیاج بگوهر گرفت دست و نه سیم و درین بیت از روی ترکیب
 آورده و فعل و کرم فاعل آن و در صراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم فاعل می گرم توان نفاش
 بر روی کار آورده است کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نماند و این قسم کلام را احتیاج برای نیستی باید گفت و
 حرف کان از تعلق احتیاج قرار باید گرفت همای قدر توانی گرفته و در واز که واکم بشرف باز پیش علم
 بهای می در و جای بیان اوج سیکره که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج و از دست فعل است و در واز ثانی باز پیش فعل
 و عرض فاعل آن نیستی های مرتبه تو بر واز اوج گرفته است که پیش علم و همای برای کسب شرف گشته و در واز داشته و
 باز جیده و خیال کرد و که بجه این بهای بلند فتره از و آمد فی تصدیقیت بیت زلزله دل و لعل گم اگر شود و اگر شود
 باصل خویش باز و ز شرم و ز قسیم و مطلق معنی از ما در این بیت چنان می زاید که شود و در سیم اول فعل و
 و در قسیم که محمود موصوف و صفت است فاعل آن نیستی اگر از زلزله دل طبیعت من که غنیمت و ز قسیم اگر شود
 باصل خود کش که آب است باز و ای آب شود و در معنی از شمع سبزه باز و باز و ز شسته و جمله شان این
 پیدا است و مثل لغت از آتشهای لفظ شرم غایت قصیده و در شسته نصیحت عشاق کش و
 بیت عادت عشاق است مجلس شرم و شستن و حلقه شیون زدن ماتم هم دشتن و جوار سمنی این نصیحت
 و در شسته نصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق بیت بنا بر سوا نیست و مجلس شرم
 و شستن بنا بر جواب و بسیار می آید که شاعر خود شامل خود میب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس شرم
 و شستن است و حلقه شیون زدن و ماتم میگیر کردن بیت حمد غم و نعت در و بر لب و دل و شستن و شستن
 دل و باغ جان و قفا که شستن و حکمت غم و در و بر لب و دل و حکمت عبارت از لازمه کردن هم و از
 دل است و محیس حمد برای در و بیت است که غم و در و حقیقی نه اور سول خدا را و شستن دل جان است
 نمودن بیت با خط از او کی نه کی آموختن و بادل بے آرز و چشم کرم دشتن و بی و درم و کان با
 عشق آموختن است با وجود و بیت و از او کی خود اختیار نه کی و از ما با وجود و از او کی بختیاریات سواست این
 بی آرز و از استعاره کرم از عشق جان عشق را کار ایشان است بیت از این بی ذوق غم و بی زبان کان
 و از لی تیغ در و سوا و دشتن و کرم سوا و با شمع و در و که تیغ غم را سوا و سلم بنیاد نه میزدند که از سوا
 ترکیب لفظ ابری صفت ذوق غم که در و سوا و قدم واقع است و یعنی ذوق غمی که پایدار است این
 غم و بی زبان صفت عبارت از آنکه زبان دران غم نصیحت و همچنین لفظ از لی نیز صفت است که در و سوا

که تیغ دست مقدمه ایش و بینی در تیغ مشتین دارد و آن تیغ را سودم دلش منی تیغ تمام دهن
 سودم از آن گویند که مثلا ماده گادی حلقه که در آن گرفتار گرفتن بچاش نیز در همان نیت گشتندیا محرم بر
 بند کرد و بند مذ و چند بر زده اش مقرر غلبه بیت حسن عبادات را بر تیغ نیان زدن و زشتی اعمال را
 لوح و قلم دهنش و بر تیغ نیان ندون بر چیزی کتابت از فراموش آن چیزت و لوح و قلم دهنش بر
 چیزی که کتابت از انهار و نشان دادن چیزت منی بیت است و طریقه هر چه بالا سجد و گاه نیاز و همیشه
 سالان عبادت خاندان از نظر بر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود پرستی کردن است و آثار
 زیشتی اعمال نمودن از علمهای نگویید همی شدن بیت در تیره دوزخ و زشتی جرمه کوثر زدن
 بر لب کوثر زهر حرم حسرت نمودن و شتی و کوثر چشمه است و بر شت و جرمه او نتوان خورد و در شت
 لند امیکوید که سیراب دلان مثل عشق لطف دوزخ و آب کوثر جان بیکشند و بر لب کوثر از شر حرم
 نم و لندمای باجو و آب کوثر آرزو مند آب اندازان رو کوثر با بودن کام آت آب کوثر غرم بیکشند بیت
 هم ز غبار کشتن طهر کفن ساختن و هم تر اندی دیی سنگ حرم دشتن و کشت لبم کاف بکشتن
 بتجا نیست غبار کشتن را عطر دهن کردن پس بر دکان کوی وحدت را دوزیر و ایمان است و سنگ
 حرم دشتن سنگ دوزخ از روی دینداری ساختن و نیزان مراد اگر آن نمودن است ای سبهار ایشان
 بر دور و ایک بر دشته است بیت در دهن بکشت میش ناوک لا و وضن و در کمر دس عشق دست
 نم دشتن به آرزوی ترکیب اصناف دهن جانب بکشت اصناف لای و همچنین اصناف بکشت جانب میش
 بکشت بر مقدمه چون آباف را تیغ نوبت آن مقدمه است بکشت میش خیمه شوبت میش و او بود و ناوک دهن
 دشتن کتابت از بند کردن دهن از گشتار یا یعنی ناوک لا اگر با اعتبار اصناف سیانی همان لا را دست و دهن
 بکشت میش و دشتن عبادت از نفعی میش است و اصناف که جانب دهن هم اصناف لای است و همچنین
 اصناف دهن جانب عشق یعنی که کا و تحلل عشق دست قبول آو دشتن کار دوز از نوشینان در سر
 عشق است بیت و جگر اشتها آب هوس و وضن و دوز اثر اشتلا در حکم دشتن و آرزوی ترکیب
 اصناف جگر جانب اشتها اصناف لای است و اصناف آب جانب هوس و اصناف بیانی و جگر اشتها
 آب هوس و وضن کتابت از نفع اقتضای از اشتها که دست ای اشتها را بر زده و دهن و جگر اشتها
 کتابت از نفع جگر آب هوس و وضن آب خشک گرد و تاریدن آب دیگر جگر و تقصیدگی
 و بر خشکی گراید و از اثر اشتلا در حکم دشتن می با وجود اشتها گفتن که من مثل ام و از اثر اشتلا در حکم دارم
 بر ضیوع جله صریح ثانی و سبیل حلقه عطفه از همه جله صریح اول و او بود و او بود که می جله او بود و او بود

پانچ سابق گفته یعنی جاسا و جودون صاحب کشتا جودون و صاحب استلا شدن باظهار از کمال
استلا از عشاق و ارباب دار و بیت خاصه از شی ستم نامزدی گنا به ساد و لی نعمه بوج و نظم و طبع
درین بیت حرفه یک با لفظ تراش و تراش متصل معروت باید خواند و مجول زیر اگر با صدر رخی
و نامزد شده یعنی نامست یعنی صاحب استلا شدن درین زمانه ستم بر خود کردن و گناه خستیا
کردن است و در صرع ثانی این بیت رعایت لفظ و نشر مرتب است یعنی بوج را ساد و زمانه نوشته و نظم را باقی
و نظم نازده و دشتن بهرست قصیده و در فقره و گفته است ستم آن سالک کونین سیر
از چینه چو بر قدس است عظیم کما عرفی این قصیده و در فقره و گفته و قائل و قافی از این الفاظ این است
چنان خمیر یار دارد که لفظ کونین بطریق سوالی است که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن بر کمال
سالک است نشانی است بر اسلوب جواب که سالک کونین سیر و باشد و کان و در صرع ثانی بیان او است
لفظ سیر و فتح اول یعنی سیرگاه و در ترکیب کونین سیر مجموع کلام مفت سالک است یعنی من آن سالک
که دو کون نه بر است و بیت چهری صاف کرده که از بر چو پایا ز بر ویزن گدازانه و فضلش جدا کرده با
و چو قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من بخ و باب جبرئیل که او صاف کرده و خلاصه بر آورده
خمیر یار یا کرده است و بیت چو تصویر جلال است شامل و در بر و گفته هم محال است نظم و از جلال
بودن مثال چو تصویر است لایق آن کرده باشد که چو تصویر بر وین مراد باشد مثال با جلال است
و در خارج از اجزای گویند و تمثیل ستم یعنی وجود فعلی و اسم جزی و در بعضی از نسخ سبای جلال جلال کیم
کازی نوشته اند و صورت معنی چو تصویر و دو و دو و آن گفت تک که آیتقریقا تک که از بعضی که بر تصویر
کنند و تقریقات گفته اراده توان کرد و هر گونه فی نفس اراده فائده خاص و در معنی اگر او معنی تصویر
نمونه بسته مراد گفته شود نیز مناسب بود و اگر دل را که تصویر پیغمبر صوفیه حالات بر و بخش میشود
مراد دارند مراد هم ملاک باشد و اگر بوج محفوظ اراد کنند که صور اعیان خارج بر آن صورت پذیر است
لا فنی هست هر حال و چو تصویر اگر مثال با گفته جلال است مثال با اینجاست که جلال است بر بسته
که لفظ شامل باشد قدس است و بر و گفته یک در پس خود و بجا هر متوجه و احوال است از نظیر و بهشتی است
که فرض آنکه اگر بپای تصویر شود صورت جلال تصور با هم و اگر و گفته لایق اصلا باشد و ملاک
بیت چون کشتا چو عیان شریک و در بعضی و در رنگ جبین آینه میم و صافی نوشته است
بسیار و چنانچه در بعضی کلمات متعدی است کشتا و بی حس است و از اینجاست که شعر از بهر کار
و پیشتر گفته اند و بی ترکیب چو عیان فاعل باشد فعل و جام صفت است و فعل

در مصرعه اول اضافت لای با و کفایت با اضافت عام بوی خاص هر چه است متوجه شد و در کمال
 محبوب این کباب صفت پای که کو بخت یا بقدر حزن طعنه بسیار آن را با و کفایت و ترکیب صریح نهانی
 موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است بیت چون سجدت گرم شد و نایب موزم + چون تیغ صخر
 کند و شود و سیرم به بینی اگر سجدت گرم شد و ای بر کار آید و رواج گیر دمن نایب موزم به بینی
 که گرم سجد و ام یا کبکرتی پیشانی بر زمین سجد یکبار که میوزد و در هر گاه تیغ صخر گشت گرد دمن میوزد
 از شوق در حضور شوق تیغ زندگانی ابی میست بر چند دوست نکشد من خوار و خوار خود را کبکرتی هم
 بیت با ناطقه گلرزم و یا سماع گلچین + ما در همه نایب و با عاقله پریم + ناطقه قوتی ست موزون
 سجع که از ناطق اوج که جز سجع و گلرزمی نیاید کند و سیکوید که من ناطقه گلرزمی سجع معنی قوت
 نطق گلرزمی یکجند و سماع قوتی ست که نشینان اصوات ملایم اقتضای ادست پس میگوید که
 من سماع گلچین ای قوت سماع من پیشانم را چین پرسته است و در همه قوتی ست و سواس نایب
 که قوت و غلبه و کباب صفت قوت قاطع است بنا برین سیکوید که من قوت و همه نایب ای بدو کم
 میسوم و از بسیار جدایم چون سیر از اسب سیر کی زیر کی بسیار است سیکوید که با عاقله پریم
 قوت مختل با چفته تیر است از فلک بیت از فلک بتان لوح خراشند و ما هم + در تیغ زبان خمار
 تر کشید و تیرم + قوی خراشیدن عبارت از نقشش با ستن رقوم برشته باشد و اضافت گلرزمی خراشند
 جانب با اضافت معنی من است یعنی چون قبل گشت قسم منم از ماه تخته میکنم و خاصه
 که ده که تیر و بار سحر عطا در آگوند و آن دیر فلک ست پس اورا خاصه تراشی مناسبتی است تمام
 و ایضا نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دیر فلک ست و آن کلک است و خاصه تیر کلک است
 خاصه تراشی جانب تیر نیز اضافت معنی من است پس که خاصه تراشی تیر مناسبت است یعنی بهر است
 تیغ زبان از انزات عطا و ده دیر فلک ست علم یا زم بیت در گندی قمشه زبان قائل سجع +
 در بر زده اندیشه خرد و پیش نظیرم + هر گاه صفت زبان من کند شود و صفت را که کنایت از صفا است
 سجع قوتی ست و آن رئیس الشعر ای همه خود بود و مختل سیکوید و نظیر تراشید از رئیس روان و جوهر سحر
 متعین که حاصل از ابو دمنی در پرده فکر و خردش را میویشم این نکته که او بر ابر من است و اندیشه
 بیت در اوج سخن بهر فرد و آه من طبع + بر ده ششم این تخته که آشتی و جریم + آشتی و جریم و
 شاعر بهر صیغ از و لایب و بوند کند و سیکوید که طبع اوج گرای ما از یکدیگر ای سخن بلند است
 با همی فرد و کام از آن اوج این حرف گفت که من آشتی و جریم با همی نسبتی اوج بلند است و ایضا

باید که به بیت و سبب و هوای من خلد سر و دم + در دست کشای و در فردوس عزیرم و عینی در آن
چون که پنج سر و دست میگردد آن پنج نیم و سر بر آوازی که در دست نمنا در است بر آیه ای است و کشاد
فردوس و اما فهم تو آن کرد و تو حقین چه صورت شکند قوت دست تحقیق جو منی طلبه جو منی می بینی تو لایق
اسباب مطلوب سوانق اراد و مطالب و شکستن جزئی را قوت دست در کار است یعنی هرگاه و تو لایق
عزیز که صورت در شکند من قوت دست ستم ای سبب گفت اویم و جو منی گرفتن ضربه باعث ظهور منی
از این مطالب و تحقیق جزئی منی تحقیق نیست این سخن چون طلبه گاه منی آیه جو منی ضربه منی بگوین
منی به ستم قصیده ایضا که گویب ترخص منی مخاطب به بیت گرد و دیتی ضرورت نشان
خواه + صد باشد شودیت از دشمنان خواه + آیین قصیده و از ان چار زلف و نشین ستم است در دست
و ترخص منی مخاطب جانبیت واقع شده و منی بیت ظاهر است که نشان مرد و جستن ای چشم مروت از
کس که در شکستن و نگذاشته شدن از دشمن طلب بهمان کردن است ناشیه ساختن و از نایب و الاجتهاد
است بیت نشان از عجز و دیگر نشان و غم جو به شکستن سفل و در درین انداز و مان خواه + شیشه
و دیگر نشان از مروت و سلاکت است ای خود را کش و غم جو به جستن هم از ان اما ده که چون چیزی هست را
خود سبب از آب بر آن میگردد که در شکستن آن سبلی بکار بر و با آنکه چنین گفته شود که آب جو ولی به آب
طیبه جو به چنانچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب است و نمودار شیشه با آب نهایت ستم چنانچه نمودار
سفال چنان کرده بسفال لاش بر شکستن و ان و مان جو استن آیین بیت و ران است بیت
چاک از خاکسبزه و مراد از زمین جو به + ماه از زمین جو به و قار از آسمان خواه + خاک از فلک جو به
چاک جو به است انگیزه این است چه خاک در فلک وجود دارد و در اینجا با غرض نیست که خاک جو به
که خواه و خواهی یافت و مراد از زمین جو به که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
مطالب مجال شدن است لهذا میگردد که این محال را استوان یافت و وفادار آسمان توان یافت
بیت گریه شهادت از عشقت روان گشته + تیغ گشته و دل ناهربان خواه + یعنی اگر شیشه
با گزیده از عشقت تر از برانند باید که سبک را بگیرد و تیغ گزیده دل ناهربان عشقت را نخواهی میسر
گشته نشان خود در عشق منون عشق جو به بیت عاشق منی سرخسار تیز کن + یعنی که بال و پر
بکن و سائبان خواه + عاشق را از بال و پر خرد و سائبان می شود و از آنکه عاشق در وقت مستی و
نشاد و مرام را حکم کرده زبان چرخ سبک است لهذا میگردد که تو ای طالع کس عاشق هستی باید
که مقدار از کس که بال و پر خود را بکنی و سائبان خواه + بیت آینه می هست در کبر و در ذلیل گشتن

گویای دیگرانه و شتاب از غما. چنانچه از بعضی معنی است که باعتبار اضافت بیانی جهان است مربوط و اگر از این
 توجیه بر روی این گرفته شود که هر چه در حق حق تعالی گفته و شتابی گمان شود چنانچه گفته شود. پس از این
 هم در گذشته گفته اند و در بعضی از نسخ سجای گمان نشان دیده شد. و این برای مناسب شتاب
 عثمان است که با گشت بر روی موس دیده و او شود و به بخراش تیزی روی نشان خواهد چو چشمی که
 بر موس افتد قاطع خراش است لهذا سیکه که اگر نگاه دیده و تور روی موس افتد بر روی خراش
 آن شست تیزی نوک نشان شست یعنی شست نظاره موس اختیار گمان ناممکن شمعون نیز شست
 وستان زنی و بال نشان که در شتاب است به از یک طالع من و زراع گمان خواهد و گستان زدن و
 بال نشان که موجب شتاب است چو مرغ وقت انبساط و فرج و گستان زدن و بال نشان که از یک طالع
 من که باعتبار اضافت بیانی جهان طالع و او باشد و زراع گمان که سینه و گمان را گویند و آن قدر
 برگوشه گمان بلند کنند طالع ای چنانچه از زراع گمان و گستان زدن و بال نشان که از یک طالع
 من چو این دو توقع نباید و بال نشان که از یک طالع من نسبت زدن زراع نیکو باشد چنان
 معنی است اما سینه خیال کرده باشد که در محاکمه خود خورده و عرقی گرفته و خاطر بند و ساری این توجیه دیگریست
 یعنی شربت گویند چو گستان زنی با یک طالع من و بال نشان که از یک طالع من است و بند و
 چنانچه از زراع گمان بال نشان که ممال است از یک طالع من و گستان زنی ممال بود و بال نشان که
 با شتاب و سستی و غمان فتنه نمکنند که در پی و حیه است و الله اعلم قصیده و در معراج نام و خاغانی
 است و خود کرده و بر بند می چو گویم کار جان منی و جهان که اشتیاق و دلش ز ادهان منی و این
 قصیده و در طالعین آن معنی شناسانی با سبب که من در معراج نام و خاغانی ممال است و حیه
 گفته و سینه طالع آن بطریق و نظایر یک طالع من که در دست و معنی است آنکه اگر دیده
 از خود و بر بند می ای چشم از خود و داری و خود را معوج و دانی چو گویم که در توجیه و سینه و دانه خود
 به منی و آرزو که اشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات سبب عمل باشد تا شاکر کم چو باری خود
 او در خلقی بهر از شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در یک شب و در دنیا بر تکیه گیل و دستاو
 تا شایسته بیز و ال دیگر و دو یک من گمانی چو دانی معنوی الاخره انعمی معصود است و درین
 تقریر که کام جان منی بنا بر جواب الامام فطحه چو گویم بودیم چون شام خود بخت میشو چنین نامی آرد و سینه
 و تقریر قید چو توجیه دیگر کرده و شده که تحت الهام است و معصوم منی بال از کام جان باشد یا کام جان
 معصوم چو گویم و اشکار از آن معصوم گفته و اقرار معصوم است معصوم منی نامی نماید و الله اعلم

بیت زینت نفس میارست پیش ازین بیکیمیای زمین که چه کند هم محکم را شرمساری امتحان نیست
 یعنی زینت نفس میارند پیش ازین بیکیمیای عرض کن اگر کیسار شد کامل مرا دوستی جوای میبار
 کامل شود و که زد و محکم هر دو را شرمند و امتحان یعنی در فرصت زمان نقد طلب کن و محکم را شرم
 که طلب از پرس باشد هم ندکد قو باشی و هم محکم که با هیت قو باشد شرمند و امتحان نشوند بیت
 قو سلطان فیوری از کند خصم بگو هر چه بکشش زان بیشتر خود را که جو آسمان بیند آبی بادشام
 صاحب غرت هستی از کند خصم که نفس بگو باشد خود را از ان بیشتر بکش که جو آسمان بینی چو جو
 آسمان با عفت روحانی تو خواهم بود آن مشتق غیرت سلطنت نیست بیت روان از ختم و شہوت
 در غنای ان بجزین تکی و دو گرگ میش پر و دریا بگر خورشان بیند و روان بفتح را بیند جان بکشد
 شد و بینی و دانی آمد و بینی جان از کند نفس ناما همت داد دولت غنای و شہوت که دو نفس سبی بینی
 تو همتند و بجزین است انداز نفس ماطفه او در بیان عذاب تا کی با پندی ای ذات را تقاضا هستی
 که او را خرمست پاسی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنابر تخیل مصرع اول است دو گرگ کنایت از ختم و
 شہوت کرد و از پیش چشم مراد و شسته و از شبان روان را مثل داد و بینی این دو گرگ میش ای بکشد
 و در عرض آن میش بگر شبان را بخورند چه اگر در غایت غنای و شہوت شدن روح را در حد ماکت
 اند و منت بیت طرب را پاسی بر سر زن که بت را بخل یابی و بوس را دست بردل نه که در
 را طایان بینی و بینی خوش ظاهری را در کن و با سیال سازد که کت را که محل طرب است ازین
 استغنا خود شرمند و یابی و بوس را که شایسته دوزخ کند دست بردل نه ای ساکن کن و دست
 بردل کسی نهادن کنایت از منع جنبش آگس است پس دوزخ را از راه نغز خود از ان بوس بکشد
 طایان بیند بیت منبر شگانه یعنی بهمان شوم استغنا و گس را با دزن در دست بر اواف خوان
 در نه تنگد یعنی باید که همان شوی تا از بس استغنا گس را که از کمال حص از طعام بخیزد و با دزن
 در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هر که میل لطعام دارد بیت زبان از شکم منم تا به بندی سوس
 عوفان مدد که قدر معشش پروانه و غزل زبان بینی و عدم استعانت زبان با کولی شکمست از دوز
 منم حقیقه مدین بیت غرض است یعنی اگر بخوانی زبان از شکم منم به بندی ای زبان قاصر و آلوده
 را شایسته آواز شکم ندانی باید که سوی عوفان بگذری ای معرفت حاصل کنی تا به بند پیش و معشش را پروانه
 غزل زبان خود بینی و به بند عیب معرفت سر از نشوی گمان بهیوه و بی که زبان قاصر و طایان از شکم
 بصمت آواز کند بیت اگر خدای که باشی عیب جو شکر بیت شود که نام بهیوه عیب پیش زبان شکر

میسوی که خواهی که پیش عیب چینی کسی بایک دیگر بهت شوی زیرا که تبت عیب است نام چرب را که بر زبان
 بر می عیب توین چیر از زبان منی چه بعد ازین هر چیز که منقول و مطوطه شود در آن قانع نشوی و او را مسیوح
 خیال کنی و این عیب چینی که کمال سالک است نیست سر روحانیان و آری ملی خود را ندیستی
 بنجواب خود در آتقبله روحانیان بیند چه یعنی اگر بنجواهی از جمله فرشتگان شوی آری خود را ندی
 بختناخته باید که بنجواب خود در آری خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان منی ملی انسان کامل
 سجد و ملاک است بیت نمردم گر زبان پیشه که می نمده خود را بیکه چون خال خرابیازند پیل و بان
 منی نه دم منی خبیت و فاسد فعل بند همان نفس بد خوشت که در بیت با لاله کو دست اسی اگر آن
 نفس محیل خود را از بال پیشه که ترند منی عاجز را نماید باید که فریش نخوری چه که اگر همان بدست
 خال خرابی زندای بر خرابی که اول خیل است او را منی و دمان منی است و این لفظ سبب هفت
 پیل و اثره دار و دنیا در هیت زیر وین منی نه و گشت و افغان از درون کشتش + اگر در نفس
 خود را انتظامی از بیان منی بد نمده صریح ثانی ستم است که نموده واقع شده و خود صریح اول خبر
 منی اگر در نفس الامر خود را نشاط و خوشی از بیان منی ای تحسین خود کشت شوی باید که منی و گشتش
 از برون منی که اگر کس تعریف خود بشنوی و فریاد از ته دل کشی منی تا خود شیما خام کنی قطع
 اثباتی بیت بنجواب خود در آتقبله روحانیان بیند + به من در آمیده تا آتش مه خانمان منی +
 این دو صریح را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده منی چنین است که خطاب بشوق
 میکند که ای کبریا از او شونی شرت بسکه از خیر بایه نازت آفریده و از نظر بنجودم شکنی باید که در خود
 خود آتی چه خانه خود بر خود نظر نکنی در خواب خود را بین تا خود را قبله قدسیان منی و تعزیر منی صریح
 ثانی مطابق این منی ظاهر است و خبر بشوق خطاب رست منی باید که در وقت گریزی گوید که ترند منی
 کن و از غزل بر آ و بوعظ اند شو بیت ملاک میکند که در دین و ملکین منیت آری + تو نتوانی که
 بر عیاب دشمن هر بان منی + سبب الله در لی مری محبوب میکند منی آسان که مری کشد تو ملکین منی
 می یا بجهنم که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن اگر گردون بدست هر بان منی چه شکسته نه ان لعاب
 در گردون رستگار است از جنای تو از می شفقت منی + آتجه دینی کنی بیت تو موبوب جان
 و اگر مرا را بدم تا به + تو شش انجمن باشی و در پر دانه جان منی + منی این بیت تعلق با محاسن
 چه تو محبوب جهان باشی + اسکان حمار از تو نغنون عشاق بود این هرگز با و نتوان که در آن که در
 بز می که تو شمع شوی نه زنگی به وانه تصدیق بیت الله بیت دست الماس است بعد اگر در پای

که نوشتن به ترجیح نزد دست خفا بر وزیر جهان می بود بر همین که و ش کسان بهت آب گوهر سنی بیت
 ظاهر است که دل تو الماس بود ای سوادان رعایت دنیا را شخص و شخص بی پذیرفت و عالمی چون
 یک بنگری کمان دل ترجیح زد دست افشار بر وزیر جهان با فی اسی باز سیه وشت بادشا و بنام شده
 و از قریب افتاده دشمن معنی ترجیح زرد وشت افشار و قصیده که روزی نرسد از نوشته شده
 بیت نشان جان بی جو نشان از بی نشان یابی و سکان دل طلب کن تا مکان در لاسکان
 یعنی به بر دل گشته سکان که از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بهت است راه
 برده اند معنی پوشیده نیست که بهتک من عرف لغت نقد عرف رب باید که در به طلب نشان حال
 خود باشی که تحقیق جان به نشان کانه بی نشان که قصد حقیقی است رسیدن آسان است و بر جا
 بودن دل اطلاع پیدا کن که سکان خود را در لاسکان پای بیت زنجب دی و فردا رسته ام بی
 امروز به تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان منی به بر خاطر و استغاثی که بزبان و کان قلعی
 گلگیر نداشت معنی این بیت که من خود را از قید از سینه نمائنه تسلیم نه رسانده ام معنی این اگر قنار
 گذشته و آئینه به کفایت کشیده و دادم که ممنون امروز شده ام و سیه که نیست که وجود داشته بهر بیت
 که از نیست آئینه و رفته بزار شده باشد تو این معنی کجا و یابی که هستی خود را در زمانه می منی است
 مگر قنار و قید زمانه هستی بیت به چشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی باید که بهر خاری در این واک
 در آتش کاویان منی به بر حقیقان حقائق اشیاء کو نیف بیان عانی ظاهر است که سیکوید که بهر
 مصلحت نظام و فریض کن که در وادی آن آفرینش مخاری حکم و فریض کاویان دارد
 ای چیز غریب است و فریض کاویان نام نیزه است که گاه و نام بهر گلی که از آسانست و موجب وضع
 آن بود که چون ضحاک خالک لب این گاه و راه سو قنار و قنار و از جان کشته بهاران دوش
 خود را در جان نوبت بقارن و نیا و سیه و گاه و طرف بهند و شان افتاده و از آنجا فریدون را از
 بهر خمال گرفته سوی بهند و شان گرفته بود که بشیر کاوش برورش و او چون گاه و فریدون را
 دیده است با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود را پیش شخص که مصل نیز سبب شهرت
 بهشت عرض کرده آن صاحب عمل نه گور میراوست بار که گاه و در که خود بهت نقش قند
 و خند کی کشیده و او که این را بر علی بسته برافراز خلق بسیار خواهد شد چون گاه و مصل آوردم
 بسیار خوش کرده و بگاوه و جمع آمد و گاه و فریدون و ضحاک و آورده و غلبه یافته ضحاک کشته شد
 و بادشاهی بر فریدون حکم گفت بعد از آن رسم افتاد که هر که بادشاه بای جنگ و او نشد آن نیزه را

نظر بهینست پیش میرند و بعد از فتح جوامد آلی قمری بروی سبت درخش کبر اول تحقیق نمود و بعد از سبت
 نواز ملک عراقی و از گون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن رونق بند و ستان منی + از ملک عراقی
 دنیا رسید و که فی الحقیقه سیاه روست و دوست و از بند و ستان سواد و حکم معنی مقصود است یعنی
 اگر سنجوایی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز کنی و بیست ازان ناراج منی در بابا کنی
 کشور + آبادی جوانی را از زن را وید بان منی + بر سلطست روان جهان ملک پر شده و خانه ملک از سالیان
 محشر است و از کشور کنایت و نیاست معنی و فتنه که در آبادانی و دنیا که معنی و بیاید سبت می آلی نفس شریفان
 را که دورن زمین و بسیار تو سهند از غفلت نگه بان خیال یکنی و از نادر و دود و مهربانیت تو ستان
 عصمت + اعتبار جویسند و چون در بیان محشر که فی الحقیقه شده است بیکدیگر می درمی بانی که در شمس
 تا ناراج کرد و از صاحب فرنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نمود و بیست تو سه و ادیه و بر
 شعله می تازی و خاکستر + بر منی حسن خاکستر و در روشنگر آن منی + جز آینه خاطر آن بر منی
 و روشن سبت سر باخوده و بر شعله می تازد و تا خود را اگر گم کند ای گوید که تو در و سه و ادیه و بر
 در پی درمان سمل آن و نیامیردی که نظر بسیر با شعله بخوابی و قد خاکستر را اندیانی اگر در شعله و بر
 که مراد از مصیقل که آن آینه دل باشد و در آنی سبت خاکستر را در بانی که خود را گم است و سخته و بر
 دل احسان کند پس خاکساری باید که بیست مرد و دعو صله و دانش از اسب تنگ فغان + تینین
 در دنیا و پر دو داران گمان منی + زهر و ان محبت دانه که دانش دیگ را غارت است در بانی که در آید از او
 و آرد و ابل دانش نظر قبایس لوح خود و ام گرفتار بند ارمان و آن سه راه مقصود او باشد و از منبع
 بیکند که در شعله و دانش و آن مراد که آنجا تینین و دنیا و گمان بانی ای گمان اناس منی بیست شمس
 خواهی آجا که منی بر هر خسته + در آتش خود بهمت جانی که دست بر فغان منی + بر فغان خسته بر او
 شک به نواز سینه سبت پوشیده نیست که میگوید که و فتنه که بر وی را عاجز + منی شمس خود را بر
 دل تر افواجم که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا ای بیقرار و مضطرب باید که باشی و فتنه که دست
 در غنان خود منی دست و غنان و معنی دار و اول و از هر دو شامل اینجاست معنی اینست نصیحه که
 ابو الفتح گیلانی بیست بیکندت و دست بیکندت دل + بر شعله و آن سه راه مقصود او باشد و از منبع
 از طوطی ملک آن گویم ای راضی معنی گر آن طوطی گلجامک نواز از آتش و غلبه آن گلشن جوان از او
 در من حکیم ابو الفتح گیلانی ترا دیده و تمیید آن نصیحه شناس خود با اختیار شیوه آوارگی بر داشته و در جهت
 از ناخاند نصیحه که به متابع نوح نبود مگر داشته شده و معنی آنست که از بیکندت دوست واقع شده و ام یک کنت

اول با صد نیکه ان یعنی برنگ لب یا ریزه نم خنجر صید یک بخت برای نشت که تری نغمه ای دل نیکه این بسیار
کوتخت بودن دل عاشق غایت و در خط اول را بنیکه ان نه دن آما و نصد گون رخ در دل نشت
اما جاشنی گیران نیکه ان نیست چنین رخ و در راجت نض و اندو اگر اضافت بخت جانب دل گویند
معنی چنین باشد که نظر با کتاب لذت کینه دوان این نیکه ان زده هم منی کلک یک بخت بسیار در جاده و نیتی کینه
و کینه زده است اما تقریر اول به بیان بیت آن غایب من کفعل اندر به دوان دوست همان نیز نغمه
خسایه مولات انچه علیه آداب چنان بود که به همان هرگز دست بطعام فرازی کرد و اگر کسی را
منبیه بر سر نیکه کلک اخذ رگونی یعنی به نیز یعنی من آن غایب هستم که بر دوان همان نکل اندر نیز نغمه
منبیه بر سر نیکه خود یک کلمه اندک نغزای را که من بخورم نضق نیست اندر که چنانچه حقیقت نغزای خود
در بیت سابق گفته است بجا را گوش بلند آوازگی به بر فراز بام سیاه نیز نغمه در ضابطه است
که انتقار و انتقار در رفعت آواز بر بام می نوزد نغمه ای گوید که نغاره بلند از در بام و در موشی نیز نغمه
بجا را فرا خوش کرده ام بوسیله لفظ نسبت کوس بلند آوازگی بجا می باید که نسبت بحر طوفان خیز در دم
موج خون از نجر کما می شد بران نیز نغمه بحر طوفان خیز در دامنم شکم منی شود و منی دریای طوفان خیز در
سبتم و در دریای طوفان دار و موج خون ناسب است خلاصه آنکه از حرکت رگهای موج خون نیز نغمه
بر شیر نیز نغمه است زهره میدزد و نوا می خون چکان به زخم خون عود بر افغان نیز نغمه به نغمه و نام برایت
از ساز بازی ولایت و افغان را از آن ستاره کرده یعنی که زخم خون بر ساز افغان نیز نغمه ای می نوازند
آن نغمه و در جبهه شریک که زهره که طایفه فلک است اسمی نوا می خون چکان خود بسیار در دل تاثیر میگذارد
بهیند و در بیت نایکی هر سه دو دم و سونات به پیشه بر بای ایسان به نغمه آتینی نایچه به دو و در جبهه
دوم که این دوین پیشه بر بای ایسان نوان و از ایوان گذشتن است اما در این قصید تغزل نیشود
که مجموع از آن نغمه کرده باشد از این نگر نیست که به نغمه نغمه گویند که نایچه زهره و سونات
که سبب گفته است بر بای ایسان که سنانی و سناقص نیست و در طرف از کم سنگی خود میانه و پیشه نیز نغمه
راضی به سونات ششم بیت برستان می نویسم به شیشه برنگ ایشان نیز نغمه و حاصل
این بیت آنکه بیت برستان را بسیار بیت پرستی می نویسم اما من فریب زده ایشان میگویم چه
نغمه نیز نغمه و این شیشه برنگ ایشان زدن کتابت از عدم قبول فریب ایشان است آری شیشه برنگ
از آئین بر جزدن بیت است و از شیشه برنگ زدن معنی و گریم و از سید که شیشه مرا و از دل
برنگ که کتابت از است پرستی ایشان باشد و من آن شیشه کتابت از نهادن دل بر بیت علی شیشه

قریب بیدهند من نظر تجبصل مراد خود قریب زد و می شود این را و مناسب را و بیت سابق می شود
 و الله اعلم بیت بیکه کج بند اشم نفس درست + غنّه بر بازیم نهان نیز غم + آذر دمی ترکیب در
 مصرع اول بند اشم فعل و سیم شکل فاعل آن و کج بیت فعل خود که مقدم واقع شده و نفس درست تمام کلام
 موصوف و صفت مفعول اولی معنوی که صانع ازل آفریده است بر نفس است و ازین بند
 غفلت آن نفس درست راجع دهم و این خیال نباشد جز بازیم بید اسبکه یک سر این است که بازیم
 است غنّه نیز غم و نیز ترکیب چنان توان گفت که بند اشم فعل و سیم شکل فاعل و کج مفعول آن تقدیم
 بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی یعنی بر صور ترکیب دار کج دوست من از بازیم نیز خود
 کج را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیم بیت نهان بران بازیم نیز غم و نقش اول
 و ترکیب نخستین اندکی بتهیه نماید بیت بیکه بر پیش است بازیم قدم + دست بازیم غنّه نیز غم
 یعنی من محنت شربت کلام پنج تیه بلایم از بیکه درم قدم بازیم پیش می نمود دست بازیم غنّه نیز غم
 چه عاشق منیلان بجای خود می آورم و او را نرم می بندارم و بعضی از نسخ بر پیش می بایستی نویسته اند
 در تصویرت و دشمنی زون بجای بر پیش در رفتار به غنّه غنّه غنّه است اما نسخی اول به بیت
 بیت کعبه در آغوش دل دارم و سه به فال آتشگاه گریان نیز غم یعنی طلب کعبه شیعیه غنّه نیز غم
 درون مالک او شده است اما مصلحتی بیت آنگاه اسلام او دیده اند امّا آفرایم غم با کمالی او را نگذاشت
 غرض اشته باشد یعنی کعبه و فعل آن کعبه نامی آتشگاه و کعبه کعبه است از آن دو کعبه نهان هم بیت نهان
 بازیم غنّه و او به غنّه غنّه غنّه نهان نیز غنّه از زون ترکیب می فاشه فعل غنّه فاعل که غنّه واقع شده
 و غنّه را و مفعول و در غنّه زون اسکان بر آن نهان هم بیت چه بقا صافی جوش غنّه یا غنّه و غنّه
 این یعنی محبت شده و از غنّه را و کشته شدن را و مقصود باشد یعنی غنّه از غنّه ایان غنّه سیکه مراد کعبه
 در قمر ایمان جا و پشت غنّه آن را و بر لب می آید و تصویرت مراد مجازی که کشته شدن آن صحن مراد
 است غرض باشد خامه آنگاه خاک می و نام راوی ایمان دارم بیت دست شمعون و گلستان نشا ط
 بر لب گلگهای غنّه از نیز غم یعنی من ماتم و دست نشا ط و غنّه اگر در گلستان بگذریم گلگهای گلگهای غنّه
 دست شمعون به سر غم و در محلی که خرمی گل کرده باشند شعله نشوم بلکه آن گل اما به اند و نیز غم و غنّه
 کفر غنّه آنگاه گلگهای غنّه ای و شمعونی کفر چون ایشان را بر شمعون بیا ج بیت شیشه از نیز غنّه
 شیشه به کاسه و غنّه شمعون از نیز غم نهان کشته و غنّه شمعون در غنّه زاده از نیز غنّه سیکه غنّه زون
 باعث ملاکت است غنّه شمعون که در راه اندوی کشته شده و آن غنّه غنّه حیرت بسیار او به سیکه

شینه بنیانی در خالی که در میان جاهد خون نشیده آن که شربت مرگ است نیز نم و چون از سر کلاه و خنجر
 سید از بیت عقل میگویی گل ایجاد او به جبر تقدیر مکان نیز نم و بتیغی عقل میگویی که گل بود و دندان
 بر از تر تقدیر مکان نیز نم ای و در مدح مقلد که تقدیرش است چه از روی مقدار امکان عقل است آنرا
 خلیفه ملت اوئی گوید از غیاست که در تقدیر عقل اختیار شده بیت عشق میگویی عید بی حست او به
 بر دلی که یکنه نیز نم به یکنه ان عبارت از یعقوب علیه السلام آن قصیده دست که چون یوسف
 از یکنه جبر افتاد است و یقوت در فراق است الاخرانی که زیاده و کاشش گیریه کشیده و در دست
 بویایم عشق بوی بر این یوسف از صبر کنعان نشیده و بنا بر این میگویی که عبیر گزینان آن مدوح
 را بر دماغ رسانی یعقوت می کشم خلاصه آنکه مدوح مرتبه یوسف دارد و عشق مناسب این تعبیر است
 از این خصوصیت و قصیده و مدح خاشا مان گفته و جریغ انوری بر داختمه مطلع شده
 انوری ای نیست مطلع اسی قاعده تازه در دست تو کرم را چه وی بر بن نو زبانی تو را چه منی
 نیست که ای مدح تیغ و قلم در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم است چه نصب قلم افزونی گرفته
 و قلم در سایه تیغ است چه کات تیغ دست کشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم است ای کار است
 که مضبوط به تیغ است البته در بیگانه از بودن قلم در سایه تیغ در بیگانه است بیست حاصل
 آنکه تو صاحب قلمی و من صاحب تیغی معرعه ثانی خارج است اما چون فضل و کرم باعتبار خودم معارف
 که در این فضا چنین معرعه با لفظ آن هم مقابل نمیشود و فیه چه فیه فضل با لفظ کرم بسیار یعنی بخشش می آید
 از آنکه بنی علم دانش گوید چون با لفظ علم در کور و بنی نصیلت علم بیت قصیده عرفی هم تر
 خاشا مان که از اثر لفظ به چون گل گل گویا که جذرا صم را درین بیت قلم اندیشه عرفی از کرمی که است
 افع را نام خاشا مان برای ضرورت وزن برداشته و اینقدر برای نظم نام مدوح و شعر تجویز کرده ام
 خلاصه بیت بر مندرسان فلک منی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع است جذر مطلق و جذر اصم
 مطلق است که جذر وری فرض گفته که جذر بقاعه و ضرب در ضرب و بنیه بقاعه تحصیل کند و در فرض مطلق
 مثلاً نازده و جذر وری است و چهار جذر راست بقاعه و در کور فاعده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد
 چنانکه گفته و یا نوزده یا دیگر جذر و تر و در هیچ جذر نیست که بدان جذر و بر سه فرض صحت است
 که فو لی اطن صمد و جذر اصم را که درین صفت خصوصیت نشود و یکنه بیت جاوید می باشد و از این کلام
 رشح قلت ثروت معنان هم را به درین بیت از روی ترکیب می نماید که خوش فعل باشد و رشح قلم فاعل
 و ثروت مغول اضافه ثروت جانب اصناف هم اضافه آری برین تقدیر شاید است که تحقیق معلوم

[illegible]

وای مدون بافتنای عدل تو اگر طبیعت چنین اقتضای گیرد و سیری در لوتی عالم چنان بدین جوانی نازکی نکر
که صورت معلوم خدا او پس کم شدگی قلم و چنان در نوشت بیست و گرجا حوس است بنسبتی یافته در مرتبه
انقصان رسد از صفه قلم را به مدتی آنکه در بر خند سه طارشتی تمام داشته باشد و صفه نقد که از پیش بخش
ر قلم بود و حاصل آنکه اگر در قلمش تو که نقصان لازم او باشد از این پسند بود و از اثر او خاصیت قلم گرد
و بجای کمالی که در قلم بودی بخش نقصان در بیست برشته که لب اندر به آب لبش خورد و از لبش نشود
کف و قوییم او از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل نشسته فاعل ضمیمه شین که با لفظ لب ثانی متصل است
را چست بعدی نشسته و در فعل آن نوشته و نیم فعل و کف چه فاعل آن و یکم که فاعل فعل خور و قویول
این فعل ضمیمه کرد که بر او که در مصرع اول است بطریق انصاف قبل ذکر است و در آن لفظ هم حاصل مبنی آنکه
بخشش تو دیار اخیان شک ساخته که اگر نشسته لبی لب بدیاریایی سیرانی خود کند و دیار اخیان لبی خور و تقاضا
آب لبش شک لب کند ایست از نو که در شایع شجاعت گذارد و بی به نیست مگر آهوی حرم را
بر عده که از نو و کمان تو بر آید و برین و کجایان بقا خون عدم را این لفظ در صفی و تقالی مدون گفته
و نقد کشتن عدم در بقا که دو جهان از این حال بود و چه بودون بقا محال عدم بیاب حال طفلان طری را از
محل محال بطور و شایع او با بسبیل او عا سبانه که در تصور یعنی سلاخی خانه و چه و کجایان عدم را از
و عده فز کمان مراد از آن آواز است که در کشت و گرفتن بر آید عطفه غر کمان با شکار است مبنی بر
آن که پنهان پسند که در محال مبنی آنکه از در کشتن تو که شجاعت جوهر است جز آهوی حرم که بیکی از اشیاء
شجاعت تو جاز نگذارد و مراد از سی که بخشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم
در اگر در حیات بقا با گوید و آنجا که کشید بر معنی رسان و دقیقه باب پوشید نیست که از فریزی عدم تو هم
آنکه لفظی اثبات نیز بود بانی است و تواند بود که بقا از عدم مدوی مدون مراد از آنکه آن عدم
چون بسیار دست گیتی و چه دکان عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا ریخته شود و از این کار به بقا باشد
و در روی شیدستی بیست آنجا که نیاید زب لزه کند عام و اعمی سخن که در بخش تمام و بخش نشان
دارا شفا خون بد است که نشات لزه استیلا و صفر و حرارت مدوی است و ستم که سیم مبنی بیست
اما و صرح و قاصوس یافته نشاید این سخن بود اگر باشد مبنی است که با یکدیگر ستم لزه مل کند
همی که بعد و چنین بعد در اک اشخاص بود و استیلا که در از بس جنگی سخن که بنید و در شیب از شیب
ستم لفظ بقا در صفه و بقا بی شید و کاز و رنگ سخن همی آید و بنسبتی زبان میگوید و در صورت کلام
مستند اینان نکته آن که در رنگ در شید بقا خون شک است و در دخل آن خون باز

بودن تب لرنه که به تقضای هم تو پیدا شده که نه بغض بقیم هم متحرک نکرد و بسبب قید عام برین معنی توان آن
 هر چند که یقین عام در معنی اول هم عایت با فرد نوع انسان یافته میشد اما عراق مبالغه درین زیاده
 است بیست سلطان هم از عدل تو بگریخته بگذاشت بدو در سینه اعدای تو او تا دخیم را پیشانی
 این بیت دو فاعله دارد یکی غریبیت غم از جهان بعدل مدوح و دوم بملکت دشمنان هم از آن اعتبار
 گشته اشتن بهیمنه خیمه در سینه نهاد و بیت از بسکه بود و یا و تو و طغیت اشیا به انسان تو شمرند که سینه
 شهرت هم را به معنی این بیت که از غمیر به سه صورت گرفته اند یعنی که از بسیاری یاد تو که در سینه
 اشیا جز وجودش و اگر ترا فراموش کند آن فراموشی به قهر تو یاد باشد که شهرت هم غمیر سینه او
 کرد و بعد اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشد هر آنه چنان بسیار از نیان خیال او توان کرد و بیت
 از بسکه زاری تو شد و در معنی محبت + عیسی بطیاب نشانیه سقر + درین بیت تعریف است
 صحیح مدح میکند و ترکیب فعل و مفعول آن و عیسی علیه السلام بطیسی آن و چه بنویسد
 با دانه تعالی یک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه جاری از بسکه از روی تو دار و میست گرفته
 عیسی علیه السلام آن جاری را برای بر کردن دیگران نشانده و ای بر خور و تقویش داده و فاعل شده
 عیسی را نیز توان گفت و چیزی بنبرست و سینه بکسر سینه و ضم تا و سکون دال معنی گرفته است
 ماضی با سینه است زهرش که ز حال تو صدمه آنگاه مخالف به بنواز وانی زیر کند که کونیم سینه
 تعریف حال میکند و مقصود مای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگذارد پس عدل تو ای سینه و اگر
 آنگاه تو خنجر تو ای مای مخالف کنه زهر با هم نیاسیز و داین در مخالفت توانی شکل است مگر از
 عدل تو را شکر گفتند و این بیت که آینه بنی و چیزی باشد بیت بنویست عدل تو که در کشیدن
 او و دخلی نبود و ای بسیار مدد را به مبالغه در امتناع وجود عدل به منع سینه که موجب است
 از موجودات بی محک آن بسیار عدم و فراموشی عدم برود و از او بان ظاهر است که اضافت مای
 بسیار اضافت بیانی است و اضافت بسیار جانب عدم اضافت لامی و معنی مای محو کنند
 و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم قرار داده اند و این صورت از قلم او قلم لوح خواص بود
 بنیان کنایت از سینه اقل باشد و نیز در لفظ بسیار عدم و او عاقله دید که که در خصوص بنیان
 عدم مای قرار توان داد و در یکی بنف صلاحت آن دارد و ایات زد و کس حیات است
 خصم تو چون دید + سینه چو سینه ز وجود تو به مای + تقدیر بی کایش اجزای و جو کوش + اکسیر فساد
 گردش مگر غم را به هرگاه وجود مدوح بنده است کرد و اند جا دار که خصم مدحی حیات ابدی کند

و چون چنین باشد تقدیر برای انحصار آن فکر دیگر کند که بسیاری فنان بر غیر هم است اصناف که جانب
 اصناف بیانی است و همچنین اصناف گزارش علم خلاصه آنکه علم با و دان گیلای با باشد که این زندگانی
 چنانچه درین بود و از اینرا و حفظ فنانا تو هم بقای عدم شود و در این تو هم چنین گویند که تفاوت در فنانا عدم
 کرد که فنانا بعد وجود و تحقق است و عدم قبل وجود و هم ثابت است چنانچه محتاج تحصیل نیست اصناف
 اصناف بدو بود الف و انوری از بدو به جهت چهار عدم را اینهمه اند از احوال نفس عانی و نشان
 تا من قلم اندازم و دیگر بدو را و این بدو را تا من معنی شاکست تمام است و چون درین بدو است زمین
 قصیده و بیشتر حکیم انوری و ابو الفرج رومی گفته اند بعد و خطاب میکنند که ای مدوح اصناف بدو که
 انوری و ابو الفرج امر فرمود که من پسند نشین قلم و سخن به ششم بودن خود را در ملک عدم چه اقمیم شمارند و بعد
 ای مدوح از اعجاز دهم سیم خود باز جان بدو آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو بانها
 استعدا خود در برابرین قلم برگزیده و قلم بسم الله را از بابی تکلف دادن کار می اطلاق میکنند چنانچه
 میگویند بسم الله هر چه در آید بگویند بسم الله در هر یک که مدح جای و طالع و اگر درین ششم است
 کرم را که درین شان برای است کرم قبول کرم کرد و چنانچه است برگردن محاوره اطلاق میکنند و چنانچه
 نشوم شوم در بعضی نسخ بنظر آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخ نیست اسکان بود
 اسکان که مبه مجر و نیاز است + سرایه فطرت چه سلاطین چه خدما را و درین بیت یک اسکان معنی
 جا دارد و اسکان ثانی برای تاکید مجر و نیاز از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده است بر بدو
 خود که کلمه سرایه فطرت باشد یعنی ممکن است که سرایه فطرت چه بادشاه و چه گدا همه از نیاز است
 صنعت که شان ششم و دل خصم تو بادا + تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را + شان در حفظ با رست
 تمهید است برای جمع و آن در صورت انصاف قبل از ذکر است و راجع است بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز
 است اما با اعتبار آنکه شطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل معنی گذار کردن است
 و اصل آنکه کارخانه صنعت که از کردن آتش و نم چشمه دل و شن تو باو نسبت آتش و نم بخیم و دل نسبت
 غیر مرتب است قصیده و مدح حکیم ابو الفتح نسبت است تمام حصول شوکت تو به نسبت شوکت من
 بادا + این قصیده و مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی تمهید اصناف امتناع جانب
 حصول اصناف صدری طرف فاعل است و همچنین اصناف حصول جانب شکست غرض است که چون
 شوکت خود در غلبه شکست معنی میگوید منتفع بودن حصول شوکت تو از غم من که سیه فرید و دل باو
 ای نزد من را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات و شن تو + جوهره شمشیر بن بادا +

مردم ماصول من خون کشد و بعد مردن من مرا ستاد و خاندن چنان کند چنانچه اگر شمشیر را بریده از پا
 و از اندازند از جوشش شمشیر نکند از طره او که گشته کشته و در دوشش چوب نشاند و میگوید ایات اگر نقیصه طالب
 روید باید شمشیر را که نیمه بود از آن شمشیر جدا و به عجب بد آنکه قدم سوده باز پس کردند هم از هر دو
 سینه شمشیر اعدا و به بر نفعت شناسان کافح بزرگی واضح است که این شمشیر قصد تعریف بزرگی هر دو
 سیکو که اگر بر قصه نبیگی اوج شد آنکه هفت فلک باشد و از این نفعت آن محل هم باید که هفت پایانی
 را که در بود و باید که آخر شمار اول باید قصیر با خبر آمد بیت بسیر مرتع جاوه تو آهوان حرم و بر و سیر و نفعت
 که گریه های زیاد و به اضافت مرتع طرف جاوه اضافت بیانی است و اضافت آهوان با سیر حرم اضافت
 المامی و اضافت سفره جانب خلق نیز المامی و از یاد کبر زار و دفع یا و تازی نوعی از عطایات است که اگر کشته
 از خود و نبی بر آنکه آن منی آن که بر بیت حاصل آنکه آهوان حرم که با کمال عزت و ارمان جای خود میباشند
 از آنجا بر آمده و اگر گاه مرتبه تیسر می کنند ای این مرتبه را با سیر تر از آن کمال می نمایند و چون آهوان حرم را در مقام
 این و امان ذکر می کنند بجای جاوه اگر حفظ بودی سینه مار و بی آهوانی چون نافه آهوانی بی بیت
 شمشیر قدم اندازد و چشم بدست و غبار این آواز و تو گوش بیا و در صرع ثانی این بیت اضافت
 غبار جانب و این اضافت المامی از همین اضافت جانب و از و اضافت کوبل جانب بلا و از و اضافت
 لا و منی آنکه گوش شمر با غبار این آواز و تو سینه بینی شمشیر با غبار این می نشیند و با و این اتصال کنند
 بر حق اتصال پیدا کردن گوش شمر با غبار این آواز و تو سینه ای هیچ شمشیر است که آواز و تو در خواب
 از سینه و قطع نظر آنکه آواز و تو گوش میرسد و ای گوش بر آواز و سینه استعاره غبار که و دست است
 که غبار یا طریقی سان نباشد بیت نفاذ امر تو که بچیز نه کم گفت و اما مل و ای آتش از نزل فرلا و
 نفاذ کبر اول یعنی جریانست و دفع هم آهوان حرمی و در صرع ثانی رابع است با سوسه و نامل است
 آنکه از هر تو ضعیف بر قوی زبان غالب کرد و که غصه کردن امثال از آهوان بیت جو را زوار تو کرد
 زمره ان شیرین و ملال را به نیا پرست فرمود و به چاشنی گیران شربت شقی نشسته و آنکه درین بیت بعضی
 است تسلیم دوست مدح کرد و در آنجا و سبیل آنرا خاطراتش شمع با ناله فرمود که از درون شیرین و در کشتید
 و جان داد و فرمود اگر محرم از تو گشتی هرگز درون شیرین بدیده نکردی ای چنان و سلیختمش بودی محرم
 اول کرد و فعل است و در صرع ثانی فاعل آن فرمود است و بر روزه انایان را به معانی پوشیده خواند که
 تعریف را زواری مدح کرد و به باشد چنانکه میگوید که فرمود و جان دادن که انار از که اگر چنانچه از تو بود
 اگر که ترک چین امر غیر منی نشدی و بقا عده این مضموم منی اول هم سید او را با ناله که ترک تسلیم در دست

و بر تعلقه یعنی غیر از گرجایی نطق گردد و بصیرت اول کلمه بودی و غیر زبان سنی فریاد بودی و بجای نطق نیاید
 مگر وی بر آنست خوب بودی و بیست بیاض طبع تو بود شند طرزان بشت و چنانکه فو... مگر بر و کما شوق فو...
 طبع و چون شیهه بینی تعریف کرد و نه انداز این ضمیمه و طبع را بیاض استعمار و در دانه طبع را بر آن نمود
 و بیست اگر صبا بزاری بر غبار و است که گفتند نیست هم به پیرخان اجساد و چنانی این بیت که نه صد و کما شوق
 را و چشم و شیهه بیدار و چنان میاید که اگر ای مدح باد صبا خاک در و از به تو یک قوی بر و زریه خاک
 مردگان با هم نیست رسانند یعنی او این را گنبد که ترا میاید خاک که نفس پر و در و چو نه هیچ است سبار کما
 و این اورا اما شانه و لفظ هم پیدا میاید و آن نیست که از رسانیدن صبا خاک را یک مزار خلق نیست
 گفته ای اجساد با هم صدف نمی آید چه مزار یک قبر را گویند و قبور گنبد از بسنی مقبره و اطلاق گفته که در آن نقد
 قبر را و در و اگر گفته بصیرت اولی برین نقد میطر سیکر و مضائقه نبوده مگر غبار و است را بر و صبا بقبور هم
 که در صیرت نمانی است هم نمی میدار و بیست بر آسمان هم مست در فشار دپای و چو نه و بعد بر سرین کما شوق
 از اجساد و چو نه صفت علم از گران کرد و اندامها گلی عالم را است بقدر اراده طول و عرض و عمق خاک است
 و خلق از زمین تا آسمان جفت هویت یعنی و تفکیک علم تو بر آسمان هم پا بر و نه در آسمان فردا خاک
 یا زمین یک شود و طول و عرض همانند خلق از میان به نیز و در چو نه عمقی که در جسم و چو نه حکمت فر از اده هم
 و در صورت باقی خواهد بود اما اینجا همین علق نمایان که قرار داد و است تمام کفایت میکند اسیات
 به کر نام تو و توفیق و عا چو بگذرد و در نشر علفم فوج فوج از اده و در برای رفع تقدیم عجب به اندک زند
 صفت تا شیعین چون باشد آحاد و بد یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اده و در بر نفس من که با دعا
 اتصال دارد و اده و از برای آنکه با دعا تو کسیر و کرده آیات که مرتبه آن آخر از مرتبه احوال است
 به چو نه کرده بر احوال و چو نه وضع تقدیم احوال کند و تو و بجای آن آید جانیکه یک دعا تو گفته و شد انتظار و فوج
 لشکر و چون خوب واقع شد و بیست خدا یگان و دارم حکایتی بر لب به که چون بگو تو تو ناممب استاد و نه
 از این بیت خطاب تا آن بیت که انداز او نیست که من از مناسبت سخن گفته سیزده بیت بطور حکایت گفته
 چنانست آن از صفائی و هنر شاعر حکایت میکند و مناجات شرح را لا ینفع نیست رنگ استعدا و بر رخ اندیشه
 شکستن کفایت از ترک انکار و عای مدعی است و ممکن قبول و اقرار آن بیست کرم تو بنده و شردی و زخوابی
 صد شکر و در قبول کردی و ناگسی فریاد یعنی ای مدح تو را اگر بنده و شردی از خواص طاعت مدح شود
 که هر که از خواص طاعت تو بنده و گیر ی باید شک کند و اگر قبول کردی از ناگسی هم مطابق خواص اگر نسبت به مدح
 گیرند و است اده و اگر ناگسی احوال خود نسبت و در رعایت تقابل از احوال شرف و شوق و بنا بر شرف

وسکاک که زنده است ای بازگور که نقش کشیدن نماند باشد بیت چون کند نام او بنام
نقش + خانه و زود و عطار د از سکا که در این بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل و مفعول عطار و
آن وسکا که گویی پیش آن که نماند صحتی تا که اگر سکا که نام مروج را به نام نقش کند نقش را از نقش
کردن آن خوبی باشد که عطار که در یک است از آسمان آمد و نام او را از زود و ویکین خیانتی فعل و مفعول
عطار و بود و بیت فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند عطار اگر چه نام مروج را به نام نقش کند
بایستی نقش کردن فعل از سکا که بزود که نقش شود آن زود فاعل را اگر نقش سکا که حاصل معنی آنکه عطار بنام
تمام بود و در آن کس را تو به پیشم این شد که ثبوت و زدی فاعل سکا که براس عطار و در چو خیال کرده
او چه محتاج است که در شعر فعل نداری و تواند بود که چنین قیاسه بر کرده است اگر سکا که نام مروج را به نام
نقش کرد و از زود نقش او را کمال حاصل شد که عطار که در یک است بهمازین نیاز که از کمال
نقش زود که کنایت کردیم و زنده خانه و زدی که کنایت از انخانه است و هفت کتابت است و به صورت
خانه را نسبت به عطار و باید که نسبت بهش در غیر نماند شش + آستان را گزیده و در افلاک
نماند آنگاه که بگوید که اصول فریغ است و سب کسی در آن نوشته باشد آید آن تفاخر او باشد اندر آید که
که عرض آستان مروج را را افلاک گزیده است از علم آستان او را در آن نماند بهای افلاک
مهم بود و بیت چرخ در ملک نماند عرش به حرکت را نوشته از افلاک + ملک نامه آید آنگونه
که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد در آن ضبط کند تا صدق تصرف او باشد لند آسمان در آن
نامه عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت روح او که تا مل عدل است به هفت اندام نظم را شباهت
حرف کاف که درین بیت مکرر است بیان آمد بهت اقتضای آن میکان که کلامی که بعد از واقع شود
جمله مقرر بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد مقرر تفصیل معنی آید و آن در بیت ثانی
آید و خیانتی در قطعه واقع می شود و این خیانت است و این نیز قسمی است از اوضاع کلامی که بعد
از کاف بیان مقرر کلام نرفته و ادای مقصود و محمول به عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بعد از کاف
عدل واقع شده و در معنی مربوط با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیز هفت اندام نظم را شباهت
به ستیاری است عدل است و شباهت به آنکه در شکست معنی به سبب که درین و مطلق بیت آید
به چنین سلوک و شباهت در آن نیست بهت به آنکه از شکست معنی که هفت است اگر بعد از تافیه این مرد و
بیت حکم نه است گوید و تقریر معنی چنین کنند که روح او که گشت خیر عدل است هفت اندام نظم را شباهت
و جوی می آید آنگونه که اگر سبب کلامی که در لفظ از بکاف باشد اندام به تکلف و فصل بر خیزد تا وید و شش بیت

حکیم ابو الفتح گفته و مطلق اول آن چهار سوره فته متعصده نوری نوره و مطلق تعصده نوری نیست
 بیت حرم فرخنده جازوت و آید شمل + شب در کند او چشم شب از جل و تصور بیت
 معنی عربی را بجا تصور بان آب و رنگ کرده نوران کشید که چه سید از تصور گویند اینجا چه بد
 مساکنات از نور شیدیت به دو وجه یک آنکه طلعت در بخشش نوبه وجه و وجه ممکنات
 می کنند دیگر که آنکه تصویری که صورت ایشان از معادن و نبات و آب و آفتاب و اتمام
 و فصل است و چون شد در محل در برین محل در آید شب نیز رخ شود یعنی اگر کرد و در دست قبل
 زیاده و وجه در اصطلاح تصور ایشان از نیم رخ تصویر گویند که نیمه را و کشند دست قبل
 تصور که تمام رخ کشند و آن در تصور یک چیزی در وجهی پیدا است و همچنین است که آدی بلی
 رو بر نوشته باشد رخ بجا در آستانه گرداند و افزون برین بیت بی حیات است و در خشت کشید
 آفتاب عبارت از تحول است در برج محل باعث کاهش شب افزایش روز است و در احکام
 تنجیم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب در روز و اربعه ساعات را در قسم نموده اند
 ساعات سهوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب در روز و از دو ساعت قرار داده اند اما در
 ساعات شب با جزای ساعات روز مشوب شوند کمترین اجزای ساعات روز با جزای ساعات شب در حساب
 آید و در برج راشی و بیت و چنانکه فلک را سهی و شمس را سهی و در جوار آن شب باشد و در جوار آن
 دقیقه گویند و دقیقه احوال شمس است که در هر روزی را از آن آید با سهی و شمس را سهی و شمس را سهی
 گفته اند از آن ثانیه در آنجا فوینین را به و تمام دیگر قریب که آفتاب بر نقطه اول و دوم و سوم و چهارم
 نور و بود شب و روز مساوی گردد و بعد از این چنانچه در ساعات آن که شب کم گردد
 و روز زیاد بود آن نور و روز گویند و با این آنکه اول در برج سیران و در روز و شب
 عدد برابر باشد بعد از این چنانچه در ساعات آن که شب کم گردد و در ساعات آن که شب زیاد
 با صطلان دریا نور و آن نور و در یابی خوانند و این از تحول آفتاب در برج سیران و در ساعات آن که شب
 داشته اند و انصاف نقطه در جوار آن چنانچه که بر درختان رسد او اول فعل فایده گویند باقی بماند و از
 تحول مراد آن آغاز محل بلکه در محل ماضی و آنکه علم بیت چشم شب فلک است و در آن روز و شب
 دید که در تدریج بر آید احوال معنی این بیت که از احوالی که در کتاب چشم آن بود بین فوینا نور است
 عجب چنین توان گفت که از روی ترکیب چشم و چشم شب است که با نقطه در محل است و باقی
 و از آن مردم چشم مقتضی است که در وقت نماز که شب کم گردد و روز زیاد بود و آن صورت شب نیست که

منظور از غوطه دیدن احوال که غیر اوست افزون گردد و در وجهی نماید نه دیدن احوال در قصد مصطفی نسبت
افزونی بر دیدن احوال است نه منظور از این خلاف واقع اگر چه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیده روز باشد اما انصاف آنکه غرض باشد نسبت مردم بدیده آن زیادتر که بهیست بهیست دیده و این
روغن و بیاض و این این بیت که سودا دیده و شربت بر کوشن چنان پوشیده نیست که مردم دیده و آن
در گدازند و کوشن حکم فراموش دارد چه را که در گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد
بر و غن و دیبا می نماید چه اگر در غن و دیبا را که در گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد
شبندانه و فاسد گردد و در وجهی که در گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد
خون سودا می کشد و در وجهی که در گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد
بیشتر از یاد پیشه گوئی خون فاسدش جوش گرفته بود و لاجرم جانی نماند و در وجهی که در گدازد و گدازد و گدازد و گدازد
خون فاسد که پیشه گوئی فاسدش گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد
بیت بام یا قوت و فی اعلیٰ جسم بالا بدیده و در وجهی که در گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد
بر چنین این بیت است فکر نکند بهیسان نماند و در وجهی که در گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد و گدازد
ناقص از کار که از بدین باغ از مغل و سبزه منی در چنین این بیت چنان موج میزند که در جواب مظهرت بخش
نامیده و آن در بیت که از مغل و سبزه منی در چنین این بیت چنان موج میزند که در جواب مظهرت بخش
استماع کند آن مغل و سبزه منی که با لفظ تمام پیوسته است بقاعه و اضمار قبل از کلمات
ست لبوی مغل بیت عرق را شبنم گل داغ شود بر رخ خورشید افکار از لطف هوا سبز شود و از لطف
عرق معنی را که در این بیت چنین بود آن شبنم که از شربت خونی شبنم گل عرق بر رخ خورشید افکار از لطف
ست سوزنده داغ شود از پاکیزگی این جواب افکار از شربت خونی شبنم گل عرق بر رخ خورشید افکار از لطف
طبع جو ابرو در دهنم اگر سودا و الماس کند و در مغل و سبزه منی در چنین این بیت چنان موج میزند که در جواب مظهرت بخش
که از روی ترکیب لفظ گیر و فعل و کلمه سودا و الماس که بهیست ثانی واقع است فاعل آن طبع جو ابرو در
و فعل و جو ابرو در سبزه است که پیش از این بیت و جو ابرو در سبزه است که پیش از این بیت و جو ابرو در سبزه
از اکل الجواهر جو ابرو در سبزه گویند و سودا و الماس باعث کوری دیدن و است خلاصه معنی آنکه در
اگر سبزه دانی سودا و الماس میندازد و آن سودا و الماس از فیض هم طبع جو ابرو در سبزه و در مغل و سبزه منی
موجب روشنی چشم شود و بیت یکدیگر را که در عجب نیست اگر با سبزه بخندد از شبنم گل عرق بر رخ خورشید
معنی این بیت از روی ترکیب لفظ گیر و فعل و کلمه سودا و الماس که بهیست ثانی واقع است فاعل آن طبع جو ابرو در

بر وزن مثنوی چنان توان گفت که از پس دریا بهر گل خیز بر خاک گل کرده از شتر ز نو بر گل سب
 گل یاسین بچند تو اندر بود که حرف یا مجبول توان خواند و باست تنگیدار میگفت که چون هر خاک که گل کرد و پیش
 ز غیور هم گل یاسین برود داده اسبیا پیش باغ چمن که کنون گر خواند + نسوخته چمن بکرشاید مثل +
 صورت غلذات چمن باغ مفتعل باید + سیرت این چمن از غلذات چمن محصل + معنی این غلذات را چنان
 مفصل نسوخته توان کرد که رفته آن که بمن بر ای رود غلذات است اگر نسوخته غلذات در از باغ زمانه غلذات
 حرف + معنی این غلذات صورت غلذات در از باغ زمانه مفصل باید به وقت چمن دوم را در غلذات و گل چمن
 یعنی این غلذات جمال است در باغ و در مفصل است بیت بسکه از منبل و گل یافت صفات و یک است
 که در بوب و لب را به هم از جد و دل + صفای معنی از لب و زخار این بیت چنان نمایان شود که ظاهر
 یافت در صرع اول فعل است و اخذ به اول که در معنی ثانی واقع است فاعل آن به اول یعنی چمن است
 و صورت کثرت و گوی و لب او به اول که کثرت و اول است به اول که کثرت و اول است به اول که کثرت و اول است
 و از معنی آن به غلذات است که گرم افکار باشد و گرم افکار باشد و گرم افکار باشد و گرم افکار باشد
 میکند اندر اسبیه که در اسبیه منبل و گل چمن و نمایان افکار است و نمایان است و نمایان است و نمایان است
 به استعدا و بوسه می آید بیت شاه از غلذات به استعدا و بوسه می آید بیت شاه از غلذات به استعدا و بوسه می آید
 و منبل + به خطا معنی به استعدا و بوسه می آید بیت شاه از غلذات به استعدا و بوسه می آید بیت شاه از غلذات
 محبوب و کفار بود و اندر غلذات تقریر آنکه در آیین اسلام بدین اصنام کثرت و بفرقت نشان منصف
 عالمیادین مفصل از معنی جوانی آن به وقت از بسکه غلذات کامل کرد و غلذات خاست و غلذات گشته اند
 سزاوارست که غلذات به استعدا و بوسه می آید بیت شاه از غلذات به استعدا و بوسه می آید بیت شاه از غلذات
 که کوشش عقل + شاید از یار شود و غلذات کمال انجیل + بر فکر غلذات شکلات دانایان غلذات که غلذات کمال
 نکته و قیقه را اگر غلذات از عقل به خطا نشان شکل باشد یعنی در بقیع و بیکه انبساط مانده و انبساط
 آنرا به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان
 ای شب بحر تو دیدم که غلذات به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان
 که شب بحر الی نور تو دیدم که غلذات به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان
 و منبل نام ملتبی است که در چشم حادث شده و در آب در آن چشم هر روز به خطا نشان به خطا نشان به خطا نشان
 بسیار از غلذات دیدار است چاهل آنکه یک را و بدین و این دوشی غلذات کثرت شاید به خطا نشان به خطا نشان
 و دوش که در بیت حزن + ماصباح هر دل کوفت تنهای اهل + بر غلذات نشان سال شاد معنی پوشیده نماد که

در صبح اول این بیت حرف کاف برای دلیل است که شب و پیش از آن برنج نیم ای بیدار و هم که چنانچه
 از این تا وقت صبح آن روی اجل در دیده ماند که دوری محبوب تیرگی اجل که برین رست بیت لذت نمی
 در و تو که شرح و هم که نوشته اند و بهر ستم بلا ختم غفلت تا حکما مان در محبت و پاشنی گیران الم عشق دانند که
 اگر نسبت در و تیر ای مشوق شرح که در و بشو و بلا ختم غفلت که غمیز و بهر برش توان گشت نوشته اند و در تکلیف
 داد و آید یعنی نوشته اند و بهر تیر ای به شیرینی و گو را بی خود نیست که غفلت را که سخت تلخ و ناگوار است غمرا غلو و
 خیال کند تا بلا مانع بود و اکنون در باب که قدر لذت تلخی و روان محبوب در چای شیرینی بود و اما
 چند ازین آتش خس پوشش بر انگیزی و دول به اسی بخوش جوهری آئینه حسن تو بس و آستین و فایز و
 کشت تا که به پوشش این شمع ترا در رخ او نه اجل به بر سینه سوزگان جوهری عشق معنی طهارت که درین
 قلمه تیر که بر سینه و آستین اسی به اطفاف مشوق دارد که تیر و خوشایند و در آئینه رده فقر پسینی آنکه
 آتش خورشید به پیش نظر بسته اند و در و بسته خود را یکو به آتشی که رخ بران پوشش ناز و بهر شعله زنده بود و
 چشمه نیا که اسی مشوق پاک کن تا که شمع گریان خود را از نظر میان می نه صاحب نیرگی بنیان که نسبت
 سیراب و آتش که در سینه دولت مهرش خود آفتابی است که تحمل نذر روز حمل و تلخ آفتاب معنی
 از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ سیراب و آفتاب از روی ترکیب بدل از کلید او
 اجل است که نسبت بلا که نسبت معنی محبت او در سینه دولت آفتابی است که تحمل نذر روز حمل نذر و
 از لفظ خانه شرف آفتاب است بر روی آید خلاصه فقر آنکه هر او در سینه دولت چنان بهر شرف
 که آفتاب و بیت الشرف خود ندارد و بدنی درجه آفتاب در محل پیداست و سینه دولت آفتاب و بهر شرف
 را و توان کرد و در اول بهر است که در صورت دولت بهر آفتاب مهر الشرف بخشنه خود ابد و ملک و
 محاسب او و لفظ محاسبیت خوب واقع شد و بیت روی در روی رود و سایه او بخورشید بهر شرف
 پای از جنت زحل به معنی این است از خورشید و شرف در لفظ از لفظ زحل مفعول تر یعنی سایه او
 بخانی و شرف است که روی خورشید نه بنید و بهر روی بر روی روی آورد و پای او بهر شرف
 که مقابل زحل چشمه چشمه که اسی شرف ساکن تفاوت ندارد و بیت لب او خند و اگر چشمه جان که در زار
 دست او خند و اگر دست خند و شرف لفظ اگر با شرف است و لب او خند و لب او خند و لب او خند
 که در ترکیب تمام شده و بهر شرف و شرف تا بی باز آفتاب گیر و بگرید لب آن مدح بخند و اسرار
 چیزی نمی شود که مطلوب مردم است و پای خال و بهر و و چرخ غمرا بهر مدح و شرف و شرف
 میشود و در اینجا گفته است که اگر دست خند و شرف و دست او بجا آید که چرخ گویند که تلافی

کونه ریح غفل به معنی این قطعه فلک آه از دست یعنی اگر دماغ فلک از آه از دست غفل ناک گردد و سست
از به دفع غفل اندیشه بخت زیرا که جمل از به سگی اگر در و سر گیر و بسط حمل برای علاج او
سایه چه پس که عاشق کل است چکه به غنوار جمل که از کل زیر است گرد و غنای جمل است کل بهیت
ترا و فلک در برابر او بهیت ثانی نماید بیت اول درین قطعه و فلک مشبه و جمل مشبه بهیت مشبه
بجمل مشبه به و هر چهار سستی اندیشه از ان اجسری و یکی که عیسی است سستی بنی است و و به مشبه نیز سستی
ست نسبت به سستی جمل و جمل را سستی بنی است نسبت با و از سستی فلک بهیتی و سستی بنی است
و الله اعلم ابیات جمله هم سنگ که الهی دل و طبع هر بیت به این جواب که شایسته است به بیت
بابل و فاش گویم که ستمها نیست به اشتیاق کف توصورت تو عیش و دل به جواب نشانی به
این قطعه ظاهر است که از روسته ترکیب مفهوم مصرع اول بیت اول به مفهوم مصرع ثانی از بیت
است یعنی کف جو تو که با سید از ان جواب می بخشیده آن سنگ که دل و طبع من اند که به دل خوان
باشند که اشتیاق و صول کف توصورت نوعی آنها بدل کرد و عیسی از نوعیت خود به بیت گوید
و آمد و اند درین قطعه تعریف خواند خود و شوق آن بخت آن نسبت بهیت کرد و بهیت
قطره با کش دم رفیق بیکه از پیشانی به مشبه آن با شنی که بهیت کفصل به معنی به بیت بیان
چنان قطره به بیت که به دو غنای شین در به دو مصرع عادت است بسو است بهیتی طریقه است
که آن است بهیت کلام رفیق معنی از پیشانی بیکه آن است از ان طریقه است باز کرد
که قطره که کور به زین غیث و جانم به شبنم بگل به آن است به شنی که بهیت کور به شنی که به
سعت خود و یک دم به آید از نور به شیب بنازل جمل به آفتاب معنی چنان است از ان
فلک بیان است که اهل خیمه چنان فکر کرده اند که آفتاب از بهی نور و بهی جمل است از ان
ماه تجرید می کند چه به بهی یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن است بهیت خود به آفتاب
و هر آفتاب و یک دم به رعایت ترتیب بنمازل از بهی جمل آید به آفتاب و از ان به بیت
یک و کلمت بیت اگر به خیمه تو نبندد به پیشانی که نزع به اقیامت بکلمت شین زیاده است به
اگر به دشمن تداست به و به حکام نزع در پاس است آن زمانه نور به بیت به به بیت به
ماقیامت دست اهل کلمت به اوست بهیت در غمان که کش او ناکر و ناکر و ناکر و ناکر
و اگر به هر دو از بهی جمل به غمان که کش به اصطلاح ایضاً ناکر و ناکر و ناکر که است
برای و شکستن میگردانند و از که خاک ناکر و ناکر مسافتی است و محمد و دست می از بهی جمل

در عرب پیاز را گویند که پوست او دانه بردار چسبیده و کله گیر باشد خلاصه وقت بر آنکه در
 عمان تر باشد آن که دانه او با دانه دیگر کشیده مانند پیاز دانه برشته شود و به این وضعیت
 سطح موافق بود و به دست پر غرور است که تا من در محنت نروم و این گمان داشت که
 و در انشای او در بدین مقام اعرفی خود را غائب کرد و پیگوید و کات براس بیانی سنا فقه است
 یعنی عرفی بر بدو است و این تا من او گفتیم این گمان داشت که به بدست حایا مر ابل خود
 داشته بر بدو درین صورت بود و به بدست را و است تا یک که در تفاوت مناسب نظر شد
 و به یغائب کرد و گفتن با او می شود و به است که کات براس دلیل گویند و فاعل کلمه بزور
 است و افق و است بر و جهان عرفی و او بود و تکلم میوان است یعنی چنین بود آن گفت که به است آن
 و بر و است که تا من مع تو است مد و من گفتیم که کمال آن داشت که زمانه است و با و در دست و
 احوال از مع افتق تو است که شغل مع که تر بسیار و یک که چنین گویند که از و عمل و است
 به بدست مع از و عوی غلط و با زمانه اما تناقض غائب و حکم یک زمانه خوب
 و افتق می شود و و اند علم است چه با غایت تر است که کم با و است و غیب را به
 از سیم و دخل + چه با غایت تر است یعنی بسیار غیب تر است که کم با و یعنی همین که غرضی
 غیب تر است و زرد و دینی معینی تر خالص چه زرد و بان می باشد چنانچه زرد و دومی
 زرد و زرد و بان را گویند که خالص تر است و سیم و دخل سیم قلب یعنی از من ناقص غیب
 کمالان گوش کن بیت هر که با و عطار و نبود و مصاف + عمل تحسین خوش آید و به
 به بدل + یعنی هر که بان عس فی مانند عطار و در مصاف تواند شد اسه خاشاک عطار و
 به لطف جنگ اویت او نیز نشود و از اصل تحسین کردن با عرفی بهتر باشد و به که در بدل
 بیت عزت او نه شبیهی است که خورشید باشد + و به که به است او ستم مع و غزل +
 یعنی عزت عرفی نه آنچنان مر است که روز خورشید هم خورشید و اگر روز خورشید بخوبی است از آنچه از
 ستم مع و غزل پر غرور است او تر بود و دیگر ستم و فرایک کنیم بیت الله که تا قدر
 شناسند به و جوهر نیکویش چون به ترش عمل + شکر ستم بر حق است بر یکده تافردان تو
 اسه و به شناخته جوهر نیکو او چون به تر است عمل بود و ای سبکی او نسبت به مع و به استمال
 گرفت حال که قدر تر شناخته و در یافته است خود را به سبکی تو داده است و به و به
 که به به طبع است قصا + زان با خلاص تو شکست عذرش اول به که به به به به به

شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد تا بران نوا حیه دیگر نیز توان کرد و لفظ متاب در مصنف
 طرف کل نگین و متاب کل تمام گویند و آن قیسی از کل بود که در ولایت سرخ میخواست باشد که داده
 اصلش آن قرار و کرد و حقیقت آن لاله که بهنگام بر آیدین خارا از رخسار سنگ و درین تیش
 بر آید و لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت بخشش میکند یعنی سنگ تراشند از بسکه خوش بها و
 از رخسار سنگ ذرا بقیش بر و ن آید و همین در بیت آید و عظمت چشمه میخواست بهر بیت
 از بسکه کعبه بربط و خطش نیست بهر کسای و همین زبوا حجب آید و از روست ترکیب
 لفظ کعبه فعل و فاعل او خواهر ساغر ارا و گشتند و حجب بهر یک با و آن معنی مساحت است و ارد
 اما ساغر اراست و منیر شین اصناف قبل ذکر است و راجع است بسوی ساغر یعنی که از بس
 نمازگی میباشند تن است از غایت رطوبت گرفتن بهنگام خود در بشکند است در شنگ
 از شبنم گل گرد نشان نیست به آن باد که در سینه چو آید چو آید به معنی در وقت چاشنگ که تشنگ
 از جذب آفتاب بهر گل کم میشود و کوشیده آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت بهر اختفت
 است از بیاری شبنم گل گرد نشان نمی توانست آن باد که در سینه چو آید و زو جگر گویند
 نه بان بهر می باد غمت را که در دینبار بسیار می آید و جگر گویند و آن لغت نیست در این سینه
 آورده لیکن باز بسیار نیست که نخل و نقل زبان بند رعایت این بیت با کم میکند اما بیات
 حاجت بدو از غم از قیاسش قطع محال است بهر شنگ ولی از بی قطع شجر آید و زبان که در
 خوش و نماز غم خستین است شد و نماز غم دوم بر اثر آید و در قطع ضمیه شین در بیت اول آنها
 قبل ذکر است و راجع است بسوی شجر قطع محال از برای آن ارا و کرده که در بیت ثانی گوید از و
 نشو و نماز غم اول پذیرفته و بر اثرش تیرا اثر آید اسه بر درستی خود آید یعنی چنانچه بهر بیت
 اگر در بیت طائوس شالی که فیضانه بر و بال بهر لجه بنگ و گرد اندازد آید به طائوس شانه
 رنگین زین بیت چنان پیغمبر که طائوس مثال تمام فارسی کلام و یک بیت است و بن یا
 در و بهر صفت یعنی کثرت طائوس تصویر است اما طائوس که بر بال فیضانه است ای کر بر
 شجر و دو خوش رنگ است یعنی کثرت بهار نادیده رنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن
 نوب بر آید و ضمیمه آن بیت آید بهر همین مطلق است که کثرت گویا زینده هر دو است که منور
 به جمال و کمال زینده و خوش می نماید اما بیات بازی کند از شمشیر است آماز که شتاب بهر فیض
 و نه فضل گرم نیز آید بهر یک از همه غلظت که به طوفان جانت به چندان کند که وقت تمام آید

دارالامتن عشق فراخ عشق مجلی ندارد انداخته اند که گری دل محبت اند و دوزخم بر تبه است طبعیت
عشق از دوزخ مجری پذیر است اسی او برین غالب است و نیز چنان قهر بر توان کرد که در بازار عشق شمع
سرخ و فانوئی و نواز در درو چنانچه عرونی خود در یک قصه بسته است چنان نیاز فشانی کم که عشق
به دوزخ طبعی و مجری از اخبار آن دگانه و نه نیست فراخ عشق را از مجری از دل سرخ آموختی غم حاصل است و در
تقریبی تو توان فانوئی پدید است بیست بنو ساید چو ام سکون و سیر کنی و زمانه فاصله یابد میان ساید
نوحه ایستی نور ساید که از دوزخ محبت دست برد گردن بهر گانه و فاصله در میان هر دو شان غیر ممکن اگر
بغض حاصل و تفاوت بینا محکم فانی از همه جدا شود بیست بیاض طبع تو در اوج استغفار و فیض و بیست
عقل طلبگار ساید عصفور و آینه و در مقام یک طبع نیست بخش تو بر کسی افاضت نشیند هاسی عقل از خندگی
او کوشش آن مقام طلب که در عصفور با نعم کوشش اگر بید بیست به است تو نما یک چشم صفت برین
سید آنچه در جرم این دوی به کوشش و آینه ایستی چشمی که تماشا می شود به هر عالم بیست مجرم اسرار الهی نشیند و نقد
و محرم بودن از ایزد است تو آسان است بیست ز نور نصیحت ها که گریه یار کرد تا بقاب و بدست حساب خود
تو رمزی از انصاف این بیست چنان می نماید که با وجود آن سیکاه دوی افزاید حساب شود و تعلق به دوزخ بعد از این
استغفار و نور اگر از خورشید از جبین مبارک تو کند رات حساب ششم یا قناب بخش یعنی مرتبه روشن شود
که کم و کاست خود تا قناب و به بیست شعاع شعله قهر تو گرفته سحاب و زباد برق شود و در مضیقه و دوزخ
تسلی از این بیست چنان شعله نیزند که باب شعله قهر تو اگر گریه ای ابر گرد و با وجود که ابر فاده آب است و در میان
و برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سر به باد صبا و غیره و گرد و دوزخ بر سر است از ابر
و را بدین خاکستر را گوید بیست اگر چیز است بر تون که کسیر و دوزخ و دوزخ اند صفات الیه با تو
ز سر کلاه حکومت به این تو نماند به تضاد است و عالم حکم او مجبور است تسلی این قطعه به این است که هر چند
ظاهر تر است که در افزایش صفات الهی تأثیر کند و اند و قبول اکثر از چیز است میکنند اما تضاد که صفت
عمده الهی است و دوزخ عالم او حکم اند کلاه حکومت از سر خود فرو آورد و در دهن تو نماند و
که تو سر او را حکم هستی و حکم و تصویر صفت الهی با تو رخساره تو غیر و غیر بفتح می بینی سیرگاه است
سنگ که در دام از رنگ شرکت لوس به نصیب فرزند انسان هر گونه تصویر به لفظ شاعر در محله که
قصه نظم فرمود که می آرد خواه در آن نظم میان تخمین باشد خواه با لفظ اخبار با لفظ از مردم که در گوشت
که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که حقیقت انسان و در نوعیت شرکت من از تصویر خاصه او لازم
کرده انسان که در دام و بجای رنگ تیره دیده شده و در تصویر هم معنی و فحش است زرد رنگان

یاس می باید چه چو حالت صفوات از اثر باجو به یعنی از زمانه من آثارنا امید می آنچنان پدید است
 که حالت صفوات از اثر باجو به ظاهر باشد باجو به دردت بدون آفتاب پنجیم و کتب پنجیم کرده اند
 برین چهلست و صفوات شناسان را نیک و بد از اثر باجو به معلوم شود و بیت که منزل علم را گشود و سر را
 بطبع بر اثر غوره کسود و انگور به معنی سبزی عمل من و اگر کسی تا زگی باغ شود و انگور به طبیعت از کج
 که پدید آید و در غوره خام شد و یعنی تنگی را و بنجای بدل کرد و ای منزل پذیرد و بیت از حضرت مصباح
 که زهر منویست به به و ن روز که کند نفس نه نند سحر به تعقیر روز و مردم و در و در یک چیز
 بر اس سوز نه می کند نفس از و حرص نیست مصباح که در ظاهر نعمت نماید و بقیع نیست
 پس زهر منویست بی شرط روز و زهره بند و یعنی طایفه عصبان است و بیت نمود با بعد اگر روز
 حشر می کشد به شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکوره زنه کم کثرت مصباح من بر عکس نیست به
 بعوضه گاه و قیامت چو ارض فشا پور به معنی قطعه نیست که اسی خفیع لیم ابجر اسعاده الله که در قیامت
 شفاعت تو عمل نامه زن و مرد را نه پی اسی تو شفاعت گیر اسی گنجانان انتمی از ششم
 بسیاری گناه و امید ان قیامت مانده زمین فشا پور و گویند از پس زلزله ال پیاسه لوزان
 میباشد و بیت اگر پنج خورشید دل به فیشارم به بجا خون زشت یکد لب و سحر به
 درین بیت سیانده از سیاه ولی خویش کرده و یعنی بنده دل اسکان بر آمدن خون جانوست
 اما عرفی میگردد که سیه ولی من به تبه است که اگر پنج خورشید که نافع بزرگی ثبت است دل را خنک
 بگیرم از مسامات بجا خون شب و پنج یکد ابیات و فانی کند اسد غفرت با یکس به
 نه زانکه عفو الهی نسا ز و غم غفور به زطول معصیت است غفر الله انما لیسیم که اگر قصه نشینه بدیل
 غفور غفور آسید بخشش با بسیاری ناسیه بی فاکند و این فاکندون ساز است که غفور الهی که
 یک آب رحمت چنان گناه را بشوید و غفور کند از و از سی گناه خود و ایمان دارم که غفور الهی تو ماه
 بر آید گشتی علی که کرده که است غفور الله بطریق صدر و نفس بیت پیش ازین اندیشه نالما کم کرده
 ایات زمره و بگلایه و فاست منفرین به اگر رفتن و فرخ می شوم ماسو به بزم ضیایا که
 از من طراوت است به زود و آتش و فرخ بر و بنای پنج به آب به کل با که به نبوت و گلایه و فاست
 به آینه اگر از حکم زنده می شود و سخن طرا که غمناک است اند و آتش و فرخ بخار و طبعی در بزم
 به فشان بد و بدین مرتبه و فرخ خوشبختی را گویند که بر آتش بسوزن و بیت که در هر تو
 حاشا اگر در هم بپایع به کند با و به تبم طبیعت کافور به تو رعیت هر از گرمی کرده اند یعنی از گرمی

مثنوی اگر بطبع بای رسد طبیعت کافر کس بار دست از گرمی خود و طبیعت باوه که خار تمام
خنده زنده بین مرتبه کم شود و در خنده او گفتن طبع طبیعت باوه هم در قبول اثر از مهر داخل است اما صاحب
طبیعت چون قسم سیاحت خنوع پسنداند که یک فرد مخصوص را از این اثر آفریند و در دوزخ و کورسینکدیت
محبت ننگد که بکسیند امداشته که کفیت برین الماس یعنی ناموس در حرف یکا که با داغ متصل
ست برای وحدت است فبیت فعل و داغ فاعل آن یعنی نسبت توانی ممدوح داغی رسیده ما
پسندیده که آن داغ مار الماس و ماهیت ناموس را نشانه یعنی داغ که محبت تو بود و او را برشته نمی نیست
میت غیر نایه این سر قصید دان رویست که که شاخ و برگ فرو دشت زبان بی بطیور و غیره
معنی ما و و هیولی است و سر قصیده مطلع اول باشد و در این بیت جواب است و بنده شین که متصل
با کله فرو و در این بیت بسوی سر قصیده و در اولیور را اهلایان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را
از شعر غیر آن خواب شاخ و برگ بر آب طالبان فرد و دومی را از سر قصیده و تواند بود که ضمیه را مرجع
افقطه و یا بگویند و شاخ و برگ را که تفسیر درازی است و در این بیت به و باید و او یعنی خواب از آن که نایه
در بطول و عرض بیان کرده و در بعضی از نسخ سجا به زبان بی بطیور زبان رمز طبعی نوشته اند
و ضمیه بیت معنی چنین بود اگر گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ را زبانه کرده است اس
لمل و عرض اعتبار داد و اما نسخ اول بته است بیت لایه بود حکایت دراز و کفتم به چنانچه
محسا گفت موسی اندر طوطی چون کلیم با کلام که با او این بسط و تکلم پیش و انشای کلام تو منی از و
جل شایه زبان بیانی در حق محاسبه که ای موسی در دست تو بر است حرف محاسبی خود و غیره بود اما
موسی علیه السلام کلام را انداخته و بنده بیان بطول کرد اگر در این نسبت تمایز است حدیث قصیده
و در این مختار نام بیت و در جنبش است که از غایت بهالالت و قد علی باب جمله فوارع در جهان
آمد به این قصیده و اما ملاعونی در این مختار نام گفته که از سر حد فاک و حضور با و شاد آمد و در این بیت
با و دست ثانی دیگر در تمام معنی شاکر است یعنی و جنبش است که از پس بزرگی و در بیه فلاحه
تمام تو ارج آمد بهت اول به الذین یثقلین از کلمه مغلطه بسوی مدینه شریفه هر چند سوره
و در باز آن ممدوح که فخر زمانه است از کلکی و رکاب با و شاد است بجه ملک شاد و نعمت
عالم که در حدیث با و شاد آن آمد و بر صد نشانی معنی پسندیده همان که این بیت را دو نوع
آفریند که در اول آنکه چون ممدوح بجه ملک با و شاد و نعمت عالم گفت که این عهد مجلس کائنات
ست بجهت آن و این نسبت بوجهت تو و با و شاد آن سرحد گوی آستانه است و از آن مقام هم

همه ملک است بشیرت و دهر آنکه از خود که محل صدر و بال دست است نه و کله نشین است
 بگذرد دست آمد و این نصیب و قدری بهتر است بیت اگر هوای سن داشت تو بهار سید + اگر کمر شمرست
 بوستان آمد + درشت فعل تو بهار فاعل و لفظ اگر باست شرط و کله رسید جزای آن برایت نه
 ثانی هفتد یک صبح اول است و باقی تفریض ظاهر است توئی که در ازل اندیشه است بهر بی نیما +
 گذشت برایش ام کمن فکان آمد یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه بسیار نشین
 بعد از آن به کمن کن فکان امر فرمودند بیت فلک بلیغ است بکمال است بهر بی نیما +
 بهر عجب و در آن آمد بهر عجزه کنان و ریای معانی پوشید و نیست کرد برین بیت و که در آن
 اول آنکه فلک و بجهت بی که باخافت بیانی جهان سنی و او باشد بهر تو فکان تو ای بقدرت
 تو در غوطه زوایایی وجود داشت چه ظاهر است که بیانی سنی غوطه زدن به ریای سنی است
 بهر عجزه و در آن تبجیت فکان تو خاص گرد و دهر آنکه معنی مکن فکان فکان فکان باید لرزست
 و بهر عجزه و در آن بیایان رسانید ان مدد می یافت باشد بهر سبب ای و ارباب یافت شوق
 یعنی اگر فلک بی فوانی تو کرد و لعل کشد و غصص و غوطه بانی قدرت استعمال باشد و اندیشه بیت
 چه دریا وسط دریا را گویند ایسات و درین صیبت نظری که در شکلی بی + زگرید بهر سبب بهر بی نیما
 آمد بهر چنان فریفت و اگر ریای معانی بهر کشم از بوس فکان آمد بهر بی نیما
 بزرگ زمانه سخت دل با لعل عالمی را کشد و غمی بنیاطش را و نیکن از گریه بهر سبب بهر بی نیما
 تو فغان کرد و هرگز بیرونی چنان چنان کرد و که چشم ظاهر بهر سبب بهر بی نیما
 که بهر بی نیما که در گمش بهر سبب بهر بی نیما که از عجزه و در آن آمد بهر بی نیما
 معنی باید گفت بی آنکه عجزه و در آن هم بجهت چه بی که نیست بود که او بی و پوشید دست و دل
 از آن عجزه و در آن بهر سبب بهر بی نیما یا از عجزه و در آن او آب حیات باشد و بهر بی نیما
 پوشید ان او ظاهر است یعنی بیاه پوشید ان مرگ انظار تشبیه داد و این اشارت بهر بی نیما
 کرده است نصیب و در مدح ابو الفتح که بیانی گفته بهر بی نیما که شوق کو تا فرود آمد و بی نیما
 محمود شوقی بود که از او بهر بی نیما که بیانی گفته و طوطیه آن باطن عاشقانه بهر بی نیما
 آنست که بیانی است تا نقل بهر سبب بهر بی نیما که شوق در بر آن اندازی شوق را و بی نیما
 حرف پاکه بیانی فصل است برای نیکیت و در صبح او ان بیانی افکار که در بی نیما
 بهر ظاهر است اما در صورت اول جزو طلق یافته و در صورت ثانی تنها یکو و بیانی خواجانه است

مرغ جان به ابرو بیاض کلی که اگر بر زنده براندازد و بر فعل عشق فاعل آن یادگر گشته برای هفت
 کرد و سر صریح ثانی کاف بیان اوست و مخلوق بیت آئینه و نیز بر همین و تیره و بیت آسمان رنگ
 شیشه طلبه و افتابی بساغ اندازد و با دهنی از شیشه این بیت چنان می تراود که گویاست
 آن شوق که شیشه آسمان رنگ بخورده و شراب و ساغ انداخته و به سنگ گنایا پیاده طلب فعل و
 شا که و بیت دای بالان که درست فاعل آن و افتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان رنگ
 یعنی سبز رنگ با آسمان رنگ استوار و فقط با افتاب شده و در معنی شیشه بر فقط افتاب کان و شیشه
 و بران کان تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه سبب آن بیت خنده جام غم مگر باید
 که پیش شیشه خون برانده و خنده جام کنایت از لبریزی جام است و یقین است کردند و شکلی جام
 و گریه او و دان غم است و چون شیشه را و از شراب اوست و خون اگر معنی محبت باید گفت که بسیار
 آمده است و مقابل غم خوب شیشه و بیت نو خورشیدی بر زنده شفق و پس رنگ انحراف اندازد و
 درین بیت تیره بیت شیشه آب کرده و انصاف نور جانب خورشید انصاف لامی و انصاف خورشید
 جانب می انصاف بیانی را از فعل و نور فاعل و بر شفق شعاع شعاع کنایت از لعلان
 شراب باشد و باقی تقریر بیاهم است و آنکه سبب لفظی لفظی در معنی از شیشه شسته اند بر آن
 است بیت تیره شیشه طبل کوچ زنده و پوشش را خیمه بر سر اندازد و شیشه ازین بیت چنان
 کوچ طبل بر زنده طبل کوچ زدن کنایت از استعدا و بر آمدن است یعنی چون شیشه تیره که است
 کوچی طبل کوچ شراب است و پوشش را خیمه بر سر زدن عبارت از بریم پوشش باشد و بهی است
 که چون شیشه بجهت و پوشش بریم خورشید زخم از با گوشت و دهن به معنی در زنده از وید و دهن
 بیت که رنگ استماره و حاج آینه که کرده یعنی آن باشد لغت ترا بجا است چون آب است و از
 با دهن و آب می افتد و ب زنده بر تار زنده چون آب لطیف را اگر بتمیز کند کوچی پوشش با دهن
 خورشید و شیشه و او باشد و گوشت و دهن زخم جان استعاره است که اگر با دهن در بر است فاعل
 تیره است چون به خفا و خود تار که به است کلاش بر باد کند بیت ز غلط گفته این زنده است
 و نیز تیره زنده از وید و آنکاره عای سابق میکند که چه معنی و که ام شراب این غم نه آن گرد است
 که در لعل از وید و سبیل که تصور شود و ایات نقش کنج بین مبار باغی و در و کلاش زنده از وید
 کلاش که آن یک پیم نمیداشت که شکایت بخنده از وید و رو به کوچ پیش با و آن است و زنده است
 بساغ اندازد و زنده آن شیشه پالای کوچ و ترش عقل در سر اندازد و شکایت بخون بیاید و

بر گوش و اوران از و چه پشش و نج زمان تخته منته پوشید همانا که مدهای منی این بیت بیک نشین
 میشود یعنی تهید گر ز کرده با معشوق بزرگ تمهید و توفیق خطاب میکنند که نقش برین ای بازی
 نگاه کن و غلط بازی کن که مباد اهره تو در شش اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که غلط کاغذ
 که از بازی قناست نیز اضراب تمهید در و بعینه رفته یعنی غنی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت نراند
 اشهره اگر کن و در بیت سوم میگوید که صدمت آنست که دلیری او کنی و در بیت چهارم که افق تو ابر بر دشت باز
 در بیت چهارم بنامه میگوید که میرسم مباد اقل پای پیش و بدو نگاه تو بدر تمام گوش مدهای رسد
 اشیات و آنرا از گشت جودش از مرغی بد چینه و در نگاه در اندازد به بگویم غ آسمان هر روز به بزم میخیزد
 زرا اندازد و در بیت پنجم به بیانده رخسار مدهای که عرق خورشید و زربین مانده است باز و در بیت ششم
 کرده که اگر مرغی از گشت جود او که بران خورشید مدهای جبر و زبردست و این بچینه مانده سیرغ آسمان
 آید با صفت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بچینه زره که کنایت از خورشید است بنده از و در بیت هفتم
 استماع بچینه بیانی است اشیات مانده آتش مظلومان که گرد آید از و در بیت هشتم آشیان خراب کرده
 بازی بچینه بیانی است از و در بیت نهم به صفت نوازی و قوی که از بی من و در بیت دهم به صفت
 من و در بیت یازدهم به صفت مدهای که گرفته و در و گشته خود را از شوق تا بجز رسد مانده از و
 که از آشیان که بر تر که خراب کرده باز است آن مدهای که بر تر که خراب کرده باز است آن مدهای که
 تر که از و در بیت بیستم به صفت از و در بیت سی و یکم به صفت از و در بیت سی و دوم به صفت از و
 است انسان ظاهر به صفت از و در بیت سی و سوم به صفت از و در بیت سی و چهارم به صفت از و
 بر غلط کرده باید ایستاده و غلط کرده را فاعل صفت با گفت یعنی باز هم بگرد و اما نمک اضافت کرده است
 اقل است اشیات در صفت قیامت آشنایی بلکه و او را و بلکه از و در بیت سی و پنجم به صفت از و
 فعل کنه به جمله آید و در بیت سی و ششم به صفت از و در بیت سی و هفتم به صفت از و در بیت سی و هشتم
 صفت صفات است و این صفت را نیز دو وجهی است یکی آنکه صفاتی که آتش با آتش است
 و در آنکه قیامت را فاعل از و یعنی اگر مدهای که حرکت کشایی یا نه نیست و در و در بیت سی و نهم به صفت از و
 یاد و در بیت سی و دهم به صفت از و در بیت سی و یازدهم به صفت از و در بیت سی و بیستم به صفت از و
 شود و چون بیدار آن نگاه اندازد به بیغ فوال و عرض جود زنده به تیغ الماس جو بانه از و در بیت سی و بیست و یکم
 مدهای است و در بیت سی و بیست و دوم به صفت از و در بیت سی و بیست و سوم به صفت از و در بیت سی و بیست و چهارم
 مانده آب موج زن شود الماس که جو خیز شک و از و در بیت سی و بیست و پنجم به صفت از و در بیت سی و بیست و ششم

ابیات تا بسند ستاع باز و پیش به آنکه این پس بدل از اندازد و سرخاقان به تنج و در و در و تر از
 قصید از اندازد و متاع منی این طبعه بیزان از این جهان تو این سنجید که از روی ترکیب بسنی فعل است و
 ستاع باز و فعل اول و مفعول آنکه در صغ ثانی که حدیقه متاعه واقع شد و فاعل آن فعل و کلمه زمین پس که از اند
 دارد و شکل این بسیار و شعر می آید و غنیمت بیت ثانی و موضوع جزا که مقدم واقع شد و حاصل منی آنجا که اگر درین
 شخص خیال جنگ داشته باشد و خدا به ستاع باز و می مدوح را و زبان کنده ای زو و معلوم نماید باید که هر فاعل
 چه اگر و در تر از و می قیده اند از و مینای این تر از و زبان سنگ وزن کند چه هر که این هر دو و کشته میوز
 که زو را و در یابد درین صورت انصاف تر از و می جانب قیده از قبیل انصاف تشبیه به حکمیت
 باید گفت چه قیده هیچ و چه تر از و می تشبیه بی وزن تشبیه و پانته بر انصاف الامی منی چنین با گفت
 که آنکه می خواهم که وزن زو و می و کرم و باید که خاقان را شسته شش تر از و می قیده اند از و قصه نماید
 و این خود و قیده قیده خواهد بود و الله اعلم بالصواب بیت حملت از سایه ننگه آنکه شایسته بر سر
 معمر از اندازد و درین بیت اگرانی حکم کرده یعنی حکما عکس مجوز آسمان بر زمین مستقر کرده و اند
 که او را محو زمین و خط و هم زمین میگویند یعنی اگر حکم گران تو سایه بر فلک اندازد و فلک تابا بر آن
 نیاید و زمین بر روی محو از اندازد ابیات و شش است بلکه است بخل شش به بغاقت از نظر از اندازد
 فعل از و شش تقاطع توان کرد و چون نظر سوسه صبا را اندازد و بدین قلمه و بیان بخل مع و کرد و گفته
 یعنی اگر در بخل بخل تو بغاقت بنگر و فعل که از دست بر می آید از دولت نظر اثر او بر بنای یکباره باز و
 طایف از انصاف قبل ذکر است و قصد ریح اوست اما نظر انداختن شمع طرف صمد که باز ذکر کرد و بطریق
 انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و بعد در آن داخل است معنایست که واقع شده و
 بفهم که چنین تا و بل کنند کسیکه برای عرض الضاح یک جز و قصد ص را که صمد باشد از اجزا که لغات
 باشد خارج کرده ذکر کرده و الله اعلم سبب و در جنگی بشوق مع که به کشت بدل سایه که از اندازد و پانته
 اگر از مع شنیدن جنگ آمده بشوق طبع خود که عرفی دارد و کلمه که در دل عرفی راه کنند قصیده و و و
 مطلعین و در مع نواب خاشا نمان و نیز فصاحت شیر از بیت بیاید که با دل آن
 میکند پیشانی به که غمزه تو کرد و هست با مسلمانانی و این قصیده و مطلعین نیز آن فصیح غیر از آنکه
 و در مع نواب خاشا نمان جلاغت تمام گفته است و من ابو الفتح را نیز راه واد و معنی بیت هست که
 در هست و معنی مشرق برای انبیا را پیشانی خود است یعنی اسی مشوق در باب که پیشانی با دل معنای
 بدست می کرد و دست که غمزه آن دست اندازی با مسلمانانی نکرد و بیت بهشت غمزه اسلام شش که و و و

محبت تو کسبم حج با سلمانی به بستن یعنی گذشتن است غمزه و در ترکیب موصوفت
 و اسلام دشمن مجبوعه کلام گفت اوست که مجبول بر قلب است یعنی غمزه و تو که دشمن اسلام
 هست نگذاشت ای فرصت ندان که محبت تو با سلمانی حج کسب است ترمیمی نمکد حسن و علم کوفی
 که در زمانه یوسف نبی و زمانی که آن طراست کرد از این عشق تنگ آمد و طاعت از جسد بکند که جسدی برین
 میخسب نیکند گوئی فرا میوش کرد بهت آنرا که زبان یوسف علیه السلام در زمان لبتاده بود و زمانی بود
 یوسف علیه السلام در زمان نشی را میخسب به بیت لب بود و در زمان استوبانی غمزه نشانی طریقی
 یعنی لب است کن آن داده است کمال استیجاب و در غمزه است انما فتی علی سبوی معلول خلافت علی
 خود بود و اگر کسی گویند لب توان بود که دل آشتی جبهه و بند و عاشقان بدل است مضان الیوم
 باید گفت و لفظ انبیا نیز به لفظ داده و قد گفته آن داده را منقول ثانی مقدم کرد و در حال غرض است
 که کمال دل آشتی و لب است و غمزه نشانی طریقی آسانی است و از شایسته بر آنگاه که لب است
 یعنی جای که غمزه است تن آسانی تصور میشد و در و بود که از شایسته بر آنگاه که لب است
 عاشقان غمزه کسب تن آسانی دارد و ایات زسم او چو نیار و شایسته که در فتوح فلک به این احوال نشی
 و جانی که کند ز حلیه سبوی که در مردم بد بجا وستی از و التماس ترغابی از این بیت قطعه بد واقع شده
 یعنی آنست که از هم مدح چون توان فلک اگر در فتوح بر دهن انس و جان ساید ای ایشا زاد فتوح از و
 و قتی که مدح و رحمت و یاد با قلوبی وقت یافته باسی آزار دادن مردم بکلیه التماس نهاده ترغابی به عمل کند
 ترغابی نهاده است که چون خواهن کسی را بر تمام کار با اختیار و نه که ناچار و بیکار و بهشت این نهاده
 بیت بحر حق عادت اگر مفت شوی شایسته که که خورشید را در آن غفلت گنجانی به خرق عادت
 یعنی که هست است یعنی اگر کسی که هست متوجه شوی ای که هست خود را بهر کسی به او است و تفریق
 خود را در یافت غفلت در آری به غفلت هر که که تو بهیچ وجه نمی توانی شایسته که که تو کبر است خود را که سار
 مال آنکه که تو چنین مرتبه دار و معنی خرق عادت که است بانی آنست که معنی خرق باید و کردن عادت
 چنانکه که طبایع دارد و باشد و چون کسی که میسر شد و دیگران بهیچ وجه و آن کار را خرق عادت
 گویند پس که است باشد ایات شایسته سار پیش چو بین لبی به شایسته که بطریق تو با و از است
 غلط شایسته چنین با خیال خیال کن و سباده و در کرد و بجهت افشانی به تفریق مع غمزه خود و کندن
 که ای که شایسته پیش پای خود و بین و وزن کن شایسته که از بقیه تو سار که ادا می شایسته قبول تو
 باز بگویم غلط میگفتم وزن کن و بین و فراموش کن آواز را که سباده و اگر باره بر واری و بجهت خود

اینجا از رخ زور حکیم ابو الفتح و خانخانیان کرد و پستی آن ابو الفتح چه صاحب است که در آن وقت از نمود
بواجب این جهان شایسته است یعنی قصاید با جمال خودش تصویر را و او را میگوید که بیت جهان که
بست تو از راز در افلاک و این خطای قیامی و با دوی حکم جانی و آن ابو الفتح که در آن وقت از این جهان
را و از این عالم این چنینی آنچه افلاک در دست در و بیست خطای قیامی و با دوی حکم جانی است یعنی بیست
من و بیست جانی که عالم و در و با آنچه تو افلاک را سستی و او بعد از این است خطای قیامی که تو با دوی
درستی هر مردن غایت است بیت جهان که رنگ از این است است طوفان کلاه و در تو نشانی و فانی جهان
اینه شایسته آن ابو الفتح که بیست طوفان کلاه که کشد از افلاک کند که تو نشانی و فانی است بر آن آقا که در
بیت شایسته این دنیا که در و در و نموده و این خوش نشانی طوفان که بیست جانی و در آن است و فانی
و شایسته که از این نشانی خیزد است بیت و خیزد از این که مانی از صورت و با دوی حکم جانی که در دست
از این نشانی و خیزد و مانی از صورت خیزد که مانی از صورت و با دوی حکم جانی که در دست
و خیزد است که مانی از صورت و خیزد که مانی از صورت و با دوی حکم جانی که در دست
بود یعنی آن نفع بسیار از صبح بر سر آمد که بود و چون خود را از این صبح و خیزد که مانی از صورت
صورت از مانی از صبحات تو چون که مانی از صورت و خیزد که مانی از صورت و با دوی حکم جانی که در دست
اینجا نشان در هر جا که مانی از صورت و خیزد که مانی از صورت و با دوی حکم جانی که در دست
ایشان بر شما میگوید که تو بی گمانان نشان با یک سستی اگر بیست جانی که مانی از صورت و خیزد که مانی از صورت
کرد و است و است او که ایشان خیزد آن ابو الفتح اینجا با خود و از آنچه که مانی از صورت و خیزد که مانی از صورت
در سخن نمادون عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن سخن کردن بر آن سخن باشد است
نه نقش کلی در مانی گوید و نشانی عقل اهل استاد و جوهر مانی و از افلاک و نگا و فلک که حکم و حکم
آورداده اند غیر علی علیه السلام از اعش خواند و فرمود و رب اعش اللهم ان فلک را هم
عقل باشد و نفس از عقل گویند و فلک را هم است و نفس از نفس کل گویند و در نقطه از انگاه که جوهر
است و باشد و بود و بود و در و تصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبداء خلقت عقل اول آفرید و در آن
عقل دیگر در آن عقل را جوهر مانی گویند و تقریر آن منی بیت تمام است یعنی آن منی اگر چه نفس کل
غیبت آید و باسی گویند و دانش اسی کمال نفس کل و در و اگر چه عقل نیست اما استاد و جوهر مانی است
اسی کمال رتبه عقل دارد و الله اعلم است عداوتش که بسیار و مصلحت و عنایتش با هر یک از مانی است
علیه است که از آن علم خیرات گویند و بر جمیع موجودات و مصلحت و عنایتش با هر یک از مانی است

باز هست آیت جاه که غیر منیع منیع آیت قرآن نامحسوسه فاعله نیست پس جاه تو باشد است بر جان
اشات برنگارند حال محسوسه نیستند که هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر آنکه وقید و دلیل فاعله نزول صدق او
بسیار است و صدق او بر او از آیه ان من جابت نخل نیزه را از سرخ بیدر و خنده قدرت شباب
در این بیت فاعله من جابت نخل و مکنده و صفت جاه اول بند می کرده اند و اندک دیگر چه کجا به تو بر تبه بند
که جل که بر جی ستند و از ده برج بر فلک ششم کفک فاعله نیست و آن صورت بر ده و از خود از آیه ان
چراگاه تو یک بر ده و تبه بر اگر نید و سرخ بیکم بر نیست از نیزه و قسم بد و شباب که معروف است
از سرخ بیدایغ قمر تو یکم است شباب قید سرخ بید خوب کرده و از نیزه و تاویل اگر برگ او گیرند بر آن
نیک باشد میت خیمه جابت کجا و نگنای لامکان و فضایی قدر خود و نیکش طباب اند طباب
بر دست سرای ظاهر شکل کشایان پوشیده و نماد که غرض از این بیت آن باشد که ای مدوح و لامکان
با وجود بند می و تو سر که در و تاب احاطه نمیه جاه فاعله کسب توئی از دس در سیدان تو در خود آن نمیه
بر پا کن اگر در نظام هر نظام است که مصنف باعتبار ارتفاع جاه و یک قدر یک شی را از آن و طرب
قرار داده اند و این سهواً از ان صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قد
مادل یعنی کسگاه و قدرت باید کرد و از او و نیز باین تاویل نزدیک میناید میت رشته نورس است
و گین نامد بر زمین و بیکه و اد آفتاب از رنگ رایت هیچ و تاب و در صراع اول این بیت همسار
قبل از فکر است و ضمیر شین رابع است بسوی آفتاب و می دیگر نامد بر زمین ای پیش رای تو زبان
از یک میناید میت چون در آید میت طلب شکافت در سوال و ترزبانی چون قضا شکاف نامد
در جواب و میناید میت طلب شکافت و ای میت طلب پس تو در سوال و آید میناید میت شکافت
که او با خبر او مثل آفتابانی که هر که چشم از طلب بنا شده در جواب شکاف نامدی بسیار می شکاف
تا او در آخر آن که چای قبول آن عطا و در عاقله شع کل تر زبان را ترزبانی یا نوشته اند
و میناید آن سوال کردن میگویند میناید ترزبانی مانند ترزبانی که جواب بقبول عطا و اما طرازه اول سرز
بجا نیست که زبان آفتاب تنای آن طرازه کنند و است آسمان از زیر بامت گوید
ای عالی مکان و جو هر کل در استانت گوید ای قضا جناب و طرب کانت کاغذ خیال و
مراجعه لعل و سور است کان محال آمد مرا ای صواب و در این بیت میناید میت
چشمی است اول حمایت ترشیت بنده ترشیت و میناید است که ای مدوح و آسمان از نزد
بامد یک کاس است کاش کاغذ بند می خیال طراف کاغذ تراجم قبول آمد و میناید میت اگر خیال طراف

محل تو گنم آن خیال را چو قبول قیاس کرد که این طایفه را که در آن با وجود عقل اول سیکور
 اوج ده استاده قدسی محال است که ای تو سواد کنه بقدری محال هم سوادای تو سوادای صواب آید و با وجود
 که محض قیاس اسی با چو عقل تواند بود و از هر حرف کاف که بر دو مصرعیت این طایفه گمان آن شود و کیدال
 بیان این صفت بلکه بر همان طایفه محصور است که بر دو اصل است و اگر چنین چیزی بگوید و اگر گمان نباشد چنانچه
 در بعضی نسخ دیده شد هم سنی سید در صفت آفتاب از شوق پا به است دل خود میخورد و تا زهر بخت
 شکست آورد و زهرین کاب به در شوق دل و جگر خوردن لازم است و اینجا از دل خوردن میانه را خا
 کردن مراد است تا قوس آفتاب صورت رکاب گیر و صفت دیده و حکمت شناس بی بصیرت
 قیاس به نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب و این بیت هر قطعه خیمیت واقع شده کسبان
 و ساق خود در رابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از مرض بیرون نیامد و بود
 بعضی مرد مضموری الفتح از عداوت بنیال سیکور و آنکه حکیم مردی است که میان حکمت شناس است
 هر چه از علم و کتاب سیکور نقش بر لوح سنگ نیز ندای گفته این در است و استوار است نایب که در هر
 قیاس است ای خط خیمیت چه در هر عالم با قید سیکور و آن خط خیمیت محض باشد پس هر چه از جمالت
 سیکور بر سطح آب می اندازد و آن نادر است و نایب است و اشارت این بدان رعایت لغت و شعر و کلام
 سیکور است گیت خونت زهره خوال و گیس است زمل و آبرار است از بنیان و در صفت آفتاب
 گیت در زبان بنده می سرور و اگر بنده چون طاعونی در سر زمین هند و شان بسیار نامد و بعد از قطعه
 بعینه گفته و آورده قصیده و در نقیض شیر و شبنم و لایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 بیت همان گشته و در او که هیچ شده و دیار نیافتم که فرشته خجسته در بازار این شهر و دیار
 ثانی خود را در و در نقیض شیر و شبنم و لایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطی بنگ شکایت
 که نامه به خسته جواب قصیده کمال صفا منافی گفته که در بین ردیف و قافیه بقیه شمس قید کرده است
 مطلع قصیده کمال نیست مطلع امید لذت عیش از مارجن جوار که در جهان که نیست ناز
 دیار و سنی مطلع عرفی ظاهر است بیت مرانای طناز دست بسته و تیغ و زلف فرقه گوید که آن
 مضارع و قنار منتهی شوخ و طامع است یعنی مایه میاک و است مراد است تیغ بر سر نیز و کلیه بی یکیند
 که سر بخار و این میری است که از دست بسته سرخاری نیاید طریق طایفه صفت است زمانه و صفت
 و من نهاده علی که گنم چون تیر و هم دفع مضارب و سرخانی این بیت اندکی ترکیب اگر
 نقطه تیر چو با جانب و هم اضافت کنند بر قافیه اضافت لامی و هم را با کن با چنانچه گفته است

[illegible]

که عرض ما توان و قاعده‌ی تعبیر اتو نامی و قاعده‌ی تفهیم و خصوص شوق جناب قسم به و هر چند ولی جوهر قائم
 بذات ماد بر این شوق تا قیام طلبت است بسایه علم مصطفی در آن حصه که از لغات شری
 خم علامه و ستاره علم سنی بر فراز بیداری چنان توان افزاشت که علامه در اصل لغت بر بیان پذیرد و را
 گویند اینجا یعنی هیچ ستاره و طره و ستاره نیست یعنی قسم سایه علم محمدی است که چون بکشت بر پاچه پذیرد و خود را
 از حدت حرقت آفتاب خود چرخید و با بخش فلانی خود بود و خود خوردن و شمار را چون حدت است
 از راه او و او را که گویند در زشت آفتاب فرو خود آمد که یک قدم آدم از سر مردم خود را بود و در رنگ
 او را گوی پیوستگی به بسیاری پیدا کرده و بعضی از نسخ بجای کلمه خم لفظ هم بجای لفظ که تنها مکان بیان
 و پیر هشتاد برین تفسیر معنی صاف است و نیکو از اول داراده او خای بسیار زد و آمدن آفتاب باشد
 و این دعا می است او خای که در نسخه اول است مثل طرف وقوع و بر تفسیر ثبوت کلمه که یا نسخه لفظ هم در
 علامه فکلی ستاره و ستاره دوم باید گرفت و بلکه به ستاره علم یعنی سگند سایه علم غنی که در آن عهد با ستاره
 و با آفتاب هم ستاره ششم علامه کرد و در نسخه گوی علم همی بقیه خود آمدن آفتاب است بزیست نقد
 معنی از راه نقد و نسخ بقاعده اما انتفاء هر یکی بر بخش خود را بود و است بسک یک یازده عقد می کرد آن
 دو و لو را به علی است در بطریق و قبول دریا باره در رشته یازده و هر واری که ذات امان خوانند علم
 باشد و سامی شان متعارف و دو از دو هم آنها که بنزله واسطه العقد است ذات جمیع احسانت حضرت
 امیر المؤمنین علی است کرد و لو را که کنایت از امین است و همین است حضرت علی از بطریق است یعنی و ال
 نه رنگ است و قبول که لقب خاتون بنت فاطمه الزهرا می دو و لو نوزده و را دریا است ای مادر مهربان
 و وجه تسمیه قبول است که قبول در اصل لغت آنرا گویند که حیضش نیاید و دو و پنج عصمت فاطمه الزهرا
 ازین دهنس پاک بود و اما در اخبار وضع صفت عدد یازده مخصوص شده و در شیخ تاویل و از ده و یکلف
 کرده شده و دو و ست که در ذهن این نیز همین باشد و چه لازم که دوازده بگوید و دوازده تن را خود
 بیان کرده است است بطراز لی شیخ بی اثر نموده و لیکن ترانی هند و ق خود و دیدار بطراز اول
 شیخ کنایت موعی علیه السلام است و اضافت طایر جانب از لی شیخ اضافت موصوف جانب
 است و بی اثر نموده تمام را صفت از لی شیخ باید گفت با صفت طایر غرض آنکه سلاطین هر دو را اضافت
 سنی لن ترانی جانب هند و ق نیز اضافت موصوف جانب صفت است و چون کلمه هند و ق متعلقه شرکت
 طرف دیگر است لهذا لن ترانی با قبول لفظ هند و ق موصوف شمرده و دیدار طره و چه پیش عاشقان مایل
 حیرت منع دیدار دارد باقی معنی از بیت ظاهر است است نبوشش نوش ندیمی مصوحی رستان

بجا و کلا و کلید ری طبیعت بهشماره نوش و در وی منی از حقه نوش نوش شفعل این بیت چنین توان کشیم
 که نه بر صبحی ستان که تخلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن ناکید است و سوگند کلا و کلید
 طبیعت بهشماره است چه تضادهای طبیعت بهوشیار است که هر چه بجا و برسد یعنی به تحقیق او افتد و در بعضی
 نسخ بجای لفظ نیمه تنیده است و این نسخه در مقابل لفظ کلید که سبزه است اوست نبات خوب است بیت بنم فزونی
 آید و گان شکوهر از + بنابر و وی نیم و گان شکوهر از سوگند غم فزونی آید و گان شکایت که بیت
 غم فزونی عبارت از غم غم است یعنی کسانیکه در آسایش اند و گاه بهشماره گرفته گوی غم غم نمیکند
 و سوگند از و وی نیم و گان شکوهر از سوگند در حال منتهی بشکر کردن خود در آماز و رو سبزه
 بیت بهنجی که گند جذبه طعمه از کف موری بشمونی که زنده فال به سبزه برب و مرغ قلم از منی از و
 موری این بیت چنان سیر باد که اکثر دم و دم است شمع مرغ از و مان موری این بیت سیر باد و فال
 به سبزه زدن نیست که ذوق به سبزه در خیال کند بیت بهوشمونی آن مایه فست نخل حیات که که به و باز
 که در از کشتایش نشان آینه منطوق موی به سبزه زکریا پیوسته است که سبزه از نیم بکار نیا به سبزه و دست
 بر و در آن دست و دست خود جدا و او در دم کفار به لالت الیس به لیس آید و چنین ساخته دست
 را باز کرد و کرد چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا طبعه بان قصه است غرض از
 آنکه با طبعه السلام نیست حاصل معنی آنکه ساید غمت و محاوره منی شمع است که بسایه خوابید بهشت
 و خواب و در نخل حیات عبارت از غمت بسیار باشد که نیز از خواب است و نظر بسایه غمت راحت
 مستعار و نخل کرد و در فشار یعنی آید به سبزه سوگند نیمه و بهوش یاری آن نفس که در زیر سایه نخل حیات
 خوابیده است یعنی سیمات است و او از کشتایش آید چشم باز نمیکند و اگر کسی را توهم آن شود
 که این را و در خیالان قصه نخل است به سبزه بهنجی نه و اگر کسی در او پس بهنجی است که بر تجربه بهنجی نه
 که آدمی است تنه از آنجا که آگاه خوابیده بود و چشم باز نکرد و جان را عاقل خواب نیمه و می نه بهوشیار
 نمیکند که در توهم چنین گویند که خوابیده و آرام کا و بیت ادب بهنجی که آن معنی سهوت و زنجیر نیست با
 از خواب و آگاه است و بهنجی که مال به سبزه یاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت
 مولوی در طریق عشق بیداری بهست + با فزونی تو نیک همچون بهنجی دست + بیت عرفی
 بهنجی که بی ناموس و بیاسی طبع + بلب گردیدن انوس فزونی بهنجی که اگر در بیاسی طبع بهنجی
 معنی آنکه نکته گیری نمک خود معنی بیت از روی ترکیب چنان است که انسانیت ناکید گویی جانب ناموس
 انسانیت لایق است و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و تضاد ناموس جانب به سبزه بیاسی طبع بهنجی

انصاف لامی است و در سبای طبیعت که طبع برستانانه داشته باشد یعنی سبکی و سبای طبیعت که ناموس است
 گفته گیری است و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول است یعنی شخصی که از خود و نیز است بقصد انسانی
 و اشی کار و لب گردیدن است و اندام علم بیت بر روی که بودیم طوطی غنچه بجزی که بودیم قیله اسرار
 سوگند مرد میکیه یعنی مروت و فطرت و از خاک که تا می حکم عدم دارد و سوگند محرمی است که هم قیله اسرار یک شده
 بیت بگریم جشی من در نظار یعنی به چشم من که می بینم من در افاده اشعار سوگند گرم جشی من که در نظار و جشی
 گرم جشی به معنی سیر دیدن است و سوگند نگینی من که در افاده اشعار است یعنی مردم را بشعر متغی کردن
 که ام فضیلت است لند ایگو یک که شرم دارم از و بیت بجان کسب که زاید بنام نعل مردم بهشت انصیب
 که دوز بدوش عزل غبار سوگند کان کسب است که مردم بشیر و از دست رنج درمی بیدار کند و معتقد است
 بهمت سخاوت اندیش بر بخشند و سوگند غنچه انصیب است که بدیش عزل غبار سیر و ز غبار بر چهره زرد است
 که مردم بدود و نصاری بر روی پیوند مذکور شود پس عزل در بر انصیب علامت کفر و الهامی بقایت
 بقدر است بیت بهستین کلیم و در سبک مشرق بهستان که بر میخیزد و او را به سبک مشرق که سبیل
 رابطه عاطفه عطف بیان است از استین کلیم و نظر به بینا در سبک مشرق بودن استین کلیم ظاهر است
 و کریم چون انعام طای کریم بهستین آستان او پذیرد و او را است و او را یعنی انعام خلق شده
 و در بعضی نسخه از نسخه این بیت چنین است که سبای کلیم کریمان و سبای کریم لیمان نوشته اند برین تقدیر
 لفظ و کریم مشرق بل از استین کریمان است و ترکیب مصرع ثانی به معنی سوال گیتی سوگند استین کریمان
 که در سبک مشرق است امی به صبح از دوزخ طای طالع میشود و سوگند استین کریم پذیرد و او را است یعنی
 لیمان از دوزخ که گشته گرفته اند که سبک گرفتن و طیفه است از نعمان بیت بعوضه داون شوق
 آب شستن باش به سبای توفیق و نگ داون کار به نعل باب شستن که سطوف جرف عطفه
 همه عوض داون شوق با گفت یعنی تیر از لمار شوق است علت غالی از اظهار رفع ناسیدی است
 و از روی ترکیب معنی مصرع دوم موضع معنی مصرع اول است و محل در دوشم نیز به ستور سابق است
 سکنت و کوشش حرکات به بزرگ حسانت و جوشش او کار به تیر می است که سکون مامور به سکنت
 و حرکت به نصب کوشش و اعمال حسنه بعزت متنازه و ذکر کوشش مناسب بیت با نساط سکان
 با قیاس بهجت به با نساط میان و با نساط سکان سوگند انساط می خورد و معاشره آن در نزد کسان
 انساط است و مکان چون حامل جهان است بهجت نسبت به نساط و بهجت چون ظرفیت است
 بهجت مکان نیز در تصانیف بهجت و سبک با قیاس از آن بهجت محمد و همین و صوره داران ظاهر حقیقت

طراوت را که در دم و چون بنی بگونه است و لفظ آشیانه در مصراع ثانی و بیان دل بگونه قسلی باشد
 به منیم و در او را هم ازین دل رسم کرده است بیت پنجم بخت بزرگشته چشم ترا حیات به علت لطیف که
 بیرون کرد و از عدم به یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تا غمی از عدم که نظر به تنگی زبان او با
 بیرون کرد و در آن گشته چشم قتال و سفاک تر جهان بخت بیت گریه و در دست سر خود اجل
 ز بیم و جالیکه غمزه کوکشته خنجر ستم به یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف
 جان خود و در دست سر گریه و بجای که غمزه خو خنجر از خنجر ستم به بیت ای طور غمزه تو
 فراموشی و فدا به ای طر غمزه تو هم آغوشی ستم به در دست و مصرع اشارت را که انهار شوکت
 در آن اشارت به ستم به و اشارت به آغوشی و فدا به آغوشی ستم به بگفت و هم آن بر دو
 بیان و عدد و غمزه تو آن دانست و به مصرع به بیت او خنجر و می شود و به شرف بارت زانده است
 و در بیت از نسخ بجای این طوری و بجای این طرز ای طرز واقع شده و در آن بیت ستم که هم
 مصرع علیحدہ الیضافی الفاظ بر مبد او خنجر و تمام شد و بیت از وعدہ تو شوق قشوقش بملامه و در
 غمزه تو غمزه تا شب ستم به یعنی در وعدہ تو شوق گرفتار رنج است زیرا که الیضافی وعدہ و بکنی و از غمزه
 و وعدہ تو شوق گرفتاری رنج است زیرا که الیضافی وعدہ و بکنی و از غمزه و قتال تو غمزه تا شب ستم است
 یعنی به آتش لبی که غمزه به غمزه تو می کند غمزه باعث به ناصبت بیت را معجزه است که ملک
 اقتضا به نیت به بر بدست آتشین خط سبب جز در رقم بد آرزوی ترکیب کلام را معجزه است نیت به نیت
 که بر مبد ای خود که کلام کلام به نیت باشد غمزه واقع شده و به یکس هم تواند بود و باز منوم این مصرع
 جزای منوم مصرع ثانی است که عامل شرط است معنی آنست که کلام نیت کلام اقتضای که بر مبد
 شعله معر مختلفه تا سانی تواند نگاشت به آتشین تو چون خط سبب را رقم و حسن و نیت که کلام
 او سوخته شد و بجای سوخت سوخت هم تو آن گفت یعنی همان صلا دیت نوشته است بر آتش نه آرد
 از معجزه حسن نیت که در نوشتن خط تو کلام اقتضا سوخته است اما معنی اول چیز بی نیت بیت
 آن و اسب انعم که ز داو و نطق اوست به نیت نیت گوش آرزو بچون نموده یعنی معنی معجزه و آن
 بخت نیت نیت است که داو و نطق او که با اعتبار انسانیت بیانی همان نطق مراد است گوش حرم
 به جز و نموده نموده آری ستم نیت به نیت مشاطه و لایتش آرزوی کند به از معجزه از
 عیسوی کند آرایش منم به مشاطه و از نیت او اگر صورت گری کند آرایش بیت با معجزه عیسوی نموده
 یعنی صورت بیجان را جان بخشند و در نیت که از ولایت تو آمار نیت پیدا می شود مشاطه به نیت

اول سالانه است و سی و پنج بنی آستان به شاه با بصر اول بنشیند مخفی می شود شکسته که در شاه کردن نیت
 و شاه که بصر اول در وقت شامه زنی بیت مست غرور کرده و در سان فله را به دعوی باغ
 اعلیٰ تو با وخته از همه به افکار کرده که در مصره اول است فعل است و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده
 فاعل آن از زبان اعلیٰ تو که دعوی لبر و فضا بهشت دارد چون همین بکمانست که غلبه و حقوق ادا
 خواهد بود و در سان فله است غرور شده و از باطل آدمی نازند و تو از بود که چنین گویند این سبب
 دعوی که باغ اعلیٰ تو به وخته بهشت دارد و فله چشمه و سان خود چیزی مستعد است بهایت
 غرور گشته اند نظر بتاع نیک خود قصیده در فرخ خود باطلها محنت اندر نشانی گفت
 بیت آن روزی که در شجر اوست باغبان چه آتش اگر زخون نه خشک بوی بیت به شجر اوست
 بلا محنت ظاهر است که این قصیده در فرخ خود باطلها محنت اندر نشانی گفته باغبان بصر ثانی تعلیل دارد
 یعنی آن روزی که آمد که آبی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر از زخون دل خود و درش نماند
 که دو بیت آن تیغ آب داده و بهر ملائم به کشش با پی تا سر از اثر زخم جوهر است به برکت
 پسند آن شکسته و دستان منی این بیت به است که تیغ ملائم آب خواهد داد و هر چه است که
 جوهر آن تیغ شکسته آن تیغ خواهد بود و بیت آن شکله و دست بهر خم خشک که مال است
 و مندل فرزند نامه بود و معنی است به معنی از آن بیت چنان مشتعل می شود که بر سوخته سخن
 علیکم که خاکسترین خوشبو کن و خوشبو نیاست و زینت بخش غریبات است بیت آن بجز جوهر
 طلبا و تشنه و سوزش برق موج و آب که سینه گوهر است به معنی از این بیت برین آب می بر آید
 آن بجز جوهری طلبگر که آلبمای می گوید و آن بجز تشنه و سوزش که برق مایع است پس جوهری باید
 که این جوهر را بهر آب تشنه باید که از آب مالب تر کند یعنی کار بهر جوهری بهر تشنه نیست که نفع از
 برادر بیت آن تشنه ام که در دهن زخمهای او به فتا و همانهای لبالب زخم است به در دهن زخم
 اگر شکر جاکند در دهنه صاحب زخم زنگانی تلخ آید و مرا گویش و سخن است که شکر زخم را ضرر است
 بیت آن عالم که از تو بر عرش تا ترس به اشیا به دن صورت نوعی صورت به معنی من عالم
 که جمیع اشیا درین صورت مصورت است ای محال مادر ما سوج دست و شوی بفتح ثانی شکسته نو فاعل
 که معنی افضل السالین است قصیده در تقبیل حضرت علی بیت زبان تشنه در سایه
 بهر آب و بهر سوز که بکشد از شخص پیش گیر در او این قصیده و دو مطلقین در تقبیل است بهر آب
 شجاعت امیر خاقان حضرت علی که در امده وجه بهر داخته تمیید مطلع و در سالانه حدت آب از آب

[illegible]

گرچه تو شوی چه ده کشای این هم مقوله خردست و خطاب از طبیعت که اسی طبیعت خلف و دونه
 کون که فرزند مدوح باشد چند در بر دونه اخفا مخفی نماید محرمی ندایم که تو از پرده برانی بمسرت من
 باشی و از ان پرده نشین خبر دیتی بیت نه ترا عقد زفاف است درین پرده و ضرورتی ندارد
 و سکه آن داد و ازین دار جدا ای بی درین بیت شریف جزو طبیعت است و زفاف کبر اول و آن
 اردوان زن جانب شوهر بود از زبان تازی عربی است که خانه را گویند و بر هر دو صریح استقام
 انکاسی است یعنی اسی طبیعت نه ترا درین پرده بود و آن از ضرورت است و نه درین دنیا صبر
 سکه آن عطاشد و فتنه تحریک در بیت آینه است بیت مری کن تو که فرزند مسیح است مسیح
 حاتم کن تو که توفیق گدایت گدایت است نه درین بیت خردشارت میداد طبیعت را از فرزند
 بنجر شما و در تبه سخاوت نام و حرف پاک با لفظ مریم و حاتم متصل است یا میصد است یعنی کما
 مریم طبیعت که تر از فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن اسی طبیعت که دولت خود با سید سخاوت
 بطلب در یوز و بر در تو سیرسد و فکر از لفظ مسیح و گدایت برای تاکید است بیت این سخن گوش زد دیگر
 طبیعت چون گشت بدخنده زد گفت که رو صبر کن و آردم خوی بی این بیت مقوله مصنف است
 که حاکی است از حال هر دو یعنی آنچه ماسبق جزو طبیعت گفته بود و بعد از شنیدن طبیعت خندید و بنزد
 گفت که بر و چند می خبر کن بیت گوشه گیر و جگر خور و تلخی میکش تا بعد که شد و صاحب تو ملک
 آراسی بی این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت است که منی در ذیل همین بیت می نویسد
 که طبیعت خود را گفت که در گوشه نشین بمسبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین مدوح باشد
 آرایش و ملک شود و بندق به شارت و آن هرزه شنیدن جمع آیند و جمله خلق طلب جوهر شد
 و آن صاحب گنج بخش باشد فلک و تیره طرازی شود و وزیر به غایب ریائی بر خیزد و من با صد گنج
 لاله و هزاران زرب و زینت رفیع آن جماله را ازین بدهم و آرایش بخشم بعد از ان و نه نه
 و آنکه مرا با منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا برداشته رفته بند نقاب و در کجاست
 و جناب ما کند و من بند قبار کشتایم ای گرم اختلاط شوم و شطاسر انجام یابد و حال و حال
 از تقال گرد و این کنایت از کسایب شدن بر او هم بترسی است بعد از ان ای خرد و اگر سوال
 کنی و عرض ای بجای خود باشد بیت نه احمد که آن عهد پایان آمد هم خرد کام مر و دا
 آمد و بعد از جدای بی تا این بیت سکه که خرد و طبیعت بود از اینجا باز مصنف میگوید که
 ازین بی که آن عهد که هیچ است آخر آمد و خبر و بجام خود رسید و صاحب نیز بیت و درین دو

تقصا دست در آغوش قدیم آمد از پرده برون پردگی صنع خدا می پوشد و دوش بر دوش یعنی برابر است و دست
در آغوش کنی کنایت از محبت با او است و این کلام هم تمهید است بر مصنف است که در بیت بالا گفته
شده یعنی برابر تقصا و محرم قدیم پردگی وضع خدا کنایت از مولود معبود باشد از پرده برون ظهور گردان
بیت دوم طالع او گفت که با شمع در عرش به گفت اگر کم فتوی پیشتر که بهم می آید به این بیت در
میان آن اوج طالع آن مولود گفته که در کتب توحیدی است رسا و بهر طریقی و بار یک سیر سید جان با طالع سعید و
ضیعی که بلند عرش گذشت است و بلا مکان گفته گفت انی طالع در عرش به ششم طالع اگر خود کم گفته
بیشتر بهم بیاید بخت با گوهر او گفت که دولت بس است به گفت و اما حکما عالمه ولی زالی به بخت
آیا امکان بود دولت سانی با گوهر مدح گفت که دولت بس است از سبب کی دولت سوال یکدیگر در گوهر شرم او
جواب دلو که سید انهم ای بخت از آن جناب که عالمه مستی بر و برانی سماج خدای او حاصل نیست که گفته
محتاج به بخت نیست بیت سال مولودش از آن شاخ گل بی بدل است که در و بدل اندر چرخ دولت
ای به لفظ از آن درین بیت شبهه است و حرف کان که در او اصرار ثانی است بیان سبب و درین بیت
ملاء فی تاجه که در لیسر خانیان گفته که شاخ بی بدل مالد که تا نیست باقی تقریر یعنی بیت نظایر است
مرحبا ای امانت را چنین ذات به پرده در جایی قدمت را از غفلت خدای به در حساب غلطی است که برآید
مرغوب و بهر کار موزون اعلی اندک است و گویا که در آغوش آمدی ای سپهر ذات ترا بر بزرگی ذات به از پرده
است و خوش آمدی ای سپهر که قدم ترا از در شاه دست یعنی دولت بهینه در ذات و سلطنت با سبب تو
بیت مرحبا ای زوایا که اندک در آغوش به مرحبا ای زوایا که از علایم بهر غرض استعاضی به نیک آید
ای آنگاه موزع غایات از لی از تو سر برآید و خوش آمدی ای آنگاه از علایم بهر غرض استعاضی به نیک آید
خوشی هستی یعنی غایات به که در تو ظاهر شود و این دو اوصاف تو هستند است ناخن قدرت او بر دو
تحقیق شکاف به خانه دولت او بر دو توفیق کشای به چون از تمهید تولد سپهر فارغ شد و اگر که در دولت
در مرجع غایات آن گویا که در ناخن قدرت او بر دو شکاف تحقیق است یعنی تحقیق از سبب تو است و در
بروز سید به از خانه دولت او بهر دهنای توفیق ظاهر است از او ای ملین ما و در معلوم شد و که به
تحقیق شکاف مجموع کلام اول و ثانوی معنی فاعلی شد و صفت افکار ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او
شکافند و بر دو تحقیق است و در این کلام اول از مفعول به خبر از قیاس که کلام تمهید بر دو وجه
توفیق خدای بر هر چه است و الله اعلم بهت و خوش آمدی از این تقصا و کبریا که در آغوش او است
حیوان الاهی یعنی دشمن او و تقدیر بهر خدای که در آغوش او آید و درین بار که در آغوش او است

تکلیف از این است که سطح بریده حاصل نماند آنگاه تو گویی بدستی او بدو یا شست نشود و ای سبک نه سعادت بد و راز بد
 نیست عدل از این روکش آموخته شگافات شود و بد پر وی جاوید که شود و کای بدی باستی عدل
 آن ندوید اگر اشیاء گویند راز روشن آموخته شگافات بیا موز و قوت جاوید که بد را بر باید ای پیش از آنکه بد را
 می ریزد و بقوت عدل و عالی که بد را بدست دید و عقل شود و خیر و زامینه بدیم و گشت و فضاقت از فضاقت
 رنگ زدای و فضاقت اندیشه و فضاقت از رنگ زدای گشت آینه و هم که زمین ترین اینهاست جهان
 صاف و روشن شود که دید و عقل از دیدن او خیر و گرد و در نه بدیم پیش عقل بدستی ملوم است بدستی
 بدو و شاه است که از غایت قرب بد که گویی سایه رساند بر شش بال های بدین بیت مبالغه در فقر
 او با و شاه کرد و بال های کنایت آمانه است یعنی با بختی از بدی که همراه شده و میرود که گاه کای
 آن آمانه است که از بازوی های بدست بر سر آن می افتد پس در صورت لازم آید چه با و شاه و عقل بد
 بدست اخلاص و در از نوع بدست بدست بدست و خایه عدلت او شود و از چه و کشای بدین بیت تعریف
 عدل میکند که قضاوت تساوی است و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چه هیچ یکی درین نوع مانند
 و بدی نیست لکن استیجاب که اگر خایه عدل او کشای کند همه افراد انسان انقض بیک صورت نباشد
 بدست نزد ادراک تو اسرار قضا بر کف بدست بدست زبان تو احکام فلک بدست بدست و بدون خبر
 بدست کنایت از کلام بدست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار قضا ظاهر اند بدست حکم تو احکام فلک بدستی
 بر سر پای ندای استعدا قبول آفریده با بیات بکمال و لطف عطا غت و در بدست بدست و عالم از اول بدست تو
 به بی سر و پای بدست بدست است و در بدست طلب از بی عقد و دو دمان کرم از سلسله آرد که ای بدست
 تعریف بسیار بخشش مدوح میکند و بدست اول بدست فعل و دل فاعل و بدست موصوف بدل و لفظ عالم
 موصوف دل و بدست که بر موصوف مقدم واقع شده و مضمون بدست ثانی در ترک نتیجه مضمون بدست اول
 و بدست ثانی از موصوف و گد موصوف یعنی از بسکه دل بدست عالم آرای تو هر بی سر و پای از لطف
 و عطا غت و تو انگری بخشش وقت آن آمد بدست که دو دمان کرم از سلسله آری که گد ای بدست از بر
 عقد و خیر و اهدای با هم را بطه خویشی و محبت بدست مکنند آرد که از دولت جای که عمر کرم بود
 مالد از بخشش مدوح همسر کرم شده است اگر با هم خیرشاند مناسب است بدست بدست بدست بدست
 مامی انصاف احم و احتساب نشدی عالم معزول تمامی بدستی ای مدوح اگر کرم تو حمایت مکنند و انصاف
 خلق نباشد احتساب تو از گرفت و اگر آن خلق کیفیت عامل معزول نباشد و کرم بدست که احتساب هم بدست
 اینجا از لفظ مامی معنی فاعلی را از قرینه شوق بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست

آن خدنگ یعنی خدنگ و غمزه او از بسکه مانند هر ملک بازبان شده باشد پیش ازان که آنجا ملک
 بر و بر آید و کلام جان میخشد گمان شیرین می آید استعاره با کلمات تمام می شود زیرا که اثبات شیرین
 و خدنگ را بهمان کیفیت است که در زبان هر و ملک را چه زبان هر و ملک را به تبه شیرین است که بی آنکه
 سخن بر تبه شیرین می نماید اما خدنگ را مقید بغمزه کرد و اگر گمان را هم مقید می توانست که در خوب
 می بود چنان استعاره و غلطی را با استعاره و منوی ربط داده می آید بیت بر آستانه طبعش که
 که سجد کند و ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین و چون تعریف طبع از شیرینی هم کرد و اندر سبک دیگر بر آستانه
 طبع آن مودع و دیگر کسی سجد و کند ناصیه آن کس از سودن آن آستانه تبه شیرین شود و گویند ناصیه تمام شد
 شیرین کند اندکی مناسب بود و نور با لفظ شیرین شود که روشن است که در واقع تلخ می آید براتی و در خدنگ
 اگر محال است خوب بود و بیت اگر ناصیه در تبت بود و بگویند لعلش بر زلفه کن چنان شود شیرین بر زلفه و ناصیه
 اسرار کن چنان ظاهر است که کن چنان بعد جمیع اشیا است لند و سبک دیگر که اگر صدقات تو که کن چنان لعلش و تبت
 از گفتن او که کن نظر بعد زادت است که خیر با یعلو است بیت اگر گویند نظم نظم خود
 سخن به زبانشی که رسیان شود شیرین و بهر گهر سخنان معنی پوشیده نیست که سبانه در شیرینی سخن خدنگ
 سبک است که اگر گویند بای ظاهر را با که سنجیده سخن خود را بر کتم از نسبت برابر می گویند با سبک ماکه خدنگ
 باشد از آن بر تبه استکساب شیرینی نماید که رسیان که در آن گوهر لکشد و است ازان گویند سبک
 بود و بیت بکام قافیه سخنان زادت غمزه به که قافیه شایگان شود شیرین به شایگان
 بکام قافیه عیب است و آن از قافیه ایست و ایضا از عیوب قافیه است چنانچه در سبک است
 آموختنی و فعل مذکور و ایضا بر دو قسم یکی ایضای منفی دیگر است ایضای جلی ایضای منفی که در قافیه نیکو آید و نیکو
 از لند و نون جمیع و قافیه یاران و دوستان معنی و کلام قافیه سخنان از این لذت سخن قافیه
 شایگان که تلخ است شیرین می نماید بیت چگونه شیرین کرد و دشمن کرد و دست است به زنگار کن
 سبک معنی چنان شود شیرین به آرزوی ترکیب و مصراع اول شیرین بود و سب از شک و دست مشعشع
 است و شیرین باب معنی از کلام مشعشع و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که بر این تشبیه است این قسم
 تشبیه عملی آنکه که مخاطب را تشبیه از حال تشبیه کن و سب تشبیه است شایگان را طلب باشد و سب
 تقریر معنی ظاهر است قصیده و در مدح آنکه با دست و گفته به بیت کمال می شود
 با تو همنان ز کس به تو چشم عالمی چشم برستان ز کس به این قصیده در مدح آنکه به دست
 و در قافیه کمال امیل آصفی که همین روایت و قافیه فرموده به دست و در قافیه کمال امیل آصفی

بزرگس بهمان می نماید و کل فریب مصرع اول که در میان میان کشادن دیده گردون پیشش است کرده است
چند است باید که مصرع ثانی میان کیمیت آسان خبر باشد بوی چنان می آید که آسان تقلید بزرگس کند و چنان
است که رنگ اندازی تعریف بزرگس است این تقریر و نیکین درین مصرع است و داد از خوشه خفیه که به خوشه
بگفته باشد به شعله گفته که در اول مصرع ثانی واقع است آسان قائل باشد و فقط تقلید در میان حرف
بزرگس این تکلیف بای قادی گویند و بعد از علم سمیت لباس خضر پوشیده اش بازی کرده و زیچکان
و در نشان بزرگس به طاش بازی نوعی از بازی است که شعبه ان در میان میگذارد و بازی دو طاش را
در دست گرفته هر طاش را به نوبت در پیوای تانند و بعد طاش را در پیوای میگیرند که یکی از آن اندوه و درین
بیفتد لباس خضر که سیر نیست و بزرگس محقق است و کاسه نهاده و در خود دارد و گوئی که طاش بازی یکیم
بس بزرگس را با وجود پیشش خضر شمع نیز توان گفت است چه خوشه کیم پراز زر کن ای چمن که در گره
رساند بر در دروازه کاروان بزرگس به خوشه کیم پراز زر دارد که خورده و کل در و چست پس چنان خوشه
سیکنه است و شفته و دیگری متاع کند که بزرگس کاروان آورد است بیت خیال کی روشش سایه
بر دماغ آنگاه که کس او قاده ز سر سفر در دمان بزرگس به خیال کی روشش نشاید که بر دماغ غنی سایه آنگاه
که از سر بزرگس تا دهن بزرگس تقاطعی فاحش نهاده و یکی ازین مرد و از سر پادمان برای بزرگس ثابت توان کرد
مگر تا دهن چنان کرده شود که خضر در سر می باشد و او را در دمان است باز نمید و دماغ در مصرع اول این تاویل
را هم بسیار نیز خواهد آمد و اول بود که دماغ پیشته نگردد و ضمیر شیرین و مصرع اول و ثانی انحصار قبل از گشت
و عادت بدوی بزرگس ایست اگر بصحن برین فی اشل شجاعت او و دهنیب که دهن یا بصحن دمان
بزرگس به چو کس لاله زده حسین در آب آتش به چو شمع بیکشده خور از میان بزرگس اگر شجاعت مد و تکلیف
حک کردن بزرگس و با صحن کندی با صحن جمله آنگیز و کرانند عکس لاله که تمام آتش را اینمایه آتش تاب زده و بزرگس
بقصد حمله مانده شمع خور از میان کشد و شمع بید را بزرگ بصورت خجسته خیم لاله نهایت است پیشته
فحاشا که در بیت سیاست تو جهان اینک وادارده و ز خشکی است چنین خرم و جوان بزرگس به قفسی سیاه
تو جهان آمانه میدار ازنان و که خشکی بزرگس باعث خوبی بزرگس است و این دلیل اصح بتا و دشمن تو
جهان با صحت زبردست تو جدول مگر به بد و کیم است به جای آب ز فواره ز روشن بزرگس به به دلیل
بزرگس قائل به بد و دل خصلی و هست حکم بزرگس حکم علیه و ز روشن نیست حکم و فواره عبارت از نظم او و
ز روشن اندازد پس بوی چون غرقه و زردی چون نهان است است بیت ز باغ لطف آنگاه که می رسد
نصایح بزرگس در آن مومن از میان بزرگس به خدا صحن به غنیمت ازین و در شعله می رسد و کاسه

سیر و بد بلا و ناله که ساه که بگذاشت آتیب رسا نه چیده برون می اندازد پس میگردد باغ و لغت توان گلهای
می دهد که فضا و صیران کند و در میان آن باغ سوسن و زنگر بر آید و پدید می آید و سیت مبارزان آن از
اشتیاق هر چه در شمع لاله برون آید و سنان زنگر و سپاسیان سازد و که می بیند که سیت مبارزان آن از
در چشم دوری سیت است و تیغ لاله که بجز در شمع آید و سیر و میاز سنان زنگر که بجز سیت مبارزان آن از
فی فیض آنجانی که در باری بهر کجی ز باغبان زدن و یعنی شهر خلق توبی و سیم آنجانی گل خیز است که
خیزد اسی زنگر از باغبان من برای گلشن بیکند قصیده و در لغت عرض و جواب حکیم خاکی
سیت دل من باغبان عشق و بیانی گلستانش از لاله و از باغ و ابر و خیا باشد و این نصیب و لبت
عزل کرده و جواب حکیم خاکی گفته و امثال کجوا بر نام آن نهاد و گفته که غریبتی مذکور کرد و یا جواب حکیم
بنابر آن سلب آن پیشتر و قلیم غنیمت و ملک منی از خبر و خود و که نام قصیده و خود در آت افشقا نام نهاد و چنانکه
سطلق آن قصیده است و در مطلع است و عشق است و زبانه اش و سواد و سبق و پشت گنج و سنانش و
سنتی مطلع ملاحظه فی است که دل من باغبان عشق و بیانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق و بیانی
گلستان باغبان و تواند بود که غنیمت شین و در مصرع اول بهیج بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد از گلستان
سب هر چند تا قبل نسبت خبر بیکل منبیا که در معانی آنکه از لاله است و ادایت از است در و از قان باغ
عشق است و از چشمت و از لاله است که است نیایان آن باغ است نسبت این مطلع که در ظاهر و کل ارد و در این
خود و از غنیمت است که گلشن و گلشن را به نسبت باشد سیت عرفی گل که غنیمت و بی آنجه از چو زودی
بیان گل که در و از غنیمت است که گلشن و گلشن را به نسبت باشد سیت عرفی گل که غنیمت و بی آنجه از چو زودی
از شاخسار که در غنیمت است که گلشن و گلشن را به نسبت باشد سیت عرفی گل که غنیمت و بی آنجه از چو زودی
اگر چه و سیر و اگر کسی باری و این اودی که که در غنیمت است که گلشن و گلشن را به نسبت باشد سیت عرفی گل که غنیمت و بی آنجه از چو زودی
و غنیمت کس فاعل آن کس و در مصرع اول بهیج بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد از گلستان
مصرع ثانی حرف بیان کس و در مصرع اول بهیج بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد از گلستان
کس با و کفان نمایان بر یوسف علیه السلام که گفته می آنکه اگر کسی سر و سیر و بی عشق بودند و در و از چو زودی
عشق نمایان که در آن اودی بود که اگر از غنیمت است که گلشن و گلشن را به نسبت باشد سیت عرفی گل که غنیمت و بی آنجه از چو زودی
و از غنیمت است که گلشن و گلشن را به نسبت باشد سیت عرفی گل که غنیمت و بی آنجه از چو زودی
بر و از غنیمت است که گلشن و گلشن را به نسبت باشد سیت عرفی گل که غنیمت و بی آنجه از چو زودی
و از غنیمت است که گلشن و گلشن را به نسبت باشد سیت عرفی گل که غنیمت و بی آنجه از چو زودی

نسخه صدقه سفلی است و غیره شش راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی تا عیسی اگر این بیایق چنان باشد
حسن آنکه سبب این بیست کسی که علم منطق هم در بی عشق می باشد و که شماری بدون انشا حاصل می شود
یعنی خاص و غیره چون در اول است و چون فصل ما کلفظ منطق باشد بلکه چون در کتب مذکور است
از غیر انسان بر آید و غیر باید و تقریر یعنی آنکه شخصی که دوی علم منطق بی تحصیل کند با خود و اگر کسی بی تحصیل
نسبت گرفته باشد می چو آن مطلق هم میگفتند باشد و چون مطلق گیرند و این علم شکسته عشق فصلی باشد
که در انسان و از افراد چون بر چون کشد و غیره شریح اصح است بسوی افق کس نیست محبت در سینه
گوید افلاطون طلب بود که مغری خند و کبری فرد و گردید به دانش و در علم منطق مغری و کبری و قضیه
کسا و صورت اشکال را بعد تعارف اند حاصل معنی آنکه محبت در سینه میگوید افلاطون که با ضاقت می باشد
همان طلب مراد باشد که است که مقدمه مغری بر خارش خنده و در شیشه کند و مقدمه کبری از دیده حال
عدم قبول او از آن مقام گیرید و خلاصه آنکه جای محبت معنی فرست طلب که یک افلاطون است به قول
مار باشد و ترک طلب سببی که آن محبت صدق کشادی طلب کند بر طلب است و در بعضی از نسخ و افلاطون
و طلب او عاقله دیده شد و در صورت همین افلاطون و طلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول ستر میاید
و الله اعلم بیست پنجوی کسی از دوز که هرگز در از لذت و در آن مردن بود صاحب از صد عید و تابش
پنجوی کسی که از او است که چون میرود در آن مردن از او پس لذت تمام صاحب فرایض صد عید و زبان باشد
یعنی عید و زبان روزیست بزرگ کیفیت از همان گذشته و شادی جا و بیست در و تعبیه شده نظر طبیعت
یا طبق تمام دار آنکس گردد و یعنی کل لذت را نسبت به صبح شانی باید و بیست بر آن شایسته و آن شایسته
معنی که چون بر دوی و شانی قطره ذوق افکند و رقم همانش یعنی چشم معنی بر آن شخص باید کشود که اگر
قطره از آن شایسته بروی افشاند و شود ذوق آن قطره در قهر همان کشد و یعنی لذت و ریاضت خبر جای کل کرد
بیست چنانکه شایسته بر دارد و جای سدره و طوبی باشد که در دوش و کرسی حزن تابوت شندانش بدین
تنه ناز و انقه عاشقان از یکش که کوش و کرسی حزن تابوت شیدان آن تنه گردد تا سدره و طوبی چه رسد پس
و خلقت عیش و کرسی حزن سدره و طوبی شقیقه کثرت مقنن لای تنه تارت و شمار بر لذت کشکان تنه تارت که عیش
کرسی حزن تابوت شایسته شایسته و از دل کردی زده این مان منیع که کوش عالم است و می کشد و در دیده
خاقاناش یعنی عالمی که امروزه چشم بادشاهان ماکر و هست و عزیز دل ایشان شد و گردی است که سن در روز
از دل و در خون و شاند و ام ای نیست ترک او گرفته ام بیست ببال عافیت ثانی بر پرواز و از وی دل ابر کل
تا با وج زهر یاریم ز ببالش میبندد و باز وی عافیت دل بر پرواز و در آن خوی در چنان سلامت خوش

نه کار و جیران هر اشی شوق پس سیکوید که گنار آن مرغ را تا در بلندی ز مهر بر پرده و چایام ملک کنم و نیک با وفا
 ز مهر بر پرده بهیست که افشرد و در پرده و در و کلاه سبیل فاند و امر سید لک و لفظ کن با وج حسن خادر و در
 از نسخ با وج زاوج و بجای پیران نه نوشته اند و در صورت از اوج ز مهر بر که کواشیه باید گرفت که با کلا
 ز مهر بر پست پریشان وید که این گوی میدان مجازی را با ز با هم پیش سر بر کن که رنگین به چشم نشن
 غنچه مکان خواب غفلت را تنبیه افعال دینی میکنند که پریشان دید و این کج بیت حواس آسمان نظر نگار و در
 از با هم پیش سر بر کن ای غنچه وید که شان آن کوی مجازی که دنیا باشد رنگین سید بهم این سبیل سخن
 سیکوید بیت امام شهر یعنی با دی باور دم درون به شهادت بر زمان اند بار کبار و ایمان به بیت
 سخنان زمانه و مرشدان مدبر کار که ریاکاری شید و خود کرده اند و اما ان و خالالت می اندازند میکنند
 و طعن میکنند که هنگام درون کله سیکوید ایمان با ایشان مبارک با دست لب و او دوستی می نماند سینه نموده
 و از غم که با گر لب سیکوید و افغانش لب با او دوست پندیده لغزیده می نماند ای نموده را خدایه پیش میکنند که اگر در
 و اگر در لب افغان سیکوید یعنی دل تانگ بفریاد آید و او را با وجود غلظ الحافی خاموش شده بل شکران خود نموده
 دست لب و برین بیت با امامت است که نموده بر روی معنی سینه دست سلامت را با غنچه سبیل کلا
 که فرمان برود و در کشته و دهمای درانش و نیستی گردین کار آن با و شاه دست که فرمان با غنچه سبیل کلا
 ویرانست از دهمای ویران هر اید و است باعتبار غلظ از متل و محبت وینی بیت دولت پیش است و در
 و غنچه ای سبیل بهیست که کن در شت عشق آباد و شاه و شت در دانش و عاشقانه بنده میکنند که اگر در
 است از الماس که در هم پیش سنجوری پس دست زنجیر بر روی آن دل نه ای زیاد و در ملک است و در
 سراسر پیش آید که قضا فایت اند و زمان تن چستان است در عرض قبول و رسیان بیاورد است بهیست که در
 بسنی سبیل بیت در ایمان که دولت آسب می باید به پیش برید که بر بنده جز بهر باز و سبیل کلا
 یعنی ای ایمان اگر دل تو آسب بخورد و در بر یک نموده کفر باز وی ایمان او به بنده و آسب بانی کشند
 و ریا که کفر عشق حق به انا سلام ربانی است و در پیش بیت مداعونی چون آسب زدگان در زده است
 بایستی نموده باز وی آسب زد که دل ستمی است و او به آسب زن که ایمان ستم است اگر و
 لفظ ایمان آنگاه باشد غایت خوب بود شایسته کاتبان بود بیت بزگان رخنه در شتی کن از غلظ
 نمک باشد به دوران در بای بی ساحل که تسلیم تسلیم است بانی اگر دبیای طوفان دیکه ممل ملک است
 از جوش فر نشیند رخنه در شتی بزگان کن درین کمال است یعنی هر چه که در مملکان غرق بهر شود و چنان
 خواص غرق کن در آن دبیای یکا که تسلیم ایمان او است و آن دبیای معرفت است بیت دل و حسن کل

تمام به عشره اگس فرمود اگر نیت می کرد و خدا بود و در خوش گس در مقامی باعث کرد و بر پشت آن تمام بود
 بیت عصا ز کف نه و کسب هیچ نماند و در قوت و کف نه زانی و عصا و کف گرفتن بقا کما
 تا توانی ست و بهت باین چه مستعد و در کف نه ایگوید که عصا از کف بنای اسباب تا توانی بگذارد و کسب
 مقصود و بجز آن در راه خود گیر نباید که کف نشود و کف نه از آن توانی دار و آن خوب نباشد قصیده و در طرح
 شایسته او و سلیم گفته بهیت و کسب طبیعت بسیار آگاهی و بهای ملکوت مستعمل ای و این قصیده
 آن محل کش عالم تنی یک از آگاهی در هیچ گوهر معدن شایسته شایسته و سلیم گفته و از روی ترکیب طبیعت
 طبیعت مبتدا است و محمل سیم تمام جمله بود اسطرخیز آن و لغت که با ملکوت متصل حکمت که
 مقدم واقع شده بر حکوم بر کمال باشد و اضافت سحر جالب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محل برای او که شمار
 تحلیله ای و لغت که باست که در ابتدا و کلام مدانه که مقابل اول نباشد یعنی بسیار آگاهی نه با غفلت
 و عالم ملکوت محمل سیم طبیعت ایست ای طبیعت غیر عالم ملکوت بدانش تمام زید بهیت ای و در جود بر
 جواد بر قدس و زهره گفته یکدانه گوهر شایسته و تیرا و لغت ای بر اثبات قبول مدعای ماقبل باشد و در فعل و سیر
 طبیعت که در بیت اول ذکر است و فاعل آن و ذکر خریداری جوهر نظر سیر طبیعت استعاره و ترشح
 و یکدانه گوهر آن گوهری که در وصف کتاب بود و آن پیش بهای باشد یعنی در متن طبیعت در عالم ملکوت خریدار
 بر اتم حق است که تحفه بسیار که بر یکدانه با و شایسته را بهیت طراز دولت جاوید شایسته و سلیم
 که بایست بازوی او معلول به اقلی و طراز دولت جاوید مجرب کلام صفت است که مقدم واقع شده
 بر موصوف خود که شایسته و سلیم باشد و آن موصوف بدل است از یکدانه گوهر و موصوف صریح شایسته
 بعد صفت است یعنی گوهر یکدانه با و شایسته شایسته و سلیم است که طراز دولت جاوید است و بازوی او
 منصب جمله دست قدرت الهی یافته است معلول یعنی جمله این بر سه بیت در ادای طلب با هم مربوط
 بهیت است و ده که بمنوان نامه و محفش به خود و او تصور نوشته چهارم ای و ایراد لغت است و ده که در متن
 بیت است بطریقی است که تصنیف و در آن تعبیه شده که حرف کان بعد از بیان آن تعظیم است و حاسد
 بر لقب نذیریم خود و هرگز نمیدانید و اگر لقب تعظیم خود و در تصور خود و در همان تصدیق بهای که تعظیم آن
 محسوس باشد یعنی پنجین موصوفی است که در اول نامه و نصف حاسد امر جان تصور میکند و تحفه
 عنوان نامه تصور حاسد برای بهای که صفت است زیرا که در عنوان نامه اگر چه بهای لقب باشد قیاس کن
 در میان نامه لقب با بود و اگر نیک اندیش صفت او کند و بر بایست که زیاده از چهارم تا کجا و تعظیم
 تصور کند بهیت زبانی غیر تو پاک از خود و خود خطا چه چه بر ملکوتی ز عقلی و شایسته و درین بیت قرین

دل صواب اندیش مدوح میکند و لفظ نری از الفاظ حدت و تحسین است مثل و یکجای و چندا غیر متعلق است
 قاعل است از باب افعال و حرف که با ملکوت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون اندیش از نظر
 و سهو لازم عناصر و اجسام است لهذا تحطیه نسبت به ملکوت است ضعیف تر شبه و زمره ملکوت شبه به نبات
 کردن مدم سهو و خطاست ملکوت برای مجیزه استعاره با لکنایه باقی تقرظ است بیت چو غنق در آبی
 آتش فروز در شومند و سرود که دو کند عنبر می شراب می تو بعیت غاق از نو شوی کرده اند و تو بعیت
 رای از روشنی یعنی اگر خلقت و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواند که بخود باروشن کنند
 و دوی که از آن آتش افروخته ایشان بر فیض نسبت بخلق تو کار عنبر کنند و شری که بر فیض نسبت به
 تو کار را که حرف پاکه با لفظ عنبر و ما تو متصل است یای صمدی است بیت صمد و وجاه تو در رنگنا
 غم مردم و فراق نامه نویسد بگل ناگاسی و فراق نامه نوشتن بر باعث طلب وصال باشد ای گداز
 که نامه جاده تو ای مدح از این غم فزون مشتاق و گل ناگاسی است ای شتاب مروان فزون از زین است
 است بیت چو غلج خایه بر قلم بند می گانی و به بن بفرود و چو و پنجابی و لغت این جاد و پنجابی
 از بند می کرده اند از افرونی هم کرده اند لفظ صفا که حافظ تیریشی است این ای گداز که اگر سب
 افرونی بخش تو بر قلم می بند می افرونی یعنی بند می بند و پنج کار بند و پنجابی که قصیده و بر غنق
 واقع شده و بیت همی گوهر اندیشه از دین بکشی و کلید موم بر قفل آتش بکشی و این
 قصیده و واسطه الهه سخن است از سعی اندیشه آن دراز دار دین که کجایه زبان قفل یعنی نی نمای
 سوخت واقع شده و نکته بر معنی بیت است که کشان از دین را نیست معنی کنان از آنکه سب و
 که سعی اندیشه را که از موم بر ای نرم سهل و آن دراز دین که چون قفل آتشین است است از آن
 بکشی و بجای بر اگر لفظ می باشد آید و می نماید و بر دوام می برابر که می شود بیت بهشت زار و قلم
 دراز دستان است و در شام و بر روی میوه و چین کشای و لفظ از هر چیزی که ترکیب باید فاند
 کثرت آن چیز و در چنانچه گلزار و لاله از این معنی بسیاری کل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشت است
 دراز دستان کنایه از حریفان یعنی طالب بهشت بودن که فاضل است دراز و شام و بهشت
 حقیقه بر روی میوه و چین که همان در لعل باشد باید که کشای و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار از و در آخر
 مصرع اول کلیدیت دیده شده و در ضمیمه بیت کلید بهشت ضمانت بسوی راز خواهد بود و بهشت نزد یک
 بتجربین کنایه می نماید بیت هنوز در جرم است آنکه طبع دایه اوست و دوی سزاوار میوه و چین کشای
 در جرم بهجت اول که در جرم محلی که در آن تجوّل لطف شود و بر در آن محل آن لطف می شود و از او باقی

ز جهان گویند چنین نفع جرمی بود که چنانچه شش مهر و شکم باشد و تقریب است که شش که در کنار او طبیعت
 پرورش باید هنوز در رحم است و در جهان نیامده ای پس قاضی است پس باید که کشای سر از این
 بر آید پس است بر دل که زنده به دلت منتظر باز بد بجا و شش نفس تیز و اسپین کشای و زنده
 فعل و منتظر را از فاعل و اگر فعل یعنی هر گاهی که منتظر باز بد دل تو زنده ای هر روزی که شش منتظر
 باشد باید که بجا و شش نفس تیز و اسپین کشای ای آن باز را در وقت نزع هم که در انوقت تیزی داند و
 امکان بر آمدن در آن نابر آوردن درون وقت تحقق است بر دل و ناری است خنک طعمه است
 نشان می نماید و مشکب مژه بر روی عین کشای و اضافت خنک بجانب طعمه اضافت است
 و اضافت طعمه بجانب است اضافت لامی و مشکب چیزی سوراخ را گویند مفعول از باب تفعلیل
 و مشکب مژه را به است یعنی مویان یعنی است و صده است که کشاید و ماسوی الصدک بر و خنک طعمه
 زنا پس باید که هرگز دیده و بهر من کشای که از بهت دور افتی و برابر رستن مژه کم کم فصل گرفته و مشکب
 گفته است مناسبت بود پس اگر دلت ز خرابی عاقبت تنگ است و هرگاه که عمارت بهل چنین ملک
 یعنی اگر دل تو از خراب شده و عاقبت تنگ است ای خراب شدن عاقبت را بنحو او باید که هرگاه که
 آبادانی را که برای عاقبت بکار آید بگذاری و چنین کشای یعنی دل که تنگ شده و زباده تنگ
 پسندی است در سینه که غمی سر بر دل و نبار و زن و بر بی خرد کار دل و چنین کشای و نفع کشای
 بکنه نفع است یعنی در چوبه که از آن غم سر نیار و باید که بر روی نفع دل نگین کشای و ای نفع دل نگین کشای
 و ای نفع دل و طرب انداختن پس محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت که در غم بنشیند بر چنین
 که کشای بد رتبه شناس طرب شد یعنی در باب که کجا طرب باید که در خوش نشان مید یعنی قستیک کرد
 غم بر بنشیند ای غم رنده باید که شگفته شوی چنین کشودن یعنی شگفته شدن است حاصل آنکه
 بهل طرب غم است پس اگر نه در جی رحمت وجود و در آسمان بر زمین کشای و یعنی
 اگر مرد در خسی تصدیع وجود و اختیار کن زیرا که در آن به ترک وجود گرفته و رعایت او را رحمت
 دانسته از آسمان در طعمه بر زمین کشای یعنی اگر رحمت وجود و آسمان بر زمین طعمه داد و
 خواهد آمد که ساکنان قوت بر و راند پس آب و رنگ چنین و چنین لاله بد بگویند قبا پیش پسین
 کشای و آب و رنگ را نسبت بخنجه لاله باید داد و درین صورت است که با لاله و لاله متصل است
 نه قرار باید داد و زمین چیزی بهتر است یعنی از آب و رنگ و چنین و لاله هیچ حاصل نمی عاقبت پس تنگ

[illegible]

پذیرای کنگرگی گردیت درین نفس که رو و همنان او نفسی باشد روز زنده شایسته پیر شنگ
 شایسته علم و فضیلت شمع وین بیت چنان شنگ نیز که اعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد
 شب در شنگ نیز بهای استعمال گردش برای آنست که بخوابد نفسی بآن نفس برادر و دو شنگ
 یعنی خلق و آن باشد که شاعران بیت استعمال نیزند بیت سبک روی که چنان بر دو و زخمی نماید که گفته
 لب کشاید بر صده آهنگ + فی قلم باهنگ نوز سیرانی معنی این بیت چنان دوم نیزند که چون یکا با کلا سبک و
 مستعمل است بر این صفت است. کاف بید این شعر را صاحب مؤلف انضام العظمی چون معنی آید از حریفان
 نوشته است و آهنگ انعام است خواه بلند باشد خواه بیت آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی
 استعمال یافته است بنحایتی سبک و است که بر نغمه از نغمه برای بر آید و در گرفته باشد و اگر گفتش و باهنگ
 رسد نشن تو اوست چنان ننگ کند که گفته را لب آشنائی آهنگ نشود و همانا سبانه را سبانه
 رسانده که اندیشه و شرح لب کشودین تواند و در جمله بی طعنه سافت آن تابانی نیار و نیست
 چنانکه که بگجای چندگی شاید که به پیش آید بر و ن زجانه رنگ + در سبانه معنی این بیت رنگ
 بریده را بر جای خویش آورد و باید دانست که از روی ترکیب بخوبی لفظ چنده فعل و اسب جمله بالا
 نه کورث و فاعل آن فعل یک نوع صفت و در آن تعبیه رفته و از اصفت کاشته تو ان گفت که
 کمان بیدین است و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافت چه چهره جانب تن از قبیل اضافت عامه
 خواهد بود و وجانه رنگ که از الصوق آنجا نیست که بوقتی از اوقات جز در صورت نفس از هم جدا
 نتوانند و لیکن که در صورت نفس هم از شدت اصوق اصاق مقصور باشد پس آن اسب آنچنان
 چنده است که چون بحد تن او زبان رنگ تنگسته بهای خودمانه و جانه رنگ برای نشان بود و این
 باز ماند و الله اعلم بیت اگر گفته بشل طعنه ساحت ز صده و طبع شده بکامی رود و بطبع شنگ + در
 سبانه این بیت که از اجتماع چندین فرق تواند که طبع شیرین کاش شده را از بر چنان تشبیه که
 دو چیز که با هم مقنا و باشند مینا سافت لاجد و لانهایت خواهد بود که اگر مثل آن اسب جهان چار
 به طعنه سافت مذکور و قصد افتد یک کام ندون و طبع شده بطبع شنگ تواند رسد بیت اگر گفته
 بسوی نسبت رنگ بسود شتاب فهم شود و بعد ازین لفظ و رنگ + فهم معنی این بیت چنین
 توان کرد که اگر بالفرض از راه سو نسبت رنگ بآن تیز و کش لفظ رنگ که معنی پیدا و بعد ازین
 معنی شتاب می بود و باشد بهستی مبالغه تمام بیت ستار گفت که اینک پھر خیمه مهر +
 نشان علم او و چون بر روی انگ + معنی این بیت آنست که انگ لغت اول منه اشاره نشان

سحر چون بدوی رنگ بنور شد اوجا کرده است حساب طول اهل و فضای سیدانش چو عرسله
 شمار و فرنگ و بهتاری مندر از دیشه شمار است منی این بیت چنان توان گرفت که حساب
 درازی امید پایانی دارد که در شمار که سیدان به عرصه ابد شمار و فرنگ را می نمایانند چو عرسله از فرنگ
 هزاره صلیب و بیت حیات طول اهل و جنت و عفت سیدان او کوته است هر چند منی سیدان امانا و اهل
 یک شهر کی با یکدیگر و چنانچه در حسن طبع رقم یافته است سیاحت شکی که صیقل را می برایت از فرزند و بسیار و دو
 زمین که در وقت رنگ که برده شاه چینی برای کمال بصیرت سیاحتی که از زمین و زمان و رنگ و درین طبع که رنگ
 میوه و گرد و سیدان گریز نیامد شاید که در رنگ صریح شده باشد و نه به لازم که مصنف فرودگاه است که
 هر چند غصه که در این صحنه رخ یافته نشد آینه صاف این طبعه چنان هر دو نمای شاه چینی است که آن روح چنان
 بادشاهی است که صیقل را می بردن کس لایت و بران نقش از این نمای عالم سیاحتی رنگ زد و ده صاف کرده
 که شاه ایران با کمال تقدیس و تیر برای سر به چشم خود سیاحتی از زمین و زمان و رنگ گرفته و عالم از فرنگ
 و در آنکو که در محله هدایت آن بادشاه از یک قوت و در آن ایستاده است و او که فرود آمد منی و زمین
 نماند و نه در آنجا است که زمین از آب و گل در رشته انداخت بگو به جاده توجیه دینا نسبت از آن
 ز نور سایه که جلوه در لباس رنگ و درین بیت معنی چنان جلوه گرفت که ناز آرزوی آن ار که که جلوه
 نسبتی پیدا کند از نور و سایه که شب و روز با جلوه در لباس رنگ بچندانی خود می بیند که بگو به نور باشد
 رنگ دور رنگ دیگر و دو جای بودن او و در که است بیت اگر در سیاحتی عنان نظم آن در بیت
 روشنگری طبیعت رنگ و معنی این بیت صاف و روشن است صفت منیر روشنی که در آنجا در صیقل
 با چفت که ای منیر خود را که فراتر از نظم که منی پس روشنگری شد و بیت بیون رنگ را می توغنی نظری
 کند شاه و از نور صورت آهنگ و معنی این بیت چنان است که آفتاب مثالش است و نهافت منی است
 نظری و صاف و صورت بانه صفت و کند فعل و همی فاعل آن چون نوعین را می از روشنی که در آنجا
 که به نگاری یکدلی که از نور صورت آهنگ را که چو بنیا تواند دید و شاهد کن و چون آهنگ بهر
 صورت خارجی ندارد و بدین دو بنیا و بنیا را مساوی است اما قصد است که آنچه در خارج صورت است روشنی
 را می ابراز می بیند چنانچه جلوه آن است که در چنگ و آرایش نیست و از نور نماند شکو به منی بیت چنان
 که در جلوه تو چنان در آنست که شکو آبی ما و از تمام آفرینش است جنت او که از لفظ نمایانست
 چنان نگردد و بیت زنی مجال چنانکه بجز غمیز زند که بعد ازین شکو زنی جانب رنگ چنانچه بیت
 کند و در آنجا نور است که نام او رنگ است که شکو اگر قوت خط از آن رنگ بهر او بچند

ایستاد دل سیا و مدوی ترا اگر گویند که نسب جی ز سپهرش بود بهشت و رنگ و برون سوز غدا و شعری
 ز فلک و ز بسکه و در آسمان شود و رنگ و نامنی این غلغله نیست که دل مدوی ترا سیاه است اگر آن دل و این
 سپهر است و نه غدا و نه از غیرت این چیز او سپهر در روز نیست فروغ شعله قدرت اگر فتنه بسباب
 بخشم ز آبرو آید سپهر را از خرد جنگ و فروغ یعنی این بیت نیست که بر تو شعله قهر تو اگر در رانم نیست
 سوزد چو گرم آتش است در بطن خرنج که گرم آبی است و از اینجا بیا گویند شعری سلطان غلامه که کشته
 کباب زنده و چه سینه را دست کرد و لفظ سام اندر دست و سام آتش را گویند و چون آواز در میان آتش بخیزد
 بهین نام موسوم شده و از کثرت اشمال الف از سام افتاد و از شدت اشمال الف ثانی از کلاه اندر
 نیز رفته پسند ز شعری شده و دو وجه سینه خرنج است که لفظ خرد در پارسی یعنی کلان استعمال یابد چنانچه
 در بیت معنی بسط کلان و در بیت معنی چنگ کلان و غیره چنانچه معنی چنگ است و چون آن گرم آبی چنگ کلان
 دارد و چرخ چنگ موسوم شده و اندر علم بیت و نم که شیشه ام از لوز و عا میزنگ و در شش کنی کشش نیم آرد
 چرخ رنگ و درین بیت که مطلع ثانی است و بی لفظ خرد از رنگ استعاره میکند که سن از لوز عا
 بر رنگ شیشه ام ای ترک در عا کرده ام و رنگ که در عا برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در و نیز بخوبی
 منجمه مراد است و معنی مصرع ثانی آنکه زبانه ای آب تشنگی دارم ای سبب طلب آب دارم و نه بملک
 رنگ آرزو مند و از آب و رنگ گذشته از عا سبب طلب آب تشنگی است بیت زیر سیاه طوبی
 غنوده ام یعنی نه در عا نشانی تا بهم در کتاب و رنگ و معنی در سیاه طوبی که محل استراحت و آرایش
 است خوش آلوده ام از رنگ از شتاب و رنگ گذشته ام چه در عا چیزی شدن تعلق بدان چیز که در شتاب
 پس من در عا نشانی را از دست داده ام و کتاب و رنگ از کاشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی
 تو هم در رنگ میشو و اگر چه از طوبی معلق گیرم که در شتاب آزادی اما سا به گسترده است به مقصد و رنگ خود
 صمیم که که بخدا ولایت بود مصرع ثانی با اولاد است و در آن صورت تو هم بملک بیت بیای آتش
 تسلیم کن که گاه و دام که گاه بصلح و به بیج و جنگ و یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام و صلح و جنگ هر دو
 خوشم نیست معنی محبت و ناخیزم از در اسلام و در دوش نه با بگنم ز شعر و رنگ و معنی محبت و درین
 مرد و اسلام شدن است و در دوش کشتن نه قبول و رنگ بودن چو در آن طلیحان است که شیشه میخوام
 معنی در دوش دارد بسکه است که سن آن آینه دارم که اسلامیان باز خود را در آن طلیحان میخوام
 که شیشه ز رنگ بایان نشو و بیت که معنی نغمه ناخیزم از در اسلام و نماز است که نماز شود از رنگ و از رو
 ترکیب حرف میم که بملک تا قوس متصل است برای حکم فصول است و لفظ آرد و فعل و نیز فاعل آن از رنگ و از رو

در باغ پر دارد و درین باراده با بنبر هر دو سه زون در میست که جامی رتبه سائل که سؤل در نظر نیاید این را
 میکند و لفظ بان بهشتیا رتبه است شهر خلق او عجب شهر است که اندر وی بود و در دوران طوبی
 خسته و بیار گل و خلق او عجب شهر است که در دوران شهر مزاج در است یعنی دران شهر در نیست کسی
 بیار نشود و اگر اجایا خوشی خوشی و بیاری از گل طیب است آن شود و بیار را گل در او است و نظر بخلق از او
 که کل خوب است اما طیب گفتن کل ما انکی استعاره سقیمت و بجای در در دوم از غیبی از نسو طوبی باشد این
 نیز وجهی پیدا میکند که در آنرا دو میل با احتمال میکند است عظم و کبر باغبان دیگر در دو نیست دیگر شود
 چون آنرا باند جان بسیار گل و قصه جان گردا و اگر زنا را باغبانی کند اگر ستم نباشد اگر است
 آنجا بگل که زمین است و از جانبیدن نعتی بسیار کی کند است ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش
 نفس بند و در غمازی اسرار گل و یعنی از به عدل نو که صلاح اندیشه است گل بر باد و در غمازی اسرار
 می بند و در وی گل را باد که بشام در میس از کوفی از ناس را از میکند و این علاج نامناسب است بهشت
 از دماغ خلق بکشا پیشش میل خون و دیگر از آب شیشه تینت شود و در گل و اگر آب شیشه خون شام تو گل
 سیار شود و هر که از آن گل بکند میل خردنا از دماغ انگس بریزد و در صرع اول جنای صرع صرع ثانی است
 قطعه گرنگی طبع رنگ آینه رنگش بر از آن در نفعیت حرم و خندان بهر باز را گل و در حرم روضه
 ارکان که از یک منال و بر خلاف رنگ و در وی هم بر وید خار و گل و درین قطعه صرع اول از بیت اول
 در موضع شرط است و صرع ثانی آن جمله ستمند و صرع ثانی بیت ثانی جواب است آن شرط یعنی اگر طبع آینه تو
 گلشن طرازی بکند ای آنکه گل مدام جا که نصب شگفتی است از فیض است در حرم روضه ارکان که کنایت
 اندوهی باشد از یک منال که در دود و در اندیشه جا دارد بهشت در دل خصم نسبت که عبور از پیشش و از
 چه میاز و بهشت در هم و دنیا را گل و لیسر آنکه نه خود خور و نه دیگر را خوردن و در لفظ شین که بهشت فعل
 عاید است بهر گل بطریق اعتبار قبل و در یعنی در دل و سر من نشات سرشت تو اگر گل را که در
 نیست آن گل بهشت در هم و دنیا را صر میاز و در هم و دنیا را همان به گهای خور و که در خون گل باشد و دنیا
 خورده از سر گویند بهشت که در شت گروز و بگلشن از تحریک برگ و چون دل میل کند الماس از انگار
 گل و باو چشم تو بگلشن اگر بوزد آن با گل سبحان شدت در حدث و که گل از تحریک برگ
 خرد الماس که هیچ چیز نتوان شگافت بشکافد باستانی که دل میل را سس شگافه بهشت
 همه و او بین که از دلف و چین حسن خور و می شانه بهر طون در خواجگاه و یار گل و حسن نفیرت که
 همه که تمام عاشق نمی خور و در همه و او از دلف و چین خود در خواجگاه عاشق گل می شانه

بهر حال معنی است که از تنقیدشان بلبان غمگینان تشبیه و دست بیچام بطبعه شایین بزرگ شود و ای شایین
 که شایین بچام را طبعه بیکر و احوال طبعه خودی پرورد و در ترکیب طبعه شایین دو احتمال دارد و امضا
 طبعه شایین یا اضافت پیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که تید انصاف
 مقتضی را در خبر است بیت نیاید از ذهن باز یک نفس میزدن و زبان کبک طبع لباس طرف
 خنده ام و معنی این بیت طاعت حلق است به طاعت است معنی بیت اول او بیرون نیاید
 زبان کبک از ذهن باز عبارت از کرم هری باز است یک کبک و ترکیب نمیدی کبک با اعتبار تلویح
 پروبال او نمایان است بیت ز ذوق کشتن عرفی بجزیر قمر که چاه و چو کینه در دل بی مهر او گرفته است
 یعنی از ذوق کشتن عرفی از آن مشوق دارد و حیرانم که چرا مانده کینه در دل بی مهر او گرفته است و چنانچه
 کینه از اسکان بر آمدن از دل از بیت ذوق کشتن عرفی را نیز اسکان است و این از ذوق است
 کند بلکه اظهار بهیاری او معنی دارد و بیت زهی وجود سخاوت شخص از کف تو چنانچه ذوات
 بصورت چنانچه شخص بنام و شخص معنی از اجزای این بیت نمایان است یعنی کف زینش سخاوت
 است و شخص بودن سخاوت از ان چنان پیدا است که ذوات بصورت شخص شده چه صورت اول
 محسوس میشود و بعد از ان بذات او کمای اطلاع روز و چون نام کسی مذکور شود البته شخص آن محسوس
 معقول گردد و بیت بعد مدح او که تواند بشود و معنی از شیشه اهرام مذکورات که تواند
 معنی است میداند و در بیت غریب مدح صلاح پسند مدح کرده که فساد عدل تو اگر خیر و پسند
 شیشه تواند بشود و حال آنکه تواند بودن بهیبه و معنی از یک شیشه منع صلاح بیکند غلور و بیانه
 است و شیشه پوششی است که در رحم کج در و حلق شده و بعد از برآوردن بجهت زخم شیشه ز صاف تمام
 تو شد و درون خانه پر خون چو شیشه تمام و برشته تر زبان رنگ نینتی پوشیده نیست که شیشه تمام است
 از ان شیشه است که در ولایت بعد شتر زدن برانمی سدید کردن قدر از معین خون و شیشه کبک
 و نیز که وی خور و کچون و لومی چنانچه بوسه جدا کردن آن در و ان تمام که وی خور و کچون در
 که و جمع آید و از او است تو بگری گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول است یعنی انصاف و انتقام تو که نشسته
 ماند و ده است از زخم آن شتر درون ماند و شیشه تمام ماند شیشه تمام پر از خون گشته حیات معنی
 خون انصاف است و تمام مبالغه است از ان بیت حرف قدر از اصوات فلک جرم است
 بکس قاعده پائین نشاء و در تمام بر لوح اندیشه ساکنان ملک معنی تو که کمان قمر و معنی صورت
 این بیت چنان پذیرای قمر می باشد که مصرع ثانی لغظ قمار و فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

[illegible]

چون که اسکان بلند شو و سایه یوان رفعت او بر آسمان غنچه ایست هم در نامه از نصیب جوید و دست
 فتنه می نویسد و در جاک در روزگار و چه چه و ساسا و صبح دل جوید اند و صبح و ساسا و صبح
 درین و بیت که یک در مضمون ملازمه صفت و شرف است کرد و بدین نامه از نامه از نصیب جوید و دست
 فتوحی و بوسه جاساخته ای تمام بر جانیب مد و مکر و همچنین چه و شام مد و مکر و جانیب اند و بدین نامه
 کرد و چه و صبا و بوسه بر انشا و اند و ده ای سید ساخته است ای مد و بدی که یکم غنچه و آجال
 بریده و فکر در روزگار و آجال هیچ اجل است بر بدین فاضل بعضی تقریر این چنان گفته که زمانه مرگ از زمانه
 فکار و زمانه که تو حساب کنی فکار مرگ را بد و انشا و احقر سید که مرگ زمانه و ملک فکار دای حکم غنچه و زمانه
 مرگ را زمانه پدید ساخته است بر آسمان غنچه تو خوشیدی که کرد و با ساسا سید جاک در روزگار و بدین نامه
 بملک غنچه تو که آفتاب که کرد و با ساسا سید جاک که آفتاب سبب سبب سعادت از جاک به دست
 و بقیه غنچه غنچه آفتاب غنچه است از چیزی که کند مال آنکه اگر تو غنچه فرمانی سعادت همارا سبب ثانی است
 در روزگار مد و مکر که سعادت و در تحت ظل جاک در روزگار و بدین نامه از نامه از نصیب جوید و دست
 وزیر سایه جاک به دست چه و ساسا پدید غنچه و بیان کرد و است اما لطف تو که به غنچه جاک در روزگار
 سایه جاک که در روزگار و جاک به دست و جاک به دست و جاک به دست و جاک به دست و جاک به دست
 تمام غنچه است که در غنچه خود چه و ساسا فکار در روزگار و بدین نامه از نامه از نصیب جوید و دست
 اسه حاصل نمود و بدین سبب که لائق باشد غنچه خود بسیار فکار و کربان طلب ساسا به جاک در روزگار و بدین نامه
 و در بعضی از نسخ بجای لفظ غنچه است و بدین سبب هم انشا و بدین نامه از نامه از نصیب جوید و دست
 جاک و ترا سوسه لاسکان و تا که در عموم ملایک در روزگار و بدین نامه از نامه از نصیب جوید و دست
 از طرف لاسکان و بدین سبب از آنجا بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب
 از بس کثرت جاک تو که کلمات را برده و از طرف لاسکان رسید به دست بنا برین روزگار تا که در عموم ملایک و دست که
 آن طرف لاسکان هم از جاک تو ملک است بیت بر بیان و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب
 لفظ بعضی غنچه جاک و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب
 از بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب
 ملا و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب
 باث و توان بود که ای روزگار ساسا و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب
 غنچه با صفات ملای اما از اهل خبر نماید اما علم است از بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب و بدین سبب

رنگ و بینی از توان حاصلت اگر قدم بهنگام ایستاده مدتها دست قصار و گوی قصار و گویا زگر
 که در او مدح از روی بازماند و ترانده است شیمی که با جودی از بیم ترش از بهر جان خویش و عاقل و دانا
 در غلظت شیمی یا از برای نسبت است که در شیه بیان از یکدیگر که مانده و مکان حضور از بیم ترش که بقصد شیمی شوخی با اگر
 کرده ام بخیر در این جان خود دعا میکند که اگر در ذر باعث زندگانی است قصیده و سرخ و خوش و گه گشته
 و تعریف سپهر است ای طعن فلک نوشته بر شمع و می زلف مباریده در دم و این قصیده در
 خوشگفته طوطیه آن در تعریف سپهر پر دخته تنبیه قصیده و حکم انوری که برین طوطیه سپهر گفته نموده و مطلع لب
 متعین میکند که نیست مای ازین آینه شمع و می سوسن گوش برانم و حاصل شیمی مطلع غنی نیست که خطا
 با سپهر است و در بیت اول این قصیده بعد از خطاب جمله متر فیه است تا خطاب بهریت ثانی است یعنی چون
 سرعت رفتار آسمان فلک آواز است و از آفتاب شهور و زیگوریه تو بر سرست چنان کردم و می که سپهر فلک را بر سرست
 بر خیزد انفجار نوشتن بر شمع استعاره است با ملک که در سنده جلالی اندیشه آن بس که در قصای معنی اما در
 توان گفت اول آنکه چون قصیده رفتار از شمس سپهر و مجوزی کردن در برابر نیست یعنی سپهر بر تیز بانی
 خود و سپهر فلک را بر شمس شیمی دانسته که بر مجری پایی با فلک نرسیده و دوم آنکه مجوزی نوشتن بر سرست کردن آن
 کس نیست و باز آن مجوز را بر نوشتن غرض از غایت رسوائی و امانت آن کس خواهد بود و یک نسخه که خط پیش
 فتوی صحیح توان داد در مصرع اول سجای لفظ صحن سجای لفظ بقطار مرقوم بود در قصیده نوشته را بفتح
 و او معنی پیوده باید گفت اگر در نفس الامر شاعر همین گفته باشد و بخوبی بود نسبت نسبه اول معنی این
 آینه است و در مصرع ثانی بیت استعاره زلف مباریدین باز در دم برین مخصوص فکر آن جواب است
 و در ثانی شمس است که گوش را بشیرین می پیوند و این در هم در جودیت ان گفت یکی آنکه زلف مباراد در دم برید
 اس دنیا خود از صبا ساخته شسته دنیای که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف مباراد در دنا خود قصه
 کرده ای در پس زلفی خود هم صبار قصه شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب مباراد و اما این تعقیب را رنگ
 دیگر است و الله اعلم بهر چه سبک و می بد انسان که کشنده و بر آید از شمس و خنده و تمیز است که
 بر هر گوش که شمس است آنکه اندک دمان و کند و دخنه و آمدن غنچه از شمس باولی است صبار و شمس و شیمی است
 آنکه در تعریف سبک و می آن سپهر سبانه می کند که غنچه شمس آینه آن بس که در خنده و گمانه است
 از کلام شمرده خط گاری و هر نقطه و کوکبش که در دم و شیش که در هم با که لفظ بر نوک لفظ است که در چشم و هم
 احساس از کند و در اصطلاح اهل بیت لفظ طرف خود را گویند که انتهای خط است و تقسیم مجوز به اوزان و کلمات و
 خط آنکه مثل از اوزان باشد و چون وقوع چیز که مثل آن نقطه باشد بلطریان آن چیز را نقطه غیر جائز

سبانه در قمارخانه آن اسپ بکنند و محلی که امکان عدم رفتار و ان مکل و هست چنانکه آشتن قدم
بر خط امری است غیر ممکن آن اسپ امر محال را بر جو وی آورد و از روی ترکیب است نفع شمر و با خطا بگوید
و از اضافت کلام بدوی شمر و چیزی بهتر شود یعنی از قدم بر خط خطا می تصد و دومی انکاری بی شباهت
ملاحظه صنف دین بیت و هم را سه اسپ بکنند بیت کرد از تو شباهت بابت زان کرد و هم سرخ و جو دوز
راکم و سرخ شباهت روشن است و کم بودن سیرغ پید او تعریف سرعت اسپ سیکوید شباهت از نوکر دین است
یعنی اشخی از تو بد و رسید از ان سیرغ و جو دوز را کم کرد و تخصیص سیرغ برای وجود شباهت نظر هم بود که بیت
حاصل لک شباهت از صیانت سرعت تو خود را کم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول بپایان نسخ کرده و سینه
و الفاظ از دوز و سیرغ پید است که کرد از تو شباهت و دام زان که وجه حال دین صورت تقریر چنان توان کرد و
نقطه سیرغ از مصرع ثانی است فاعل است که از فعل خبر و کاف که بر کافه موز و واقع شده
بوشتاب و مفعول و دو هم فیت فعل یعنی سیرغ از تو شباهت و دام گرفته است از برای تمیز میان بیت و سینه
که وجود را کم کرده است اول قدم بر باض طبعش و از حین شبت ششم و از بیت بالا که از سیرغ
کرده و این بیت در نسخ به است یعنی اول قدم بر باض طبع غنی ای بیشک طبیعت و از حین شبت
ششم است و از آخرین مقابل قدم طرف از شبت ششم را بداند و ان کرد و یک شبت چنانکه
متعدد و شاعری است از شبت ششم را هم را بد و وجهیات شبت اسامی به است امر که ساخته بود
لما لک با امر الله تعالی بر دوشته بود از ان شکاه شبت شبت که نه ناما مده آنکه مایه خبری را از ان
باغ غنی مصور است بیت و از اول طالع فک و دشت به است و این بیت از سیرغ و از ان
فک را از نظر کرد و نسبت طالع فک خود و نیز از سیرغ فک از فک است و از ان
از روشنی کرد و از ان و قافیه پستی است فیه و فیه از ان و از ان سیرغ و از ان فک که از
پرو فک نمایان شود و قافیه است که برای غنی باطل و از سیرغ بیت کرد و از ان فک و از ان
یک سیرغ و از ان خبر دوم و سیرغ چیزی که در ان شبت اول را نیز بکنند و فیه چیزی پوشیده
و بار یک را یک چشم می بیند که با سانی محسوس شود یعنی از نظر و سیرغ ان غنی آنان یک و سیرغ
و از ان خبر دوم و دید حاصل آنکه سیرغ ان غنی بر تنخی است که از ان و از ان فک از ان فک
بیت از ان خبر شش بر دشت به از ان خبر چنان که از ان فک و از ان فک که از ان فک
بر دوز و دوی مژده صیرت شان می و از ان با از ان فک که از ان فک و از ان فک که از ان فک
سیکود و از ان خبرات غنی آن غنی بکن که سیرغ و از ان فک که از ان فک و از ان فک که از ان فک

آن موی چشم اندیشه بآبجاری سخی خود و جو خوشه را در موی خزه کرده در نه باب سخا قصیده موی خزه
خاص نمید قصیده و شکایت زمانه و دوان گفته بیت که ای سلفه زن فعل مایه بکار
چادر از دلمان ندارد و این قصیده و شکایت زمانه دوان و مردمان دوان بهت گفته یعنی که ام
بی پیش پای که مانند زن فلان چادر از دلمان بر سر نیکند ای بهت انداز نیست مگر ساد و صفت
انفاز زن فعل صفت است بیت چنان بر خضر بوی می که در بهت بکره و شیریه جوان از دوان مایه بر خضر
می گذرسته است که و خیره خود آن نمیتواند به دین می سائبیات خیال میکند بیت چنان گرم اند
و عصبان که دوزخ و غم بیکاری شیطان ندارد و معنی از بیکه خود و جو و در محبت عصبان اند و دوزخ
غم بیکاری بود شیطان بنیدار و جو اغوا شیطان است که مردم را سختی دوزخ کرد اند و بیت عمل این
گمگی لب نغمه پر و از که سکین این ندارد آن دارد و غم دین و دشمن و انگه این نغمه زن که سکین این
ندارد و آن ندارد شایسته الطوار فعل دین نیست و بعضی از نسخه سجای لفظ غم دین که عمل این دین شده
و نغمه است هم معنی غم است کاف و در مصرع ثانی بیان است و نغمه بین بیت سکافات عمل رزاق غم است و
نفس قوت جان ندارد و اضافت سکافات جانب عمل اضافت لامی و سکافات معنی با و آتش معنی چنانچه
کس عمل میکند با و آتش آن از کارخانه تقدیر رزق باید که سکافات عمل از روی می از رزاق بهت
بیت کسی که بیم حق نیست شناس است و بهت از لشکر و دستان ندارد و بهت معنی شخصیکه نعمت شناس
نعمت حقیقی از بیم کند و شناسان بی بیم بکار و جو کرده و رزق نباشد بیت کسی که داند و مغلوب نفس است
و در غم غم خود پنهان ندارد و این بیت و چهار پنج بیت دیگر و معنی با هم مربوط اند و معنی آن باشد
که کسی را که علم بر غلبه نفس همی باشد مغلوب او بود و چون اثر قوت شیر که قوتی سرعت است مطلق
از و مفعول و مفعولی شود و در ظاهر که شد اگر دشمن از عیب او حرف زند همان نفس همی که شوم و غم سب
از غم و خود آسان ندارد و بعد و نفس سببی که مسایده است بچنگ و پر غاش و چیز و یکسکه مطلق و غلبه
باشد و قادر بر ترک غلبه خود از و بود و بی قصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید نفس را و توجیح کرد و
اگر کافرت در کفر خود ثابت نیست که یک ترک گیرد اگر تواند حیران بکار خود نباشد و یکسکه علم آن
داشته باشد و نه قدرت بر آن گوی معشوق حقیقی پیافان ندارد ای و دل نوعی جهاد و نبات است قصیده
نقطه بمشوق میکند - اسباب اسی بر و دامن بلار از سردی خویش و دلمدار چنان
در و مردمی نمی پی و از کوچه باطلت و فارا بهت اول از روی رابطه حاصل بیت ثانی است خطا
بمشوق جهاکوش نم نمیش میکند که اسی دامن بلار از دلمدار است و چاک گیرای عاشقان بلار

و اینان یکی را در دو چنانچه ساحت میدان و خلق عالم در دو در عازده غیر هم را و او عازده باشد هم بیت
 و معنی آنست که چنانچه غریبی باز از غم تو خوشوقتی یاده و خبر دزد در دانه و عهد نامیدان گشت از اجتماع هر دو
 کثرت شادی ملود و زنده آنکه غائبه ایلم که دستیار راه یا بکه سستی و او غفلت انداخته و بسبب لفظ سبعین ایراد
 کلمه غایب یعنی مصراع اول و جیب بیت بر معاکش بود و او از لفظ مصداق رسم و در میان کو دکان
 و وقت مشهور باد و بر لفظ کشایان یعنی پوشیده نیست که مصداق معنی گواهیست اینی ام از داده باشد
 پس میگویند بر معانی را که از او پیش مصداق رسم او باشد کو دکان و دولت تو نمیده حاصل آنکه از دستان
 در یاد می مصروف نمیده باشد ای دولت تو باد آنکه از دنی مرتب دولت تو بدیاریست دولت تو برسان
 از او پیش نیست و از او پیش چون مصداق رسم خدا بپذیر از او پیش باشد آن رسم اگر از او پیش کند نیست
 که از او پیش معنی است بیت هفت کانه نشاید بایر بر مفهوم آید و جلبه جلال و لوح نصبت مسطور باد
 بر فرنگ کشان فو مضاعف نمایان پوشیده نمائند که درین بیت مستعار دوام هستی مدح کرده یعنی
 بر لفظی که از بیت معنی آن است باشد بر دیباچه نسخ معنی تو نوشته باد ای ابد متعلق و مضبوط با قافیه و
 باد و لفظ که جمله اتعناست کثرت میکند مقابل هفت که مقتضی وحدت است لفظ بجمع افراد لوح آن
 لغت است و تواند بود که لفظ جله برای تاکید آنحضار باشد یعنی همه جهان است مسطور باد غیر او مسبا
 بیت در سماع انداز مرصعات اسرار غیب و محض و شرف لفظ و معنی از دم این صور باد
 رموز و انما ان غیب و سماع آورده و در آن گاه معنی پیدا است که از او از خوش و جزین باشند و را و صد
 در قص می آید که از او از نظم تو اسرار آتی در قص در آید ظهور گیرند مشر و نشاز صورت ثابت خواهد شد
 ایجاد و اعدا لفظ معنی از صور نماند و چون اسرار غیب آنا اینجا از معنی معنی مبارز
 سبب بیت شاخ مال کش بود و بخت بلند باغبان و طارم کدون شکن از خوشه انگور باد
 میوه معنی از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراد و که بر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند
 آن شاخ از بسیاری انگور طاری با و که سبب گردن را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم کدون شکن
 به تعبیر گویند معنی آن شاخ شکسته ظاهر گردون با و و بعضی از نسخ صرف غبن با لفظ طارم حاصل
 و تصدیق بی تکلف معنی آید است و سبب انقباض و بلندی بخت کرده بیت فتنه غمزه کیفیت
 است گاه آنست که سایه غشا و رایت پشته شاپور باد و جوهر معنی از فتنه تیغ این بیت چنان
 نمایان است که کین تو بلا بگریخت که آنست و بلا از و غیر مطلب است و در مصرع ثانی از لفظ روشنی است
 میکند و بیت را فتنه پندی شاد استماره کرده و سایه او را پشته شاپور گشته و رایت مقابل شمشیر

از روی ترکیب مضامینت جانگیران آوازیها مضامینت مقصد بگفت یعنی ساینشاد و سیت
کین تو خیره شاپور است اگر که سیت در آنجا گشت ترکیب مضامینت و مضامینت اینم مقابل گویند و
تقریباً خوشی داشته قرار دهند معنی خوب خود را استعاره برای بخش از آن گشتن برای سیت
سینا پر خنده شاپور سیت کشاپور بدلتیاری هنر و زمین ازین از رنگ این چشم ساخته است تا باین
و در نشان که نظر بر از صفای نبی باشد و باب ساید چون این در خوشی دارد و در خوشی در بیت مدح و سحر
خواهد بود بیت عالم پیش که باطنی شرح آمد قدیم آسمان او بشت و زمینها و حور با و بود بر تر بنشاند
حد و خفت دیدیم پوشید نیست که مقدم اگر که شکل تصانیف است یکمندی برای سخن نبوت و بجز بقیه
بطابت میداند تا بشت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در سطح با صبح است نصف عالم سیت
مدح و رگفت قدیم پس از برای اثبات قدیم عالم پیش قدیم سندر که قدیم باطنی شرح آمد و
یعنی از روی حکم شرح قدیم است با گونه چنانچه شرح قدیم است و عالم آسمان با و در زیر و سطح
بعالم پیش بشت و حور آسمان و در زیر و گفت سیت بهر از قدرت تغییر عالم پرورت و از این پرورت
در گفت ماه با و در نو با و پس از کنان فکر و معنی و فتح است که تغییر عالم استعاره و نبوت است که در و اخلاص
نمیت جانب تغییر عالم پرورت توانی سخن کردن تو که عالم ای پرورت و این است که سیت است بر است
گفتن این نیست ساید و نور با اعتبار شب و روز زمانه باشد و این مدیون و هفت گزفته
فر از کنان و تعریف ترتیب مصیبت مقدم است که گفتا و اشار و اختیار حکم او و بجا
تقریب است با گویش معذ و را و یعنی تضاد خود را اگر و دیگر حکم در محل تقریب است که چرا این
دلیلهای و گستاخی کرد و اما من معذ و رشت دارم از آنکه خطا کرده است منطقی این بظرافت معذ و ریلند
قصید و در مرح اکبر با و شاه و طوطیه در جستان شمع و در زید و بیت سیت آن بود
و بیت سخن آسمان موله و زمین سکندر آیین قصیده کشید و در مرح اکبر با و شاه از فکر معنی بر سیت
آن و الا طبع ترا ویده و طوطیه آن بر جستان شمع و در زید و در اکثر جایانی و گوش مضمون بریده و
بیت است که اندوی ترکیب اضافت جوهر جانب و بیت سخن اضافت مضمون جانب هفت بیت
یعنی متناظر بشکل آن شمع سوال میکنند از هر بیت سخن و از این است که هر طوطی که از شمع است اما
مولا که گفتن و از نظر بصل قوله او بر زمین از آسمان اگر چه وجود قبل از آغاز و دنیا از محمد است و بیت
است چنانچه کتب موطوعه با سانی برین حکایت شمع است اما و از آنکه که در دانش مضامینت
اصل از آسمان است و اندیشه علم بیت سخن شمع است و شمع است و سیت است و سیت

[illegible]

تأفیه که چندان نزدیک ستاخرین ضرورت است اینها ضرورت کونیه است جوهرش در حرم خاطر شاه +
 مانع شب بود چه برین + و برین بیت تعریف خاطر روشن من یکند و بگوید که جوهر آن شیخ که شعله باشد
 در حرم خاطر روشن باد و شاه مانع شب است یعنی روشنی علی است ای زبون چه مانع شب است و شب شب
 که حکیم متعین از عمل نریخت که ده ای ای باقی طالع و غارب بود و چون بر اوج آید سه فرسنگ باطن بر توش
 محیط گیرد و چاه شیرین مودت است که از سیلاب از جبهت گشتاری شیرین بخت شیر که دختر از سیلاب بود
 بجای میبوس کرد و بود که آخر استم آنان چاه و در اعلاص او است و لفظ چاه شیرین از روی ترکیب است
 انکار آفر با عاشق است یعنی با پنج شب نیست چاه شیرین است ای تیره و تاریک و بیکن که از جبهت شرح هم
 ذات او را در او کرده باشد و در صورت تقدیر او و عالمه و مصر را ثانی معنی چنین با یکت که آن مع
 و خاطر باد و شاه با اعتبار شعله و جبهه شب و با اعتبار چشم که خود که از مودت و در که بر سر او و جبهه شیرین
 مانند است اما با گنجین چشم شمع و شعله شمع را از معنی نیست و بهی نه تقصیر که در آن ثابت رویش تو بود
 بیت می ساختنش با ده مزوج + و بی خستگی از گلاب توبه و این قصه و از آن مایه توبه بود و این توبه
 فرات بنایات با حجاب واقع شده و تقریر بیت ظاهر است که ضمیر شیرین در صرع اول بر وجه ضمیر قبل ذکر راجع
 است بسوی گلاب و چون گلاب را با شرب مزوج کرده و بنور نندگساید که بن گلاب را با با ده مزوج میکند
 از اینها گشت استنراج با نکه خستگی ای زبانی از گلاب تبه ضرورت توبه که دریم بیت گرد و زنده تبه سینه و در
 لکه غلاب توبه به سینه فعل غلاب فاعل و لفظ کند هم فعل غلاب و توبه فعل یعنی اگر در ده است و از غلاب
 کند ای معلوم نماید از سبب رساندن توبه که بیت صد فوج که کشد بیکدم چون تیغ کشد توبه بهی
 صد فوج که را یکدم کشد اگر تیغ خود را سنگ از نیام توبه کشد توبه بهی و توبه بهی که تیغ کشد و
 توبه کشد که کشد و بر لفظ توبه از قدر با یکت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیل است واضح
 اسباب و حالت به موت کاظم و بیدار شود و غلاب توبه بهی از اندیشه مرگ توبه که درم بهی از اندیشه حساب توبه
 یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بران می افتد سعه توبه بگوید و داند ای بی بگوید که از
 اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه که درم از توبه حساب بکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه در
 ادای معنی محمول بر قلب است برای وضع روایه و تأفیه بیت شتی سال از نفس معصیت زاد + اکنون و هم
 از سده اب توبه بهی از نفس شتی سال گناه ظاهر شده توبه اکنون او را سده اب میدهد ای نفس از گناه سینه
 و از سده اب و در نفس که درم که توبه توانی بنده آیت شتی سال گناهی که کرده است شرمنگی او غیر محسوب نیست سده
 پنجمین سده و در فرهنگ جاگیری گیاهی تحقیق کرد و که از عورت بخورد و تقیه کرد و بیت بر توبه بود که کیلایه

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار
کاکلی - کلام پرتاثر -

دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل سنبل
مادان -

دیوان خواجہ عین الدین چشتی - دیوان
نایاب نفس منایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا
تبرکاً جمع ہوا -

دیوان حضرت عوث الاعظم - پیر و سنگر
شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہ -

دیوان رسوا - حسین تھاکہ میرا و غلیات
عمرہ بین مہر اور مولوی محمد حسین بکھری تخلص سما -

دیوان نعمتی عالمی - نادر الوجود دیوان از
نعت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم
اندر من الشمس ہو -

دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام
از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو نا واقف کلام
زیبہ الفسا کہتے ہیں وہ نادہستہ تو مذکور
سے ظاہر ہو -

دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ طاقی
غنی کشمیری -

دیوان محتاب - از نمونہ نازک فکر و مہتاب
شرعی و استواری نہیں گزرد -

دیوان موزون - از خوش فکر و مہتاب

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -
کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکر و
ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات نظیر فارابی - تصنیف صدر الحکما
ابو نصر فارابی -

کلیات انوری - کلام ملا اودعلین انوری
کا جو استاد مسلم الثبوت ہو -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -
دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نور الدین طہوری ترشیزی -
دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم -

دیوان صاحب کامل - از مرزا علی صاحب تبریزی
کلیات مرزا جلال امیر - ہندوستانی استاد کلام
ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ - محشی خوشنود از انکشاف طبع
رشتن صاحب باطن لقب بلسان الغیب
رت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -
بحما - طبع عمدہ بہ بہت خوشنود -

شرح دیوان حافظ - باطل معانی مصطلحات
نہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی
از نیشاپور -

ان خمس تبریز مشہور کلام از روشنی طبع
فرا زاد محمد بن ملک داد معروف بہ خمس تبریز

خاتمه الطبع نوکر زخامه ضرعت سید ابن حسن مددوی

بشد شائع و با تصحیح و انفر

قطب الدین فارغ شمس عرفی

بگو عاقل چه هست این شرح تلوار

سروش غیب گفتا بادل شاد

دیوان رام دین شری رام پور کمرے۔

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام۔

جوہر معظم - بیٹے دیوان مرزا گل کوکرا لی

اہل زبان اور اسکے ساتھ فشی جو اہر سنگہ کا کلام

جو تلامذہ فرار صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی - از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ

سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی - کلام اہل زبان۔

خیال بخودی - دیوان منشی سیتل سنگھ نیاسی

بجز تخلص۔

دیوان قاسم سکام سرکردہ شعراے نامی نامہ

ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی - فارسی غزلیات مفید

یاد آوری جتدیاں۔

رباعیات محمد خیام - فشی یہ رباعیات

مش دوا دین احمد استادوں کے کلام کے

اسلئے درج کی گئی ہیں۔

انتخاب جدید صنائع شعری میں نامور کلام ہے

از جلوہ زور طبع اسکے کش کما رکھیں ضلع مولوی

قصائد جدید نظام - نواب نظام اللہ

نور و انطیخان۔

قصائد مختار ان - مصنفہ مولوی عبداللہ

قصائد پر نوابک - مصنفہ منشی حسن علی صاحب

قصائد عربی - فشی مصنفہ کوہ ناہل الدین

عربی شہزادی۔

قصائد بدیع چاچ - فشی مع فرہنگ مصطفیٰ

ساتی نامہ طور سی - فشی۔

قرآن السعدین - فشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرہ مسعود

تذکرہ گلشن نیار - شعراے نامی گرامی تھوڑے

کا تذکرہ جو مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی

شفیہ تخلص۔

قند پارسی - مجموعہ منتخب بیاض اشعار از

مولوی عبدالغفور خان نسخ۔

خزانہ محارہ - شعراے متقدمین کا تذکرہ جو

مضمون نے بعد سخن عطا حاصل کی ہے دونوں

حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جو اہر العجایب - تذکرہ زبان شاعر کا جو

مضف اسکا فخری بن بروی مشورہ استاد جو

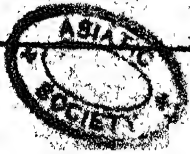
عبدین محاسب شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف

کر کے مقام سندھ بھٹو اکبر شاہ بادشاہ ہند کا

بعد از نعمان ندیبجا۔

تذکرہ حسین - نوادر تذکرہ سے جو مولفہ

برسین دوست بنجلی



بحرین نظم بخش زبا انسا گوید و سا نهن نهن

مفتاح جبینہ مل افات کلید نواز بر سر عطلات حضرت مولانا کرامت اعلیٰ

لطائف اللغات

معروف و معروف

وینکات لغات

از تہ وین تا بیت عالم منزل فاضل جمیل القدر مولوی عبد الحفیظ صاحب

در مطبع نامی نشیوان کوٹہ جھانگ انطباع و تقی تان فست

میں نے اس کتاب کو دیکھا ہے اور اس کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔ اس کتاب کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔ اس کتاب کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔

اس کتاب کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔ اس کتاب کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔ اس کتاب کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔

اس کتاب کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔ اس کتاب کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔ اس کتاب کی کچھ کاپیاں بھی دیکھی ہیں۔

کتاب علوم عربی و درسی صرف و نحو و معانی و معانی وغیرہ

میزان المعرف - علم صرف کی اہم کتاب ہے۔
میزان المعرف - علم صرف کی اہم کتاب ہے۔
میزان المعرف - علم صرف کی اہم کتاب ہے۔

میزان المعرف - علم صرف کی اہم کتاب ہے۔
میزان المعرف - علم صرف کی اہم کتاب ہے۔
میزان المعرف - علم صرف کی اہم کتاب ہے۔

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

حق تعالی خود را در کسور کردن و پیاپی جزئی بر سیدان آسمان فیهت معنی دارد اول ذیبت و زمینیت
 بود دوم دهن در باشد از افاز ده فایز گویند سوم شد و مانند را خوانند چهارم معنی و قیاس است پنجم
 پس می نمودن بانه ششم هیت و صلابت بود هفتم روض و قاصده را خوانند هشت گناه و بیگونی شد الله
 و شهنشاهه الطقار بکسر اول عطا می نمود و مردن آتش و چراغ است نهم بدین گونه معنی دارد اول
 ششوری کردن و دوم اسم غافل است یعنی نگردد آتشنا و بی گناه می گماند او را شادوری بخند و بخند
 و شمر اکابر واقع شده است که شاد و شاه باشد احتیاج خود را از چیزی نگاه داشتن و برین در بیاری عطا
 حق بخشیدن بکسر اول یا موصوفه سر از زدن باشد از گاری و بغاری بی نان خویش و بفتح معنی بکارتاری
 مع گویند انقیاس بر وزن انصلاست جمع انقی بوزن فعل یعنی برین کار استقوا مع بکسر تا و فو قانیه قصد
 کردی و غلبه کردن و بر این شدن و ظاهر شدن و جمعی خوانند رسیدن و قرار گرفتن و خط است و آن گویند
 مع است از او را نظیر که احداث میکند و را سمع و اسره معدل النهار بر سطح می طرز زمین اخوان تصمصفا
 مع یاران و بر لوران بر دشمن یعنی جماع که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشند و صان کمالات
 روحانی را راسته باشد از تقاضای بکسر و بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه و چشم داشتن تا بالا از سودن
 و در بلا فاقان انصاف مع بکسر و صا و مهله و غیر بکسر کوشش فرد داشتن و دیدن و میل کردن استغنا مع
 بکسری نیاز شدن و طلب غنای بی نیازی کردن اقتدا مع بکسری روی کردن اردی تا بکسر معنی و بفتح
 معنی بکسر کردن اقتراض بکسر و دفع بر بافتن و پوشیدن آجیاس بکسر معنی و یا بفتح معنی و یا بفتح معنی و یا بفتح معنی
 فخری نصرت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان آو ریاس بفتح نام مردی که او را و علی السلام
 او را با شکرتی که می نمود و چون تقدیر الله تعالی انجام شده است یافت زرش را بجا از خویش بکسر و بفتح
 علی السلام و متولد شد نام او اهدا و بفتح خویش بکسر و بفتح معنی که این قصه فخر است بر حضرت و او علی السلام و چنین
 هزار احواد است نامنا سبب و فتح سلطان نخواهد کردن همسایه او از کل خود دارد و را بکشتن بر خدا و
 این کانی بر اینها چنگ نه توان کرد بلکه این چنان بود که او را آن زنی را خواستگاری برای خود کرده بود و در پیش
 و حضرت داود و غیر برای خود خطبه کرد و بعد بایشان ماضی شده بود و را جواب داد و معنی اگر بکسر شمع
 جاکوست ملاز منصب غوث و در است از غیبت حضرت داود و عتاب شده از حضرت امیر المومنین علیه
 رضی الله تعالی عنه منقول است که کسی این سخن بحضرت داود و بگوید پس او را از شاد و زیاده بکسر که عمر بر او افتاد
 این بکسر است نه از عمر بر او افتاد است و در عمر بر او افتاد است و در عمر بر او افتاد است و در عمر بر او افتاد است
 بکسر نام بر او افتاد است و در عمر بر او افتاد است و در عمر بر او افتاد است و در عمر بر او افتاد است

بسم الله الرحمن الرحیم

فهم بلیان است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل ترک ملک پادشاهی داده و به اختیار کرده بود و از انظار
 محققان که بر بنیاد بنی اسرائیل بنیاد شدی و هر جا که نمازگزار دی حوالی آن موضع به سینه شدی و گویند اریبا
 نام لباس است آتشهاست یعنی بپیرایه و لباس و بی صبر و ناشکیبایی و آتشهاست که بکسره نهاده و در آن استقامت
 به بکسره بانی گذاشتن اجتناب بکسره مل و با سوره برگزیدن و بر تافتن سخن و طراهم آوردن اخوا
 به بکسره و خین بیکر که ساختن اعضا به خرد و بی بدن اختصاص بکسره می کردن اذ اسع چوئی و قوی
 و پس ناگاه و او یعنی اول شرط است و معنی دوم طرف و معنی سوم اوقات و چون به معنی چهارم خلعت
 است و معنی پس خوردن نیز امعاء طبع بکسره یعنی در زنی اسید و میش و از یاد چیزی نوشیدن و غیره
 فرمودن و برگردانیدن و جعلت ز کلام بتلاگردیدن اجتناب بکسره دلیر شدن با قوت و صانع بکسره تقاضا شد
 استقامت به بکسره آب خواستن و نام ملکی است که صاحب آن ملت به زین آب خور و خشکی نبرد و شکوه به بکسره
 بزرگتر گردد استقامت اذ بایا فعال یعنی آب خوردن است انشی اسع یعنی نمان سفر و افشاج بکسره نسبت
 کردن عقیق به الفح یعنی سر کشانست جمع عتو اشیا به الفح یعنی با انچه که با او مان و دشمنی کرد
 در دشمنانی اصطلاح بکسره برگزیدن از جای بکسره و درای جمله چیم پس افکندن و نذر یک آمدن
 بر او و بتاریک شدن شب اسید و اگر داندین و موگر داندین و بفتح جمع رجاء الود بقدر و بفتح جمع رجاء بقصر
 که از نه جاده الاسع بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است و الاسع بالکسره التشدید بکسره بفتح و تدریج اللام
 نعمت و نیکی اسع بفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المومنین بزرگتر
 و نیز نام عسویه که از اسماء است اما گفتنی و بکسره نام کردن النساء بکسره و کون فون بکسره و کون فون
 فراموش کرد اندین النساء بکسره جزیره و کون فون یعنی بپید کردی و آفریدن و آواز باشانا بکسره
 و فون عده و خوف و جای آب آینه جمع وانی جمع اجمع و بفتح جزیره و قصر یعنی من ای سرا ف یعنی زیر استقامت
 بکسره است یعنی ستایش کردن مستانید و نیز بکسره کتاب خان از اختراعات زرتشت ایمان بکسره شرافت
 اجرام بکسره اندین و چون در حساب خراج را مجبور دهند و بکسره کنند کونید اجبر اگر بپایان قاضی بکسره کند کند
 استقامت بکسره و استقامت به برون افعل است مفرد و شقی است برون فیل یعنی بخت اجزاج جمع
 جزو یعنی با چیزی ابد بکسره کار کردن حدیث کردن ایضاً بکسره و آن و گندادن با بکسره جمع است
 استقامت بکسره باشد اقتضای بکسره می باید و آن و انداعلم بالحدود فصل لیا اصطلاح
 بکسره اول تراوی آفتاب آن طاسی و خلق است از جام کسره و استخرا نمودند اند و پسین مبدع
 بود و آینه و نیز گویند زبان یونان به طراز و را گویند بکسره بکسره آفتاب قبل بکسره و بکسره و بکسره

و اینها
 است

بجای

چهارم نظم غیبت که بر آن در غایت نغمی می باشد و بالش بدین برسانند و آنرا سترگی بر خوانند و نیم
 یعنی قیمت آمده و آنرا از رزینر مانند او خج تعلق و بلندی و هو او و ج باشد **فصل الحاء الواح**
 بفتح اول و ح مع لوح که تخمینا ملح سیاه و سفید و نخلین و صحن صحن گوشت و نیز زبان او ترا صلیح ح بفتح هـ و
 باداد و او اوج صیاح است و بکسر هـ باداد اصطلاح مع رسم و این اتفاق قومی بر چیزی و باینکه بکسر ص
 کردن استقصاح مع بکسر هـ و در بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن یاری خواستن مع طلب
 فتح جستن و در زبانهم از ده جرب را روز استفتاح میگویند آنست که در برای رحمت خدای تعالی
 و در برای بهشت در آن روز کثا دمی شود برای مومنان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه درین روز جهت
 زواری کشایند و بعضی گویند که درین روز زبانه های کودکان کشته شده می شود و چنانچه زبان عیسی علیه السلام
 در آن روز کشته شده است و فصل ح مع بکسر هـ مسا شدن از تبلیح مع بکسر هـ شدن و رحمت کردن از تقبلح
 مع بکسر هـ پذیرفتن از شباح مع بفتح سیاه یا کازد و دیده شود و اجسام کالبد استطاح مع بکسر هـ
 عطای همی و نون گنج و نون آن کا ح مع بکسر هـ می کردن و خواستن بپشیدن و مبالغه کردن و اطمینان
 باران اقتراح مع بکسر هـ اندیشه سخن گفتن و نیز به شعر گفتن و چیزی باز کسی بگویم و خواستن از باح مع
 بکسر هـ و منکر کردن و بفتح هـ و فاعلها جمع مع بفتح هـ و ان کثا ح مع بکسر هـ و ان کردن و روان شدن حاجت انجام
 مع بکسر هـ بر آوردن سوری آسمان چنانکه پشه های سوری زمین باشند از تقبلح مع بکسر هـ و گرفتن صلیح ح
 کردن خداوند و اسد علم **فصل الخاء و ساخ** مع جمع و سنج لغتین مع و چوک اخ مع با اول مفتوح
 و ثانی زده آخ مع بفتح آخ و بیست آخ مع ج مکرر و بایزد و الف مفتوح معنی خوش کبیر
 طوبی مع بفتح طوبی و نیز بکسر طوبی و در مقام حدیث و تاسف بر زبان راندن با اول مضمو م که الیست که در وقت
 نهایت خوشی و خفا گویند افخ و او خ ف با جمله مد و و او مفتوح و معنی دار و اول آه آه که در وقت
 باشد او شاخ ف معنی ستاخ **فصل الال** مع بفتح اول از آبی جاری است که در وقت تپش
 و بطریق خاص او جمع کرده و آنرا حساب کل بفتح اول نیز گویند و حساب کل بطریق است صغیر و بکسر هـ آنچه
 متعارفست آنرا صغیر گویند و بکسر هـ آنست که با مینات حساب کنند قال بانی صلی الله تعالی علیه و سلم
 و یل معالم صلی بن تغلبه الی بعد قیل فی نفسی یکدی و بعد اوم فی المعصیه آموای نامع هواه فزال منه عیون
 و خطی ای خط و نیز بنده التوبه و الاستغفار و کلام کلکات قتاب علیه القبول التوبه استغفر ای ضای
 علیه و انیا نعوض علیه ترشت ای افزون بر توبه علیه بالکرم و تقوی علیه التوبه قطع ای شمع من و سواس
 است بطای معنی توبه و الا صافرا و مع بکسر هـ کردن و یک بچندین اتحاد مع یکجا و کجای داشتن

بجای

فصل اول در بیان معنی کلمات

از دو وجه است اعتبار اوست با سقا جمع اعتبارات امر و دو غلام میوه ایست معرود و کثر امر و دو امر و
 نیز خوانند و بنیشتانی نیز شهر راست **فصل المذال** ساقه سبوع بفتح الف و سکون خاگر فتن و بدو اگر کسی بگوید
فصل المذال سبوع بکسر اول و بای حجت نه و نای شلش بگزیدن و افزودن و پیش داشتن و بمعنی
 مطا و اول و خطا دیگری بر خط خود اختیار کردن انبیا به صف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی بر و ملو
 آمده دوم فروختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم ضحی خاشاک مسکین آدم و سبایر
 حیوانات و امثال آنرا گویند که در پیغولها تو و پس از ندو مزار علل آنرا در زمین زراعت بریزند تا نفیض قوت
 گیرد و چهارم بر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتاری مع بر یکسر است و نیز که می گویند شتر نیز فتن او
 و رم آرد و اشعار به بکسر نون الود و کردن کوهان شتر که بزم فرستند برای قریان واکاگر کردن و شتر بستان
 و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و باموی کشتن معنوی و سو بگردن و بامو کردن معنوی
 آخر به باغی مضبوط و معنی دارد و اول جای معلق خوردن اسپانرا خوانند و آن معرود است و دوم
 استخوانی را گویند که در زیر کمر بدن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتاری تیره نیز خوانند و آنرا بخور
 و ف بابی موقوف و خای مضبوط و دو اوسعد و سه معنی دارد اول نصیب باشد دوم مقبره را گویند سوم
 از کثرت استخر تالاب در دو خانه جای را گویند که مردمان معانولان از آنجا آب خورند و بتاری آنرا عطن
 و منیل و مورد خوانند و در ف بذال معرود و تاش و نام شهر رمضان و ایام جشن رمضان که آن مدت
 ماندن قناب است در سبوع قوس و آنرا آذله نیز گویند و بتاری معرود نام پدر ابراهیم علیه السلام است و معنای
 سم امر بخش خواستن ابراهیم معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود
 دل کاری کردن اشتها به ریح شهرت دادن و شهرت یافتن و تحجاری ریح بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود
 کردن افکار معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود
 اندر خور و معنی اندر خور است که اندر معرود باب و فصل دلال مذکور شد و دبار به دلال به دلال به دلال به دلال
 پس رختن و بکشتن و دولت و از پس در آملین و پشت اسب ریش کردن اگر کسی بگوید که ریش بکشد
 دارد بوزن فعل باز که در وقت افتحاری ریح نمازیدن اعتدال ریح مذکور است و بکارت برون چندان معنی
 بکراست و نام عشق آمده آخر ترین بهشت معنی دارد و اول معنی شماره است دوم علم را گویند و آن را
 و فرشت میگویند و معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود و بتاری معرود
 از من نازل خمر قوم ساخته ششم فرشته است که در عالم این گویان میگردد و بهر حال که بچین او بهر است
 به باب میرسد و بهر معنی خال گیر و بهر معنی نوید و بهر معنی بی فرزند شده و معرود و بهر معنی بهر معنی

رخ نور طهار و طاهر آفریدن و پدید آوردن و نوساختن و پاره پاره شدن انصهار رخ مضاعف و سجده در
 محل نهان داشتن بود و خمیر سکه آوردن و خطا رخ بکسر و خطا رخ بکسر یعنی از تملک انداختن و بفتح
 هجاء جمع خطای هکلی انصهار رخ بکسر و بر مصیبت ایستادن انصهار رخ بکسر و نذر رسانیدن با دست
 شدن زنی و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیکی شدن و بدندان گرفتن و لجام کردن اسب
 و شتاب نمودن اید رخ بکسر و خطا رخ بکسر و اکنون بود و بصر رخ الما و باراست که در صدر فرو
 شد اقتصار رخ در رویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی و فقر و بیخی بسیار تر و تمام تر از رخ ازار
 باشد که یعنی زن و لک و کت که بر میان بنهند و شکار آمده است بصر رخ بکسر و بنادل شدن و طلب بینائی
 دل کردن ابکی حرف و دومی دار و اول گوی را گویند که آب باران در آن فرا هم آید و آنرا استقر و از بیمه
 و تالاب کولاب نیز خوانند و هم افزاری باشد مانند جبار و بی که شوملان دارند و آنرا د آب فرو برده و بر تانی
 بکسر و بافتن ترتیب دهند پیشانند اصغر رخ با اول مضوم پیشانی زده و بدین مظهر و بدین مضوم
 جانور است که خار با ابلق مانند سیخا بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان میفشاید
 و بد که سیخا از اندام حسیه بر آن کس بخورد و گویند هر چند که آنرا بزنند فریاد آنرا استقر بشین میگوید و مسخر و مسخر
 و مسخر و مسخر و نیز گویند و زبان هندی سیبای فارسی نامند اصغر رخ با اول کاس و بدین زده
 بعضی سپه باشد که مسخر و دست و پنازی جدا خوانند انصهار رخ بکسر و نذر کردن انصهار رخ بکسر و نذر کردن
 و دویدن اسب آه و دیگر آن غیر بفتح اول گرد آلوده الیکار رخ بکسر و یاد کردن و بفتح هجاء جمع که با هم
 یعنی یاد داد و ایضا جمع بکسر و نذر انداختن بکسر و نذر کردن و بکسر کردن و آگاهی دادن از بیمه استقر
 بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن اصرار رخ بفتح اول و سکون جیم مزد و کامین اصرار جمع و صد را باب الکر و نصر
 و ضرب معنی مزد دادن و مزد و کسی بودن و بر لبستن استخوان پس از شکستن اصرار رخ کار فرمودن و
 از باب نصر یعنی فرمودن و بکسر کردن و مسخر و او را جمع الجوز رخ بکسر و نام کی از اصحاب رسول صلی الله
 علیه و سلم که او را ابو ذر غفاری گفتندی غفاری بفتح فاء است اجمار رخ بفتح هجاء جمع استقر و جمع
 سفر بکسر و بدین مظهر کتاب باشد که جمع سفر بکسر و فاء باشد اصغر رخ بفتح اول و نای مشد و یا و تمانینه که نای
 که سفر اعلائی و تمانینه است و از بعضی بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است
 و نذر بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است
 استقر رخ بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است
 بفتح هجاء جمع انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است انصهار رخ بکسر و نذر مسخر است

و هر گاه کسی کردن باقتدار بر کس نه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در یک چیزی ساختن و غفلت
 بر شکست شدن و شکستایی با غفلت بر یک آرزویدن آوارگی یعنی آوار است که در فصل با غفلت و غفلت
 آغاز بر لغت و در لغت معنی دارد و اول یعنی غفلتیدن باشد و آنرا فرغار و فرغز گویند و معنی آغوش
 و سر شدن و در سوم بر انگشت و حرکت کردن و آنرا بر غفلتیدن بگویند و بتاری اگر خوانند و معنی
 سرشت و طبیعت نیز آمده و در لغت معنی یعنی زمین که در آب و خمر رفته باشد و یک سرشته بود و در لغت
 معنی چیزی به هر چه بسته و نگه گرفته از آب یا از خون نوشته و یک سرشته در عربی از غیرت مآخوذ است و او فرغ
 یعنی یک سر و سوم بوی تیر خوش و ناخوش و شک از فرسنگ نیز در ضمیر است که کسی بیاری کردن و بیچاره
 گردد این و بیاری و معنی از لغت و کسرین بهر شادان و در بعضی و او غفلت است از استر
 لغت معنی سخت شاری نمودن و در لغت معنی از لغت و کسرین بهر شادان و در بعضی و او غفلت است از استر
 قسم است و هر که از کسی در چنانچه از غفلت و کسرین بهر شادان و در بعضی و او غفلت است از استر
 دزد و مفید موت یعنی موت احمد و آن شدت و فایست قتل بود پس موت و فرغز یا نمون غرق گشته و فرغ شده
 باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که
 در آب غرق شده باشد اما در باب تحقیق نوع و نیز قرار داده اند چنانچه ماتم بن عنوان الا هم قدس سره و گفت
 هر که درین طریق دمی آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابيض و آن که رنگی است و موت اسود و آن
 صبر کردن است بر ایذاهی مردم و موت احمد و آن غمناک نفس است و موت اخضر و آن بیار باد و غفلت است
 بر پندش است غفلت بر کس بریدن و خواهش نفس بریدن او را بر یک نفر و از استر و آن
 و هر چه که در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 فرنگ خود بدال مصلحت نموده و معنی است و نوشته و این بیت مولوی با مستشهاد آورده و بیت یک
 کج آید و گفتار شغری خواب میگیرد در اندازش و سیاق و سباق و استان تقاضای این نمیکند و آنچه میسر رسیده
 یکسر دل و دال و موت معنی برساندن احتضار بر یک و مار مهمل و فساد و جوهر کردن انتشار
 یکسر زبانی و فعال پرانگه شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن از خضر بر بفتح اعلیٰ معنی
 سبز و آب و آشته سیاه و سبز رنگ آب صافی است و معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است و در لغت معنی است
 علیه و سلم آنرا بر یک نفر آورده و بسیار گفته اند و بسیار معنی شدن و حاصل از آنرا و آنرا
 با دل و دانی زده معنی شریک باشد اندک با دل مفتوح و دانی زده معنی و صیت و صحبت است
 احمق زده و یک معنی است از کس بر کس زدن و خوشین را نگاه داشتن

اصول کلمات

استیانت که بر جا کردن آسمان و زمین چهارمین دایره اول طهارت خانه را گنبد و دم و لور را نامند
 سوزنی باشد که در چشم غل کردن بدان آب بر سر و بدن برین چهارم گردد الی بود که بجهت زمین
 آبهای منحل کند و باشد و آن را پارکین نیز خوانند آن زمین بدو حصص باشد و در افعال مذکور و امور دیگر
 از زمین باول مفتوح ثانی زده و صحنی دارد و اول قیمت باشد و دم و زمین بود و آنجا زمین اول و سکون
 نون باجم نام دلائی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه خوانند احوال و شمع و نفت و آتش و آب و گندم
 ولایت ترکستان گویند که هوای بدی دارد و هر که کسالت و آنجا مقام گنبد البته در فصل بود و فصل بدیاید
 و قریب آنجا هر کس را بگز و جان آنجا زمین اول و کسرتای بهر بابای تخته بک کردن و مدد و خوش
 کردن و یک و خوش اظهار بکسل و ول و عین همد و نیز در اجنبه ساختن فصل السیدین - اساس
 بقصر نیز مفتوح و عین همد و اول بنا اساسش بوزن مساجد و اساس بیستین چاه است و استخوان
 سه صحنی دارد و اول درین و صحت بود و دم و سوز و لاغ باشد و آنرا نفوس نیز گویند سوز و دم و سوز و سوز
 باشد و او صحر و در عربی نام شهر و قیاس و الحاس که بهریت مشهور که جز باریز و یکنفند و بعضی شغل
 آباد و زمین از نواد و بعضی آگین نیز آمده است و آرام دهند و همد و معاصب است و بهر بابای تخته
 ناسید القاسم که کسرتای شده و اشتیاق شدن و آینه شدن العکاس که کسرتای و نون و
 عین همد و از گون شدن انس و بعضی اول و سکون آرام یافتن بخیزی و کسرتای انسان طلاس
 بغیر مع و تقنین نام صحنی رسول الله صلی الله علیه و آله که بسعادات خدمت آن سیر و عیال نام مخصوص بود
 و بعضی نیز بهر و سکون سیم دیر و در و مراد حضرت مولوی ازین صراع که شمس جان باقیست که و اساس
 نیست: آنست که مرآت از وال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است و بعضی نیز که در فتح و در نام و معرود
 که از قیران بود و رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که مدوح سلمان ساجی بود و در گنبد آینه گنبد طلاس
 که کسرتای و ناسید از رحمت خدا تعالی با بال جمع النفس - جمع نفس بسکون فاشنوع و کالبه آدمی جز
 آن انجاس و بعضی نیز استیانتاس که کسرتای و قایده و بای تخته و نون طلبان و آرا که در
 و کسرتای شدن بخیزی اوس و بعضی مطا و ادن و بعضی و ادن از حیزی و کرب و قیاس است از این
 که کسرتای اول و سکون ثانی و بای مفتوح و عین همد و فصل تفصیل معنی زم که با ایناس و
 که کسرتای و دانستن و شفق و بدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس است که کسرتای
 کردن و دایره و میل کسرتای و کسرتای و بعضی گمراشته و بعضی گمراشته و بعضی گمراشته و بعضی گمراشته
 بعضی هم اداریس و بعضی هم اداریس و بعضی هم اداریس و بعضی هم اداریس و بعضی هم اداریس

فصل السیدین

مجلس شریف او در درباری مصر بود و در محرابی بنفشه و او پسر بیانی بود و او را عرب پسر می‌نامید و در شریف است
خوابش بود و از پسر عطار دست چون معرفت سیر کوکب و مهارت طالع حکام و خواص ملاقات
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطلاح قوم از مضافات آنحضرت بود و همواره بتدریس سرائع و دراست
مصحف آباد و اهلاد و حکام تلمیذ و ذکر بسبب انبیای قدس و متاخره مبارک است و بتدریس مذهب کثرت
و اول کسی که مصحف خلیفه ای بظلمه برآورد و اسلحه برای حرب و ترتیب کرد و دست جمعی داد و در
خلق آنها گویند ادریس علیه السلام فرمود که من بی سال باز حل گردد سموات بر آدم و در حقایق و دقائق
حکام الهی خبر دگر گشته بر اسرار رمل و کلمات و آفت و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام
هست خود را از افاضه و مقام ایران خبر داد که بعد از و سموت خواهند شد و از واقع طوفان خبر داد از برای
مسایمت فتور در کستان از تاراج و امواج طوفان و یکی از عظمای ارکان دولت بفرمود تا بگنجد ایران را
و در عربان که در آنجا در مصلحت فرمود تا می رنج مسکون را طواف کرد و باز بفرمود اجبت نمود بعد از آن حضرت
برقی طواریات جل جلاله بقضای و رفعا و کلمات علیا لغت منزلت و علو و جیش که امت فرمود و بجا
آمد و جنت فلدش فلدش گداند و در سبب رفعت او و آیات بنظر آناه اکابر مقتدر را کنایه کنی بود
بنابر این مترک افتاد و الله اعلم **فصل الشیخین** در تعاش - مع کسری و رای مع و دمای متعطلان
باب فمقال سر لری زیدان و لر زیدان نی اختیار او با شرف بقع مرد و فرمایه و ناگس مراد و نه
آینه و در استعمال مرد و یوانه و قلندر و گشته و بر ایشان و او جاش مشد اسکایش - و من صدر
اسکایش که بادل کسور سه معنی دارد اول شنی و خصوصت باشد دوم اندیشه بود سوم معنی را
گویند و بدستال معنی بدگو و بداندیش آمده اغوش - و بافین مضوم و واد مجهول و دغنی دارد
اول بر باشد و دوم بنده را گویند افتخاش - مع بکسر فتن و شافتن که به معنی اغتشاش کردن نیز
آمده افتخاش - مع تقدیم نون - بیای فوقانیه ای و حده از افتعال در دیدن گفتن مرده و هر نه کردن
الکدش - و بفتح اول و بکسر اول نیز بنظر آمده و کسر سوم سه معنی دارد اول استزاج و اتصال و همخیزا
گویند بیکدیگر دوم سببی گویند که بیدار از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا استازی جنس گویند
سوم محبت و مملوب باشد این لغت ترکی است افتخاش - مع بکسر تقدیم نون بر تابا معین مملوب بر خاستن
و نیکو شدن مع کسی و درست خاصه این افتخاش و بلند شدن انگشش - مع بر وزن الحمد ضعیف شد و ج ششم
در شش مع بادل و ثانی مضوم و دغنی دارد اول آبی باشد نامه انگشتان و آنرا استازی ساده خوانند و
شش است و ولایت شهران و اهل مطروح و ثانی زود و ربی و دغنی دارد اول دیت بر امت باشد و دوم

مجلس شریف

بشکلی زده می شود که در باب بیست و نهم می شود الفاف و در خان بهم در شد که در هم شدن
 الخطاف و بکسر میانی کردن الف و بکسر خزه و سکون لام و الف و الف کلاهما لغت و می گویند که
 الف و بفتح اول و سکون نون یعنی و الف یعنی بالترکیب و انا الف بکسر و الف بفتح جمع اول هر چیزی که
 کوه و کرانه و ندان پیشین هر وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند الف و بکسر و بفتح و در وزن فاعل یا شتری که از
 مبار یعنی بنال اسم فاعل از الف از باب ضرب یعنی بر می زدن و تا می رسیدن آب و غیره و نیز کردن الف
 یعنی اکنون نیز آمده است اعراف و واسطه میان دو نزاع و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از
 است که آن مقام شهود حق است در شیء از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن و اندک
 منجلی بعضیات که این شیء منظر آن مصداق است و آن مقام شرافت **فصل** **لغات** - اطلاق و
 از بندر با کردن و در و اگر در و کشادن و بزرگان آوردن سخن احتراق و بجا می رسد سوخته شدن لغت
 و بفتح کردن آفاق و بکسر جمع افق یعنی سکون خاک را آسمان و مرد و غایت دیده را نیز گویند و نیز
 جزیره را خوانند و بعضی گویند که گوش آمده اعتناق و بکسر دست در گردن یکدیگر کردن از لغات و
 بکسر بر فرق یکدیگر کردن و بکسر های ماضی اگر فتحه ابرلق و آوندی و ظرفی که او را دسته و لوله باشد شمشیر
 کتابنده بود و الا حق است لغت اول و فتحه فارسی خانه و حیوان که از سوی بزرگان سازند اعتناق
 و بکسر گویند که نشستن اعتناق و بکسر جمع فتن چیزی و آب در می کردن از رزق متق و مرکب
 آسمانست از حراق و بکسر و وزی ستان و وزی یا فتن اطلاق و بکسر اتفاق کردن و طبق
 بر چیزی اگندن و بر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است اعتناق
 و بکسر کردن بند ساق و علا و گره کردن کردن لغت و بکسر جمع و بکسر دیدن گوش
 فردا شدن الحاق و بکسر لام و حای می رسد و بکسر پانیدن از داق و بفتح جمع اروق است
 دار و در از ندان را خوانند استعراق و بکسر بیای بهر رنگ و سطح افتراق و بکسر جدا شدن
 استحقاق و بکسر صید می رسد از استعراق و بکسر از گرفتن همه را و غرق شدن بنیم توانایی خود کار
 کردن ال حق و بکسر و حافت مراد و بکسر خدایند و بکسر حق عمل اندیشه واقع شده استحقاق و بکسر
 پیشین می میرانی کردن و بفتح جمع شرف و بکسر **فصل** **لغات** - اوراک و بکسر یافتن و رسیدن
 بجزی و ویدن و رسیده شدن می رسد و بکسر حشت معنی دارد اول و توردی و ساز باشد و دوم قصد
 بکسر حیدگی طایق الوان و اسباب آنرا گویند و آنرا با مصطلح بنایان لکن خوانند چهارم کنایه و حوض و
 مانند آن را خوانند بکسر معنی طرز و در شش و صفت باشد ششم مردم و جانوران را نامند بکسر معنی

فصل لغات

بنایان

کشیده بود و با هم گسستن بعضی کشیده باشند بیشتر طول و آنرا سینه خوانند اما سینه اطلاق بر جمع است
 و سکون ثانی فاعله المفعولین که بمعنی فرشته است و حضرت سلوی چندین جادو فرمودی با این معنی آورد و اندوخت
 دوم در قصه تعظیم سبلان علیه السلام در دل باقیست منبر مانند بیت خاک آدم چون که شکست و اطلاق بر جمع و پیش
 جانش سر نهادن اطلاق بر جمع و در دفتر سوم در قصه ناز و دمار و ت میگورند بیت تا چو سینهها بود اطلاق
 در جلالت و دهمای پاک را و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سبلان علیه السلام بیت در
 ازین دیوان پیران یکشنبه و جمله اطلاق و در یکشنبه غرض از تعظیم سبلان است و افعال این معنی است
 اما اطلاق بر جمع لغتین مدعا مساک جمع بکسر یا زبستان و نگه داشتن و چنگ در زدن آتشک
 بهرزه و باز اعمی مفتوح بخون زده و کاف جمعی معنی و کشنی بود که بر روی و اندام افتد و بقیه نیز آمده و نیز بمعنی پیوسته
 و در تخریص برای غاری بوزن و رنگ نام والی مادران که ستمش گشت شکست بکسر اول مفتوح
 شین در زبانی ترکی بمعنی خواست و بفتح و سکون شین آج چشم اصطلاح جمع بکسر پیوسته و زدن
 و در زدن کردن اطلاق جمع بکسر نیست و اطلاق کردن اسبک جمع بفتح بهرزه و سکون بای تخت تیره و بفتح بای و
 قاصد و غلام افک جمع بکسر بهرزه و فای مفتوح در و جمع گفتن و بفتح کوبانیدن او رنگ است ناز و نعت
 اشتراک جمع بفتح جمع شریکی ای انا ز مثل شریف و اشتراک و بکسر شریک معانین فصل الملام
 اکل جمع بفتح بهرزه و سکون کاف خوردن و بامد و کس کاف خورنده اتصال جمع در لغت پیوسته و سیدانی
 و در اصطلاح معروفه ملاحظه بنده علی خود را و عادت بودن او متصل وجود الهی با قطع نظر از تعصید وجود الهی پس
 می بیند معین بنده و اسقاط اصناف و در و سیده بسوی الهی پس می بیند اتصال مدد الهی و نفس
 جان علی الدوام بسوی خود و باقی با جمیع اشیاء کل جمع بفتح شین پیوسته و در حداد و خورنده و سینه قولی
 اکلهاء اتم اطلاق جمع بکسر رنگ کردن و در و پیش شدن و بر و اشتراک و نیز بفتح جمع و غلامانی نیز معنی است
 که بمعنی سرگشته است و در مردم و در نیز چیزی اصل جمع بفتحین امیده داشتن اما جمع اشتغال جمع بفتح
 جمع شکل و بکسر شکل گردانیدن و پوشیدن اشتغال جمع بکسر شغل بودن بهرزه سخت بودن در کار و مشغول
 ساختن بفتح جمع شغل اشتغال جمع بکسر شریکی گردانیدن با بیل جمع بیل گهره فان که اصحاب
 فیل را با ملک ساخته و نیز بمعنی گره کردن و بفتحین اتم شده و بمعنی بزرگتر و بفتحین و تخفیف لام بمعنی محبت که
 و بیکه پیوسته بوزن عاجل اینها استعمال اطلاق جمع دلیل خواستن اشتغال جمع بفتح مانند باطل بکسر اول
 و سکون ثانی قصه و داستانها جمع مثل قصتین اشتغال جمع بکسر کردن گشته را و قصاص که در این
 کس جمع بمعنی مسکین اصل جمع بکسر و نیز صاحب اصل با و مال بفتح اول جمع و صلت بکسر اول

جمع

[illegible]

مطالعات با اول مفتوح و غیره و نسبت پای بود و آنرا بتاریخ نوشت تا سید بنیاد با اول مفتوح و معنی
 دارد و اول جوانی اگر کتب دوم جدا باشد و آنرا بر یک و بنیاد نیز خوانند با اول الحاح با بود و نیز نام شاعر
 فصیح که در عرب بوده و کتبش بهیچ کس در حق ضرب المثل بوده گویند و از ترس که شدن خود نشانی
 در کلام نداشته بود و روزی شخصی تعاقب خواب آن نشان از کوشش کشیده در گلی خود انداخت چون بیدار
 شد فریاد برآورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق و العینق و آنرا جنق و نیز از پاکیزت
 آن است بهیچان بستم زیبائی و خوبی و روشنی لازم نیست و استوری که میگویند خود انداخت که گفته
 باشد با اول اسما در راه کشتن با و پیچان پیچانکه و بی حاصلی و میوه و هر چه پذیرای بیانی بی
 قبول کننده و دان شوند و شومنه سخن فریاد را بالا و پیچان معنی دارد و اول هیچ نیست باشد و بعضی صاف
 کنند و آمده و یکین این معنی بدین ترکیبی شود چون می بالا و خون بالا سوم آنچه را گویند چهارم و کتابت ند یعنی
 فریاد آمده بطبیعی نام غلامی در کعبه و نیز و در فراح کعبه و سنگ نیز با بود و نیز یکبار در میان و بهیچ
 و قلندر و او را به و تاشیده را گویند و بر و ارف شش معنی دارد و اول معنی طاق و ارام باشد و دوم معنی نهستن
 بود سوم سه و برگ آمده چهارم معنی نوحه و التفات و سیل و رغبت بود و پنجم معنی ترس ناک آمده ششم فراموش
 را گویند **فصل الهیاء** بهیچان که شگفت آورد و این کیفیت باز که نیست بهیچان که کتب
 امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهیچان که در اصطلاح اهل فارس بدر را گویند بهیچان که
 معنی از پس آن عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نام و عبد العزی بود و آن سرور صلی الله
 علیه و سلم باشد بهیچان که کثرت و عداوت و دشمنی او با حضرت بر و تحریر این شده بهیچان که کثرت معنی بهیچان که
 صاحبان بهیچان که ابو الهیاء مع خداوند گریز **فصل العیال** بهیچان که معنی سواری کردن
 و سوار شده آمده جرات مع سیر و ن رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و یکی بهیچان که نوبت مع یعنی
 اذان صلوات بهیچان که نوبت که بر در ملک و سلطانین نند بهیچان که با اول و ثانی که سید و جیب
 گویند و آنرا تا زبان شیر خوانند بهیچان که بیای فارسی و لام که بهیچان که بعضی با و لام سر و مفتوح و قیل
 بیای تازی نیز نامند و معنی بهیچان که شهرت دارد و بیایات مع جمع بهیچان که اول که محبت و روشن و آشکارا
 بیایات مع بیعت شایان که خوش چون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشد
 بهیچان که مع بیکار بودن و دلیر بودن با و سر و دست مع بیای که بر و غرور این را با و سبب نیز گویند
 بهیچان که با اول مع قوم شانی زود معنی که شود آمده بهیچان که مع قطع معنی بدین معنی که بهیچان که
 بهیچان که مع سلمانی است و در لدا بهیچان که معنای بیای که بیان آن بدین معنی بخدا تعالی

فصل الهیاء
 فصل العیال

جبل جلال و جلال و کتایبهای ستره و غیره از آن روز قیامت و قضا و قدر و بعثت یعنی زنده کردن بعد از مرگ و غیره
 بعضا صحت ع باطل کند بست کسی تمییزت فرستند بلا غت ع در لغت صحیح و در اصطلاح بعضا
 مطابقت بودن کلام است مرتفعی ای حال را با نصاب کلام هر قسمت ع با اول مفتوح مثانی نه و غیره
 معنی مفتوح بسید زود و معنی دارد اول گویایی باشد سبز را سنا سنا و اول آتش سنا سنا و غیره و گویا که
 بخلاف سنا سنا که آنرا بکارند و آخر را هم و بنزد نیز خوانند و بیشتر در میان ندامت کنند و دیگر قیوت
 و کند با ی جوی آب بر دید و دم جوی آب باشد که بنزد گران را در منبع بجانب ندامت خود برید بخت سع
 بفتح و معای هر که محض در فن شراب بی آسج و کفای مهر دولت و طالع باشد نیست ع لغت کمال نصاب
 و آفرینش چیزی بیت ع خانه و میل و مرد و عراج از شعر که هم بنزد و باقی تفصیل این را لغت ایات
 در باب لغت و فصل این و مرقوم است که بیت ع یعنی جوان خود و معنی که بعد دادن ایشان نشود
 پوت ع با اول مضموم و او و مرد و بگر را گویند و لهذا آفرید که از بگر سازند طریقه پوتی خوانند لیکن در اکثر شها
 پوت مترادف فوت ساخته یعنی فوت که معنی آن قسام خورد و نهاده انواع طعام و طبعیت بوده باشد مضموم و نهاده
فصل الثانی بعثت ع بر انگیزتن در فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز تمام ش امری
 از نیمه بعثت ع جمیع باعث اسم فاعل با حشر ع عبارت از متکلمین است ع اندوه که بران نمیزد توان
 کردن و بر انگیزنده و آشکارا کردن را البت الحزن باشد بعثت ع یعنی باز بستن و گاویدن و کسی را
 بسوزان در آن مصدر از باب نفع **فصل** یکم **پیش** ع یعنی ساختن و آماده شدن و قصد باشد
 پیش ع زیاده و زیاد از نیمه که زیاده و مانع و انگیزنده است ع جمیع ع یعنی که شک و یکی باز دو اندوه
 بخش فلک یعنی سپیده صفت سفید و سیاه و سخت سیاه **فصل** الحما - بزنج ع یعنی چیزی میان
 و غیره چنانکه باشد خواه میان واجب مکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشود و آنچه در
 قرآن آمده است که بین عالمین را و غیر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم مظلوم میان و بین
 معطلات مجرد و باطلی و غیره و روح اعظم را گویند و نیز غلبت میان و نوع و بهشت و برنج البرزخ
 که برین جمیع نیز سستی شود و مرتب و حد است که تعیین اول عبارت آنست و بنور محمدی و حقیقت محمدی
 نیز مضمومی شود ع معنی با اول مفتوح مثانی زود و چهار معنی دارد اول پایه از جمع باشد و دوم برق را گویند
 سوم نهری است باشد که آب با مان در آن جمیع شود که آنرا مال آب و بریم نیز خوانند چهارم چشم را گویند بطبع ع
 که بشود غیر بنزد و طبع الهندی هندو اند که بر بن باشد و بتا ریشم یعنی نامند یا سنج ع جواب ع یعنی نفع اول
 و غای شده و نیز غفلت است که وقت فرج در زمان چیزی گفته میشود و نیز در یک مبالغه گویند و یک **فصل** الحما

فصل پنجم در بیان تفصیل

فصل اول

برون هم لعل خدا آورده و نوری تازه جبهای پیشش استانی و چادر را نیز مانند تیر عاج است که در زمین
بافتند و آنرا بر دجانی گویند و قطع اول یعنی دور شو آهده و نیز سر را ساخت و خوب را گویند بار و دهن
آب سرد و باد که میخسبند و خود در و ز سر و زمین ثابت نیت آورده باشد و طالع طالع شانی شده نوزده معنی دارد
اول فاصه میان دو عنصر گویند آنرا استازی اخصل خوانند و در برخی باشد که بپای مجرمان دریا بنگارند
نیز سیم که آهن بود که بجهت استحکام بر منند و قوتش در و امثال آن زنند چهارم قش که آهن است که در جیل
است ششم نمک و چنان که در قفس است که گویند و هفتم نمک سدی باشد که در پیش آب بندند و هشتم
خیال نمک و نخل که گویند و نهم نمک باطلان در بند آنرا است اساده آن باشد که در خیال سفر و طلال در
تمام آنرا است یا زده هم که در میان بند بود و دهم ریسمان و طاب خوانند سیزدهم سیر و سیم
و ترکیب بود و آن بقی باشد که بعد از چند بیت یا وزند چهاردهم گرو و رهن را خوانند پانزدهم سیکستی
گبری باشد شانزدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت و آرایه بیل بندند هفتم طوطا که کاخ باشد
چهاردهم که در قفس بوده باشد از غنیمت و دار الحرب نوزدهم جمع بند را گویند مانند بند نشیرو بند قبا و بند کار و
و امثالهم یا بگردن مدکار را گویند یا ضرر و یا بای فاری و رای مجرمان که فاصه آنرا دهند
و چیزی که بندی بانان از اسیران بطریق روزمره ستانند بر نعل امر از زنده است که در باب را در فصل
دال تشیع خواهد یافت اش الله تعالی پدر و دین بای فاری مفتوح شانی در ده و رای مضموم و دوازدهم
دو معنی دارد اول سلامت بود و دوم دواع را گویند پیر سید و فتنه بد را می دهد و کویک و پیر سید
دین این بر سه لغت یعنی پیر سید آمده بعد از کویک و در شدن کویک از خود و در کویک بعد از
بفتح و سکون یکن پس از فتحین خوانده و غواشته کان و بفتح و در شدن و در شدن و در و ملک از باب
که هم بر سه لفظ بعد از کویک و پیر سید یعنی پیر سید بر لایق است در طالع و پیر سید
در جوی پیور و دویا اصل سیکند و پنج و قتیقی هم سری و برابری که در سیکش و فتنی یک سید و پیر سید
بیابان و پیوند باک شدن آباد و امدای با ملک و معنی فتنه آورده و کویک با نام درختی است که باخته
و آن بفته نوح است چنانچه که بر سید و قریب و مجنون سید و کویک سید و کویک سید و کویک سید
و غیر هم و نیز غلام دوی است چنانچه که بای فاری و پیر سید و پیر سید آمده چنانکه استاد فریاد بیت
میان سیکست و درید و سیدار سید و هم در پناه ای جهاندار سید و مترادف با هم آمده و معنی پیر سید
باشد استاد فریاد بیت که بهرام دانش بایران فرید و سخن گفتن و شود و پیر سید و خیر ملک است که در
که بر سر نشان آنرا کلام میگویند و آن در اصل کلام است که بر سر چادر و نیز و پیر سید و پیر سید و پیر سید

حک

پست سخی دارد و اول سینه درخت باشد دوم تاهی است از تنه های خداوند تعالی سوم غصه است باشد و
 غصه در آمدن مجلس بود چه نام سخی گرت و در غصه بود و گویند ششم سخی پنج صفت دارد
 هفتم مترادف کار است ششم جای انجوی و بسیار می چیزی را گویند مانند کنج بار و بسیار می چیزی را خوانند
 مانند زلف مشکبار و بزرگ باران باز و هم حاصل نبات را گویند انگلیس و یا باز و هم کسی بود که میان مغز
 و مشک و غیر آن کنند یکدیگر فغانی فرمایند. میست هر جا که عمر می است خسی هم عین دوست و آری در گوشت
 کاو بود و در مغز آن در دانه هم دیگران باشد همچاق طعمه یا است بیت عشق بخونی دل با بر و پنجاه روز مطلق
 خیزد و دیگر کلان نه بر باره سیزدهم برده را گویند چهاردهم دوست خوانند و آنرا باره غیر گویند مثل
 زن که می خورند دوست و غلام بار یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنمان و ماه چهار پانچ رانمانده ششم
 فرم دانه و باشد هفتم انبار بود و هفتم ساز را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ در بیک امثال آن
 نوزدهم غریب و از زنی را خوانند که بجهت یوز و میا ساخته اما هنوز صفائی را دارد و جدا کرده باشد سیم
 نام دمی است از مضامین شاپور و نیز یعنی حمل بود چون بار ششم امثال آن یعنی بزرگ پنا گویند یا غنچه
 بزرگ خلد و نیز یعنی نصیب یا چنانچه در وی جای است میست خود داده بار خیر من مودوم از غیر سخی یکبار میر و بر کسی
 به چار و جای بار و به معنی سنگ جامه و چرا آن نیز بنظر آمده که طعمه یا هم که نام می دهی که در زمان حضرت موسی علی
 نبینا و علیه السلام بود و بدای می چهل سال در میان تیپانده آخر الامر بدای میوش علیه السلام و گویند بدای می
 علیه السلام ایمان او سلب کشت نام پدرش با عور بود که ذانی الطبری و قدوة الحقیقین امام محمد غزالی
 قدس سره در نهج العابدین می آر که در مدرسه دوازده هزار و سیصد و شصت و شش چون قصه او
 مشهور بود و دیگر که طویل نمود بهر زن بونک شهر نام ولایتی است و نیز حظه نصیب بر م و شهر مترادف است
 و صاحب مزاج میگردد که یعنی هلاک و گوسفار است و نیز یعنی عیب آمده بر که که معنی مزاج است و آنرا
 بزهره گویند و بر دیگر و بر کار و نیز کار نیز خوانند چه نیز با اول مطر و شانی زده و زراعت را گویند و آن را دوزر
 نیز گویند بر که معنی یعنی بذل مجموع مزاج است و آنرا که یورک کش در نیز گویند که در بعضی از فرنگها بهای دلی
 جمله برای همدیگر جای نای بهر بنظر آمده بخور معن با اول و ثانی مضموم و او معروف و رای معروف و ثانی
 باشد و آنرا بتازی میسر ساید و بیونانی مصطفی بهندی سلاسل خوانند و آن از درخت روم حاصل بود
 و حقیق و زاده خوشبو نباشد و نیز عطریست سوختنی و قیل عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و تا به است
 هر چه بدان بگویند پورین با اول مضموم و معروف و معنی دارد و اول اسپر را گویند و هم نامهای شهر قنوق
 بود و آنرا بگویند پورین با اول مضموم است سمن رنگ را گویند و نیز یعنی یکبار که در بیکبار نازند و خوانند

بیا این بیایک سید و سی و دهنون سید است که از رحمت حق پیوسته حق تعالی بودی کرد و چون بن نون
 از قمر طالع و طالع است که پیوسته و فیلد موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آید باری و چون ندانین
 یعنی سیوه با و طعانه است او هر جا که خواسته و آید از یکدلی در آید این ده و آنرا بهشت در بود و در جبهه
 ایضا که آنرا بلب است گفتندی و آن در دست خود بود از درهای سجده و گویند در می بود که موسی بنی اسرائیل سیدان
 آوردند و در وقت نماز حکم شد که از آن در و آید سجده بشکریه خلاص با حق از بند استغفار کردید ایشان
 از آن امر ارض کرد و حق تعالی از آن سمل مذهب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرو آمد و هر چه با خشت
 و در هیچ ناری بود که هست که حضرت حسالت پناه صلی الله علیه و آله سلم فرمود که بنی اسرائیل با گفتند که در آید
 در سجده کنان ایشان در آمد و عجاوب خود بنی بر زمین می خیزند چنانکه گویان با پیش از طاعت بر رفق
 ملائست و هر بن بود که غلب بر ایشان فرو آمد و بسوختند و گفتند طالعون میان ایشان پیدا آمد و امیشت
 که نوبی بود و از طالعون که آنرا ستمان گویند و در یک است بستم چهار هزار که سر و زانو قبولی هستند و از کس
 را هر که مخالفت کرد سید و او را علم و پشت و از بن پشتیبان و پناه دهنده با خست و با خای هر وقت مغرب
 باشد و یعنی مشرق تیر آمد و یک که بن بفتح اول چشم و میان چشم و اهل چشم و او هر وقت تمام شد
 که آنرا غم خود که نیز گویند که بر لب آب نشیند و از غم که مباد آب کی پذیرد و با وجود و نه است که آب نوری و آنرا
 بتازی می نامند گویند خوردن گوشتش بخوابی آورد و مقوی توت حافظه باشد و در بنی آنرا یادار و در آن
 ستمی دارد اهل همیشه باقی و برقرار بود و دوم نام روز بستم است از معمای کلی است و ستم چله را هر ستم
 و نیز ستمی است و در ستمش بر جای خود بایست بر و با بن بستم تحمل از با قدر است با سکون باشد **فصل در ستم**
 چو نوبت بابائی ستم و او هم بمل پیرامون دهن بود و نیز در ستمی یعنی ستم در ساق آمده و از بن چهار
 ستمی دارد اول معروف است دوم شمار را گویند سوم بر تو بود و بود چهار ششم ستم در ستمگاه مرغان باشد
 و این ستمی از ستم ستمی هر قوم شد و نیز در ستمی یعنی بر و ستم هر جای آرام و بر و از گردن مرغان وقت
 پیریدن آمد چلیز بن عمارت خندان یعنی خربل ستم پیران و غریب و خوش که این ستم است و در ستم
 باشد و از ستمی دارد و از اتفاقات آنکه حسابی به نیز ستمان ده است اول ستمی بود که در ستم از بن است
 فبازنده را نیز گویند و این ستمی بدین ترکیب گفته می شود و این ستم باز و اسفال آن ستم است ده باشد چهار ستم است
 میان هر دو ستم را گویند ستم ستم است و ستمی تا ستم گشت دست دیگر و آنرا باز و نیز نامند و بتازی با
 همین جمله که ستم را زای و در دست باشد ستمی که از ستم نیز ستم از بود که آنرا شمشیر خوانند ستم نام
 جا بود ستمی است ستم ستم نیز و نیز که در بن میان و نیز باشد ستم چهار را گویند ستم ستم ستم ستم ستم ستم

فصل در ستم

که عبارت از هر دو قریب باشد مانند ثانی ثالث راجعاً به روش اعتبار کرده اند و اصل آنکه از اجزای مختلفه
 مرکب نباشد حقیقه دوم هم مرکب نباشد حاشا سوم آنکه بر هر جز واد اسم کل اطلاق کند حقیقه چهارم
 آنست که اطلاق کند شش بقضای اعتباری آن فلک عناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضا
 بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفه لطایع مرکب است حقیقه اما اعتبار ثانی
 بر همه مثل است چاهضای بسیط حیوانی مشتمل از اجزای مختلفه لطایع مرکب نیست واد اعتبار سوم
 فلک خارج است و آن دو داخل چه بر هر جز و اطلاق فلک اسم کل نمیشود که در بیان عناصر و اجزاء
 بسیط حیوانی و اعتبار چهارم انشائیست همدا و کلام بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق کند چنانکه
 واجب اعلیٰ محسوب میگردد و چون معنی بسیط روشن شد حاجت بمیان مرکب نیست بساطت سرعت
 بکسر عرصه شطرنج و مشار در آن یعنی جا نمائید و بر ده که بر در بندند و چیزی گسترده فی الواقع از اجزای بسیط
 مع بقیع اول و سکون سیمین همراهِ قرائی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیه و ده در سیمین گستره انبیا
 و فرایح کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ملوک که بکسر ده شده باشد و بجا و بار گستره و در دست کشود
 یعنی غیر مقید و در اجزای طلال صوفیه و در دست که اقتضا میکند اشاره قبولیت و در حوض و لطف و انس
 برای صاحب آن من چند اند و این احوال طلب است و هر مقامی و لائق با مقام بسطی و قبضی است
فصل العین بدیع معرب گفت و نو با دو یکی از نامهای خدای عزوجل بقا حرام بکسر معرب
 بقعه بمعرب بفتح رسکون یا یی تحتانی غیره و فرزند و بکسر بفتح یا موحده کلیسای ترسیان و قیل
 نصاری کذانی کشف اللغات البصع مع بکسر رسکون معناه میباید است تابه و بعضی گویند میان
 سه تابه و این قول با حلیست و بعضی گفته میان یکی تابه و قول معتبر تر است و تفسیر قول حق تعالی
 جل جلاله سیکلین فی بطن سترین میگرداند قول اول منقولست از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که از انی الکشان
 و بالضم کلام فرج زن و بالعقب گوشت بر بدن و شکاف تن تراحت و سیراب شدن **فصل العین**
 پناه خدایه یا فانی قیل بای موحده مفتوح و بر و ما شود و ریسمان خام که بر سر و کلبه و سینه و سینه
 گفته اند و این شک چندی است و در معنی و تار ریسمان نام کبشتر و آن نیز چون دوزن در میان یک
 مرد باشند آن زنان یکدیگر را پناه خوانند و آنرا بفتح نیز خوانند بلای خدایه رسنیدن و کانی شدن
 یعنی نوعی بصر هر که در کربابهاست و در آن سگله نامند و بر و خدایه بفتح سیمین طلوع یعنی بوی
 آفتاب است که در دامن آستان شتر و کشادگان که زباب نامند باز خدایه طلوع میشوند
فصل الحاف بفتح معرب بفتح صهای آب هنگامی که سنگ گلن در وی افتاد و برین

در بیان معانی

در بیان معانی

در بیان معانی

اول اینست که سبب این که در غده خود بالا بکشد و در غده اول الف را با کتفی نوع لام انداخته
باشد که غده در یک جای است که اینست که در آن سگه آن بدان آهین کوس را گویند بتوک فایض
طبقی است و آن که شتر بقا آن دارند و غده در آن اندازند و در غده اول الف را با کتفی نوع لام انداخته
شام که غده آنجا است و در آن غده را جیش احمد نیز گویند و گویند معنی است از غده از سره باشد
که نام شتر است و نیز نام طوطی است در کنار دریای قلمر و در محل لغات نام موضعی در راه کوه متفقیم
نام بر اینست که معنی آن است و اسم همین است که یک کس که اول بفتح جیم فارسی معنی کار و آن کس که
اول روم است که یک کس که معنی آن است و در میان آن و امثال آن یک کس که بفتح و در بفتح
زودن جامه را و در غده شتر شتاب فتن شتر بر و کس که بفتح جیم و در غده شتر و البتة ثابت شتاب
یک کس که در اول و ثانی معنی و مایل و کس که ثانی زده بهر دو اعراب که مرقوم است معنی است و معنی دارد
اول یک چشم دوم او بفتح بود و کس که بفتح و سکون که معنی است و از ز و و بعضی گویند به معنی باشد و کس
نیز آمده است و معنی بود که بفتح و سکون جیم بر برداشتن است و با باشد بهر یک کس که با و سکون
باشد که چون معنی و لغات نشان خوانند که تصویر بی یا نقشی که بفتح نخست طرح آنرا کشند و بعد از آن یک
پیکند و نشان چون علامتی خوانند که بفتح از مدتی نماید و از مدتی نماید و بعد از آن یک کس که با و سکون
فصل اللام - بوالفضل نام دانی که خود را لانا میگوید و پیش کس که بفتح و سکون و پیش کس که بفتح و سکون
سیت المال - بلفظی است که مسلمانان را در آن معنی بود بل معنی چهار معنی دارد و آن را از آدمی
و حیوانات چیده دست بود از کف نام میگویند و از همان نوران پرنده جمل دوم نوعی از ماهی باشد که
بغایت بزرگ بود و دریای رنگ بهم رسیده و بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد سوم معنی نمک کردن
و امر از نمک کردن است چهارم بالا را خوانند معنی قامت و به معنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول با و سکون
را نام میگویند از افعی که بفتح و سکون شده دوم دل را گویند و نیز معنی عظمت و عیش فراخ و تن و
کاره حال بنظر در آمده عقل به بفتح تن و به معنی مثل خیال و بزرگ و آن بقول جیم بایسل و همان بایسل
که در باب الف فصل لکه شد بیدل به معنی نام حکیمه عاقانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد
و یکی از بدلا گویند که بد کلان خاص خوانند بایسل را که سوم معنی است و قبل بفتح سوم جامه است
سرو و نام و بعضی اشعار را مشاهده کرد و او معنی به بقایه مقابل و سوم بقایه بایسل و گویند بفتح امر و سکون
بهشت و در فنی است و قبل موضعی است میان عراق و نیز نام دلائی که کن چاه در لکن و لایست شتاب
مشرقی را گویند که دانی را همانا بایسل و در بایل چاه است که بفتح و در آن منقبذ و نیز

و در بایل چاه است

مجلس

جافور لیست نخست و شاست شتبار و اردو کلان نژاد چند است نسیم یعنی شتر طریقت و طریقت نامه حکیم
 علی بن علی و کلان کان جمیع اکرامی گنگ بهرام ن بفتح اول چید معنی دار در او کل نام سر شویست که نفیست
 مردم سافرا و ال بدوست و اسور و مصالحی که در روز پیرام واقع شود متعلق بدو باشد و و منظم ستاره مزنج
 بود و آن مربی کشور و سونم و سونم و از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی زوی شکست بشهر است و بهر نام
 و پادشاه بود که یکی را بهرام گوشت کشند و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گوید و او بود و فصل پنجم
 بلندی کنند و یعنی نردون ن بمعنی الحاکم کردن و حسد بردن اندک بکس ن با اول مفتوح و سکون تان
 و عازده معنی دار و اول راست گفتار و درست کردار باشد و دوم بمعنی کوچک بسیار دانست و سونم راست
 را گویند چهارم اسم اتنا سبند نام فرشته ایست که تسکین چشم و مویکل باشد نرگاکان و گویا سبندان و اکثر
 چهار پایان و نرگاکان و اسور مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع شود با متعلق است بنجم نام بهرام سفند یار بن
 شناسپ که در شتر نام داشت سورخان و سونم این اسم و جوه گفته اند که در بی گویند که بسبب است گفتاری
 درست کرداری او را بهمن گفتندی و سونم گفته اند که چون در خرد سالی ز یک عاقل و بسیار دان بود باین
 اسم و سونم شست و قره آورده اند که دست او به شاد را ز بود که چون باستانی بزبانوش رسیدی چنانچه نژادی
 منظم نموده است شنیدم من که بسیار باستانی رسیدی تا بزبانوست بهمن و گویند که چون بیک کثیر با و سونم
 دست یافت او را باین نام خوانند نژاد یک معنی بهمن در دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی سونمی
 بسبب بهمن بهنامی متنا سبند او باین نام نامیده شد شتر از او یازدهم باشد از سال شمسی آن ماه و دوم
 است از فصل زمستان است نامدن نیز عظم بود در برج و در علم این ماه شست شده بود و در دست نبی بود که
 در ماه میل کند و پنج تا نژاد و لایکار بر نژاد آن رو گویند است سونم و سونم شتر نام و در دوم باشد از ماه سونمی
 و بسیار قاعده کای که نژاد فارسین مقرر است که چون نام روز با نام موافق آید نام را و بجای گیرند و این نژاد با عید
 کنند و جشن نمایند و انواع طعامها بپزند و کل بهمن سونم و سفید را بطعام پیاست و بهمن سونم را امده که و با نژاد
 و قند بخورند و بهمن سونم را ساید و باشد به شاست و آنرا سونمی نوت سونم و آنرا سونم که این
 روز را خاصیت تمام است در کنن گیاره و چهل و دانی اگر چه بهرام و او چهل و گویند و و نموده کنن بخورند
 و نیکست و این روز جامه نو بپوشند و به شستیدن و ناخن چیدن و حوی پیر استن و عمارت کردن این روز
 را بهر چنانچه خوانند تمام نام پرده ایست از سونمی و سونم بود و نژاد او را در میل و در انجا جادوان بسیار بود
 گویند که بخورند و اهل سلطنت خویش طلسمات آنرا شکست آن طاعه انجم نموده و یازدهم بکنن می بپزند و
 گویند که بسبب حرارت خورشید از که بهرام است و پیغمبر و دوازدهم فعل اول را نامند چنانچه در سونمی و در نژاد

اصطلاحی در کردن و ترک کردن باشد یا بجز این نمرود که حکم بکند یا بطن سوع درون و نه بهمان
 بدو دانسته نه بهمان و بدین معنی تاخیر است قول حق تعالی هو الظاهر هو الباطن یعنی ع بالفتح جلدی و درونی
 و فراق و میان چیزی و چیزی و همچنین باشد و در هر یک از این لغات علامه اوست و بدین معنی تاخیر
 هم بنظر آورده و بنده بدین معنی است که اگر ع کلامها بفتح بکار یعنی میان یک و میان کوتاه و
 بکند و میان سخت و نرم و میان سبک و سنگین و مثلاً در فرستادن سبانه و چیز بنظر آورده
 چون و دندان بضم اول غایت فرمان بر جرای و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی
 بنظر این نمرود با اول غرض و ثانی غرض و کلان مفتوح بر غرضی را گویند که در ته دیگر بریان شده باشد و آنرا بکار
 نیز خوانند و لوی مصحوف و در شریعت و ایمان را اسلام من گویند و این و صحبت را گویند هم سبزه و با
 بسیاری آن را گویند و بکار آن پیش آن مهمان هستند و این معنی قیاس میبرد جلال الدین سیلکی بنویست
 و الا بکار آنی بکار فارسی تعبیر یافته و بکار آنی این معنی را چ و اول است پدید آمدن و بیای معنی
 سکه معنی دارد و اول صفت فعلی که در آن را خوانند و دوم ضامن غیب را گویند سوم معنی را گویند و اما در این
 بضم اول و زای مجموعه موت زان نیز گویند و بضم اول و سکون زای مجموعه نزل کردن و مجموعه کردن
 و حضرت شیخ فرموده عطار فرماید بیت دیگر بر آن یکی سبک است و دیگری نمرود ای شوخ است گفت
 محبوبش خون هستی تو خیزد ز نری ز شست بگیرد و نم مجوز و پهلوت می که درون و بیای پارس می گویند و کنایه
 کردن بود و پهلوت درون و بیای بری که درون و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری
 را نامند و اما کنایه نیز خوانند خصوصاً بنویسند ع کلامها بفتح پس از بار وین و نام شریعت و بعضی
 بر آنند که حاصل درون بود و بیای بری با اول مضموم و معنی دارد و اول پنج و بیای بری و بیای بری
 گویند و دوم سوله و قعد باشد و آنرا بازی است و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری
 و با اول مضموم و معنی دارد و اول باق و زراعت را گویند و دوم میوه است که در آن درختان و درختی باشد
 و مردم و آنرا بخورند و آنرا در آن نیز نامند بکار آن را با غم با دیگر و بیای بری و بیای بری و بیای بری
 رسد بسوزد و مردم ساخته و نمرود است که بر هر که قلم را بدو را و بیای بری و بیای بری و بیای بری
 تا محمد گویند و خلاص آن بکار آن محمد باشد و در صراح است تعبیری که بکار را بدو را و بیای بری و بیای بری
 تعبیری که حاصل شود و بکار را بدو را و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری
 که بکار را بدو را و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری
 که بکار را بدو را و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری و بیای بری

چنانچه آن گردیدن باشد و آنرا بشیر و شمس نیز خوانند با یکدیگر ناسمعی یا گویند است که در همین باب
 در فصلها نوشته خواهد شد با دوزان منتهای شمس که با دوزان حرکت آورد و از جای بجای برود و نیز
 مراد از قائل حقیقی باشد و میفرمودند که دوسیم منطقی است یا سیدایر بنظر نوشته تا از قیاسات است و الا
 این مقام منتهای آن میکند و معنی قائل حقیقی در سیمت نیاید سیمت آدمی چون گشتی است یا دوزان که تاکی
 آورد با دوزان آن یاد آن با دوزان معنی جدا و دوزی و فرق میان دوز و چیز و دوز و گویند که سیمت منطقی
 بود و معنی من نیز آنرا به معنی پنج و پنجی گفته سیمت معنی که یکی بر دوزان یا دوزان یک بر دوزان است یا دوزان
 و افزون آمدن آنرا سیمت منطقی یا قائل من که با دوزان معنی جدا و دوزی و فرق میان دوز و چیز و دوز و گویند که سیمت منطقی
 معنی دارد و اول نوشته بودند و معنی شدن و دوز معنی جدا و دوزی و فرق میان دوز و چیز و دوز و گویند که سیمت منطقی
 آنرا چهارم بر دوزان منطقی نوشته بودند را گویند که معنی خالی ساخته بود و ششم معنی آخر رسیدن و جاست
 که دوزان در بودن باشد و دوزان منطقی که قلندران و دوزان سبب که دوزان منطقی که قلندران و دوزان سبب که دوزان منطقی
 سیمت منطقی سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 معنی بای پاریسی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 اصطلاحی معنی نفسانیان و سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 آنکه دوزان سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 بشود سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 و سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 موحده و دوزان دارد و سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 باشد و سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 و سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 و کار و دوزان منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 را گویند که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 حاصل بود از جامه و دوزان منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 با اول معنی معنی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی
 بار دوزان منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی که سیمت منطقی

و سیمت منطقی

و سیمت منطقی

الهای که گویند که در میان اهلان حکیم گویند حلوان خط است و معنی حلوان نیست که مردی که کاین
 دختر لون بستاند براسی خود و این را در چشتری چندار ندو حلوان چراغ هجری کاین نیست و در مقابل کوی باز ناک
 ن در معنی دارد اول با سبب چهل چشم را گویند دوم منت بدر سوم غم و در تفاخر باشد و بعضی گویند با
 لقب بدر بیک نهاده است بوزر نیمه و بوزر نه و بوزر نیمه بیا اول خرم چون بر گویند بصرف و بعضی نام
 شهر نیست شهر کسک پیاده نرم و بزم اگر که در بخت آید بخار و حلهای فارسی کسکونی و طهر و در
 و است و پیاده و باطل و میان را خوانند با کوره و خیم کاف پیاده نور سیده و در حل لغات پیاده
 که در و تر رسد با چهل و بیست و یک کسره لام مفتوح جزیری باشد مانند غزال که کوچک کجیت کوختر برف سباز با
 بر پاسته برف بگویند تا لک و فلفله برزیران باستانی بگذارد و نیز بکنی پایاوه آمد یعنی پاچه جلعه کبان گونه
 پوشند و آلتی که کشش شکست را بیان کشاده کنند و آنرا پاشنه که نیز خوانند ابطاخر و کسره طای مهله است
 و درست نهانی که باور از گویند بطانات و بطائن جمع مرقعه یعنی اول و سکون بای بخوانند و ضما و صمه
 و احد برض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و معنی کریان و اما سرت است و نیز میفرمودند و ضمه و صمه
 شهر و معنی خوار و عاجز و بگذارد که در کسره شهر نیست بوم و در لغت سوم که بیست است بنده و بفتح اول
 و سکون ذال که بر لطیف یا و شاه معنی است پاریسی پاستانی و معنی را در شب بطریق بنظر آمده اول معنی
 پس دوم با سبک و از آنکه سوم خفت چنانچه در ذیل لغت مادم و در دیگر فرجه که هر قوم بایند و شاه چهار معنی
 دیده آمد اهل جزیری بود که در صورت و سیرت از شمال بهتر و نزدیکتر باشد چنانچه بیت خوب باشد که بیت و سوار
 خوب باشد و سوار و راه و وسیع باشد راه و نیز رنگی که بدان خانه را میگویند شاه نیز خوانند و اشتغال بر بسیار
 است و دوم اما و باشد سوم معنی حاصل خداوند بکس معنی این هم شریف برین تفسیر از چهار وجه برین
 مترادف بود اول با سبک و بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است مگر این معنی اخذ باشند غایت شایسته باشد
 دوم هم میگویند اما و چون ملک است و در شش و نیمه ده اند که خلعت ملک باین اسم نامند و مناسب نماید سوم چون
 با و شاه نسبت بسیار در مانجی اصل و خداوند باشد و پائین و دار رنگی که با او انست است اگر که در باین
 نام بخوانند یعنی خلق و چهارم خداوند بخت و این معنی از جمیع معانی انست علی بود و خوا و فضل المهرین کاشی
 و در سلسله دیرایا و رده که پادشاه است پاستانی و شاه در سخن پاستانی اصل باشد خداوند پاد و پائین
 و در رنگی معنی خداوند اصل و خداوند پائین و در رنگی و بی بسو و من بضم اول و سین هم در دست نهاده
 و بر سیده و در وید و خوانند سیمه و کسره اول و با همی اول و معنی داری و اول و نیز چنگ که گویند که
 و بریاندر باور و در خانه واقع شود و دایره حقیقت حضرت مولانا فرایدیت یکدیگر حکم کرد و آن معنی

شماره بود و سینه بکبر لعل و بای بخاری باشد و بای مجهول پنج معنی دارد اول آنکه ده آبریم که گویند آن
سروست دوم خریده را گویند سوم دار و بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظر کرده است در جمله طالع
بلور زبانه را آنست بخت خشم تو داری در دلبهری و دیلور دار و فروش را گویند چهارم ملک چشم
باشد که بر کسی باشد که در میان نخل هم رسد و چون آنرا بر انداختن یک شود پیرایه آن آراشتن و چون
نیک بخت زنمان میخیزد و در اصطلاح زرنیکه زنمان در کوشش کردن زنمان آنرا حمل کنند ماه و مع
شهرت را گویند بخت باول خیم و او را مجهول چهار معنی دارد اول بختی باشد که بسیار بلند شود و برین دیکه باشد دوم
بر آدمی و سایر حیوانات را گویند که او پیشتر را خوانده و همواره استوار باشد تا زمانی که باشد که لعل هزار نفر و سیم
و امثال آن میان نبوده و بگذارد و پیشگاه هم صدر و هم خلیج و نیز جامه که در پیش خانه بگذرد و چون پیش در که در
مجلس کنند و مقدمه میانه فای فارسی متونی بنای منقوذه هفت معنی دارد اول افت و طبل باشد و هفت و هشت و نهم
گویند که کونین خوردن گویند چهارم بخت بود و پنجم معنی شدت و غنا و کمال بود و ششم که در حدیث آمده است و هفتم که در حدیث آمده است
باشد پیرایه بکسری فارسی بای تختانیه بود باشد که نازبان هم گویند پنجم در دلمنی دارد اول آنکه باشد و ششم معنی
روم بود و هفتم دهان مرون و هجدهم که در حدیث آمده است و نهم که در حدیث آمده است و دهم که در حدیث آمده است
بعد از امتیاز و لکنی را عاقله نیز که چنین بود یعنی آن کتاب از نعلی را که بر نه و بیکای گذشته باشد معنی
که چنین نیکویی و نیز نام میرا است شهرت و بصر با و تشدید با و بی معنی زیرا خوب شد است با معنی که در حدیث آمده است
بخت اول هفت معنی دارد اول معنی که آنرا بتاری مصیبت است و دوم پای بود سوم نشاندن پای را گویند
چهارم در نبال و عاقب باشد و بی بردن معنی نشان یافتن بر سر سر می ن باری که بالای باز بند و آنرا
بنامی ملاده خوانند که شریف جانی عکبر سکون دوم نام دلی که بر بند پاشتی و پنجم که عاقلی پای بر نه
را گویند و او را هم پیرایه بود و هم گز پاشش بود و ششم ای و تانیه بود و در حدیث آمده است آن شهرت یا خندید و در
در که چون است یافتن و بکلیه معنی معلوم کرد که کثرت جانی از عالم فتنه باشد چون تحقیق کردند همچنان یافتند
بختی و پنجم نوعی از شهرت است معنی و قیل شد و کو با نکل و نیز بگوید و قیل بختی منسوب بخت است یعنی نام
باشا است مبارک که پیشتر نام داشت که ماده و نثره معنی مدعی رجعت ساخته از آن نیز که حاصل شده
نمی گویند و بگویم بای نام مردی که بین کیفیت مشهور است حدیثی که در حدیث آمده است و ششم که در حدیث آمده است
گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد که تا باقی عمر هر که بخت و نیز بگوید که در حدیث آمده است و ششم که در حدیث آمده است
بخت هفت سال خفا می کند و کسی که بخت بختی که در حدیث آمده است و ششم که در حدیث آمده است و ششم که در حدیث آمده است

[illegible]

فصل دوم

فصل پنجم

فصل الحادى عشر فى فضل الصلاة

[illegible]

و

و

پس در این فصل اول در بیان
 روی بود که کسی بداند که در وقت
 تجزیه نماید که در این حدیث
 آنچه را که در این حدیث
 است که در این حدیث
 مطلق است و در این حدیث
 قیاسی است و در این حدیث
 آثار و در این حدیث
 تقدیر است و در این حدیث
 مطلق است و در این حدیث
 اول اصل و در این حدیث
 طالع باشد و در این حدیث
 شدن و در این حدیث
 و این حدیث و در این حدیث
 بدی و در این حدیث
 بر این حدیث و در این حدیث
 کردن و در این حدیث
 بیای و در این حدیث
 دان و در این حدیث
 و این حدیث و در این حدیث
 کردن و در این حدیث
 قوه و در این حدیث
 من و در این حدیث
 و در این حدیث
 و در این حدیث

در اصل هر چه از این راه دور است یعنی دوریهای توکل از این راه است باینکه از این وصف کرد و در هر یکی از این
 جنوب را پنج قسم نمودیم و از دست چپ که انی شرح انصاف قبل بلوی که از طرف راست
 دست آید چون روی به قبل آید و در هر طرف دست راست را گویند و آن قاعده در ولایت عربست
 و در هر یک از این طرف دو کفر از لطافت صریح آورده است که جنوب پنج بطرف دست راست کسی که در پیش
 دارد و با دایره که از طرف آن چلب یعنی اول کشیدن و بر آن جهت نشستن فاحشه که با پاریان
 روی گویند و نیز معنی با یک است وقت دو اندیدن و معنی سود نیز منظور است و یک در آن ملامت معنی
 کشیدن و بدیدن رنگ گویند و به جهت آن در چلب را به جهت کشیدن معروف بسیار کشنده و با یک
 قاشق بر آن بیشتر کشیده شد چلب را با یک بر کشیدن چنانچه از آن کشیدن چیزی به جهت آن کشیدن
 شده و مفتوحه معنی بسیار کشنده و جمع الکلب را معنی است که هر چه در دست خود بیاورد
 را با نده و کشنده و شتر را که کشیده شد چلب را معنی اول و سکون ال مهله که کمال فحش چلب را معنی
 اول و سکون نون به جهت نشستن و در جانب رسیده مشتق است از جنوب که دو کرد دست فصل الست
 جمعیت را به جهت تمام است است در توجیه سبوی حضرت و دست جرات را به جهت نون جبروت
 را به جهت نون بیک و عظمت و تکبر کردن و در طالع سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول
 بعضی که حقیقت محمد است و خلق بر تبه صفات دارد جنات را به جهت جمع جانی یعنی گناهکاران که ملائک
 قصاص باشند که صفات را به جهت جمع جانی است جنایت را به جهت نون جنت را به جهت اول و
 کشیدن نون بهشت و به کلام این سه و به جهت تخفیف یعنی گناه کردن و جالبیت را به جهت نون از زمان به غیر
 علیه السلام را گویند جفت ن با اول مفتوحه الا باشد و آن غارنی بود که چهار ستون بطرف صفت به
 زمین بر آورده بالای آنرا چوب خسته پیوسته و معنی بر و ستم نیز آورده و با اول مضوم و معنی دایره
 اول شکست چنانچه گویند و آنرا جهت نیز خوانند و در جوی باشد که در آن عمارت شکسته نیست
 شکسته و نیز جوی که بآن از جنات شکسته شد جمعیت را به جهت اول و فتح ثانی جانب جالوت
 را نام یکی کافر است که در زمان نبوی علیه السلام در جنگ با او بود و او را با اول جالوت
 را به جهت جبال را سبب است که بهای سبب و بر جا استاده و مفتوحه شد فصل الحی - جی جی
 به جهت نون پیش کردن خسته کردن قبل لغت و سکون به معنی خسته کردن و عیب گوایان آن شکسته
 و به جهت سکون را پیش معنی جرات جی جی به جهت نون جمع و صد و از باب فتح جناح را به جهت نون
 تیر و نون قبل کمال از نون و دست فصل الحی - جی جی به جهت نون خسته کردن و نون اول شکسته

فصل الست

فصل الحی

[illegible]

و کما ترونک تیرتیر چشم کند و در پیش ملک کز و فرخای حضرت مولانا قدس سره فرموده است من چو
جاندالن بدست آن بادشاه و اینک اکنون و فراتش مسکنم چنانسانی چنبر بن بجم فارسی و سکون
نوی و بای جمل خط حقه تا بطریق خیمه و حلقه سران بابان حلقه دین جبرئیل و چنبری و در سبای تپی
و بطریق استعاره فلک تا نیزه گویند **فصل الکرامه** چندی که امانیه است بکسر کشتی بزرگ نیزه معنی امان
شتر و سانسکی برای دختر و مرده و جوانان فتح و غنای است و در جانشان زین عاشق صادق جعفر بن باطل
مفتوح بستانی زود بهار معنی دار و اول بهار است را گویند که در آتش فراهم آمد باشد و در آن آن چرخ جمع شده
و در تمام جانو است این که آنرا نمک و بک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً در لغت یک مذکور شد است
معنی نیزه سیده بود با دال مثانی مفتوح بود گدایی باشد که بغایت سپید باشد و مانند دمنه بود و شب است
تمام بخار و آب است باشد و آنرا جوز و دانه نیز خوانند چنانچه نیزه بکسر لول و بای معروف این کلام نیزه لول
است و معنی کالای کم و اندک بود و آنرا آسانی از بضاعت مزاجات خوانند حکیم انوری راست است
یکچند در ظاهر ناز راه مکتوبت بر لوری ز تهمت گویی است او بود چون چیز دیگری بهم افتاد باز برده گفتی که تو را
بمانت نهاد بود و چون معنی سرکب ز فغان میوه است مشهور و معنی نیم ساندن مستور بسیار جوده
و احد جوزات جمع جواز معنی روانی و روان شدن و آب اودن ستور گشت را و اجازت و خط را و روا
بودن چوب گزین با جوی و کان هر دو فاعلی میوه است که بزرگوار و گلی دارد که جامه را با آن رنگ کنند
و کل که گویند نهیدیان چهار خوانند تقریباً این معنی و وقت لفظ کلام ذکر خواهم یافت **فصل السمن**
جلوس است بهین نشستن جلوس است بهین نشستن جلوس است بهین نشستن جلوس است بهین نشستن
هر دو معنی میوه است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است
رب الارباب است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است
و رای اجواس جمع معنی کسب و کسب است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است
ایم فرستاده رازی بر نیزه نمک و نمک است که درین ایام غلط عام میوه و بای رازی می نویسد در معنی است
باید که میوه بای رازی باشد **فصل السمن** چاشنی و چاشنی است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است
آن روی نمک بر ناز و بیک پیار چاشنی است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است
که در گویند چنانچه در علم باطله و تقریباً خوانند و آنرا چاشنی نیز گویند و بوی نبره مانند بوی نازی نیز آمده
چاشنی است که در پیش جمع و نیزه معنی است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است
علم را ندهد با ریم چاشنی است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است بهین است

نصف المیزان

نصف المیزان فصل القاف فصل الكاف

بیشتر است بین مثل حال صاحب امر بگو یک جوشش مرد کو تا با از بون مرد بکشد است با
فصل الحین - جمیع چیزها در دگر دگر و در مثل بسیار با فراسهم آمدن و در مثل و تصوف جمیع
 شود و حق است ای خلق حق بگوید خلق است فاکم حق از دوی است بدو شفیق به عقلی جنس حق متغیر
 با شکبای خند صبر سکون خانی به طبع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهر و ایت یابی که
 سیاه و سپید باشد و سیاه و سپید باشد بکسر جسم کلفت و گرد و شکاه و در بعضی راجح که رود و در شاف
 شود و جامع فراسهم از دگر و در بعضی که اهل مرتبه است شود و جمیع چیزها در دگر دگر و در بعضی که اهل مرتبه است
 لغت است شوق و در بعضی که اهل سکون ثانی شخصی اگر که برسد باشد و در بعضی که شوق است که در بعضی که
 با نیز شوق و در بعضی که اهل سکون است و در بعضی که اهل شوق است و در بعضی که اهل سکون است و در بعضی که اهل شوق است
فصل الحین - جمیع چیزها در دگر دگر و در مثل بسیار با فراسهم آمدن و در مثل و تصوف جمیع
 شود و حق است ای خلق حق بگوید خلق است فاکم حق از دوی است بدو شفیق به عقلی جنس حق متغیر
 با شکبای خند صبر سکون خانی به طبع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهر و ایت یابی که
 سیاه و سپید باشد و سیاه و سپید باشد بکسر جسم کلفت و گرد و شکاه و در بعضی راجح که رود و در شاف
 شود و جامع فراسهم از دگر و در بعضی که اهل مرتبه است شود و جمیع چیزها در دگر دگر و در بعضی که اهل مرتبه است
 لغت است شوق و در بعضی که اهل سکون ثانی شخصی اگر که برسد باشد و در بعضی که شوق است که در بعضی که
 با نیز شوق و در بعضی که اهل سکون است و در بعضی که اهل شوق است و در بعضی که اهل سکون است و در بعضی که اهل شوق است
فصل القاف - چار طاق و نوعی از خیمه های مخصوص به ای طایفه نیز خیمه چار بود
 بطریق هندسه که در فلک را نیز گویند چار قاف با جسم فارسی و نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 پوشند و بندی که بایان شده است که از ای بند جوق و نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 خوانند و جمیع نیز آمده است چاق چاق این هر دو نیم فارسی آواز زخم گیر که بیای رسد و آواز هر نیمه که
 از گنجینه آید چاق چاق حق نیز خوانند **فصل الكاف** - حکم نماند اول مفتوح و نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 حکم نماند اول مفتوح و نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 معنی دارد اول غیب و نمی بود و آنرا مفتوح و چنانچه خفته نیز دانند و در قلاب بگویند و اول غیب و نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 بدان بکار دارند مانند خصوصاً از آنکه چنگ نیز خوانند و در قلاب بگویند و اول غیب و نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 معنی را که برسد و نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 چنگ و در قلاب و چنگل کس از نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 کتابی بود و در قلاب و چنگل کس از نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 خوانند و نیمه ای که یکی نقش است که در بعضی که
 ششم نیز ششم آید و آن کسی بود که در حرکت و کار باز ماند و باشد اول و مضمون در معنی که

[illegible]

بالا و دانی منضم و کاف تازی دو معنی دارد و اول عمر و نیست یعنی قصد که در محال از لطافت و کمال
 ولی معنی دوم خوش آمدن و در نکاح یعنی خوش باشد خریج است با هم و کاف فارسی بی است از هر وجه
 خلک که بتازی سلطان خوانند و نام جانور است ای که از خراج پادشاه گویند و بیدجبت آن هیچ واسطه
 خوانند که پنج ستاره است خشوک نام پنجم در شصتین مجرای مذکور و در باب بان در شصت فعل و قبل
 خشوک نیز یادوت قوامی منقوط است که است خرد و در یک صف هم اول یعنی نیز و نیز و مانند یک خشوک
 کاسرول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتاریش او و خوانند و احدی **فصل اللام**
خطمال ف پنج اول پای بر پنج و نیز نام شهر است مابین قزوین و گیلان که خیال از نیز گویند و باست تمام
 بر آفتاب ماه تاب نیز طالع که نیز خیال از پنج کی از جواس باطنی است و آن قیاس است که هر یک
 از این از کات محسوس است و چیست شش ک نی افست صورت آن در خیال تصور گردد و وجهی که در میان
 کشت از نصب کنند و در میان خلک چیزی که اگر در سافت از آن خلل و مانع از این نیز خیال عالم مثال را
 گویند و آن پنج است میان عالم و اجسام و یعنی رشته نیز منظر آمده و مجمل از پنج یکم
 دوم شش مند و شدن و شش شدن و پنج یکم که در سوم و شش سار از زمین پیکار **خطمال** از
 با سحر و دود و دست و چوبی که در جامه بندند بی همتا و میان شمی و جامه که بندند بی کای و فاضله
 میان و دود و چوبی که در دست کردن و دوستی **خال** ع برادر و نشان و دوشه بزرگ سیاه که در نوعی
 از بر زمین و علم که بوالی دهند و ایرامید و ایرباران و نام کوهی و در پیش بقای می معروف و بنشین
 نکاح از نیز با خود تا نیست نیز از پنج نام پرنده ایست که قطعه های سیاه دارد و نیز یعنی نکاح از نیز و بر گوی
 و کبر آمده و در طالع مقصود است از **نقطه** و حدت است که مبد و منتهی کی کثرت است چه خال بواسطه
 سیاهی بنشاید جویت عذبه است که از او را که شعور را اعتبار محبت و بنفنی است لایمی **الاله و طالع**
الاله و صاحب طالع فرموده است که خیال عبارت از خلقت و معصیت که میان از طاعت بود چون
 نیک بود خال گویند و اگر خوب روی را ذره بد خالی بود و آنرا خال خوانند و نسبت به شش
 و قبل خال عبارت است از نقطه روح این نیست و این بیت شمس لدین محمد غفری که بیت شعر عربی
 اکنون خال شد بدامن خنده و دلقه تلخی خنده من خاله پنج خال فهمم چه بشود که خال در مصرع اول معنی کون
 است که عبارت از اعتبار طبع و حسن وجود است و در مصرع ثانی معنی یقین حق حصول را به معنی این نام است
خابل غر و مایه و گن نام شونده **خل** یک بر دست و پنج آواز نیز زن جامه بخل و خلل جو نیست
 که بدان جامه چیده و بافتن است بدست که در هر دو حیف و لاغری جامه که در دست و گردن که به میوه است

فصل اللام

و راهی که میان یک باشد و جانور است در یک خد قول را بگویم اول و ششم بانی و گویند ازنده با و ششم
 خلیل و دوست اما آن دوستی که از نعل باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل را بگویم و بگویم تا نین
 اسب خیل و فصل المیم ختم بفتح معبود و نشان در صل لغات یعنی مسل آورده و فرآن
 تمام خواندن و با نرسیدن او مگر کردن چشم یک سر قیل بفتح معروف حصص بفتح و ششم واحد
 و جمع مذکر و مؤنث و در یکسانست و گاه در خصوص جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مطلق بمعنی غلبه
 کردن و بخت و است بر کسی باشد و شدن خصام بر کسی بگاییدن کردن با هم حکم بر اول مکتوب بگانی
 از دست معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بازی محاط نامست و دوم بمعنی چشم غضب آمده
 سوم کل نیزه چسبیده را گویند که پای در میان آن بند شود و باسانی بر نیاید و باول و ثانی مفهومی یک
 از دو نام قصه السیت از قول بای که در سر حد فشان واقع است و بعد و فرعون شستبار دار ختم با اول
 مفهومی و معنی دارد اول طرف باشد پس نیزه که در آن آب و دشت سر که و شتاب اشال آن
 یکسان دوم کند مهارت و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و ناز است و معنی باشد زبون دوم
 نیزه باشد و آنرا پس ختم نیزه گویند سوم بمعنی قصد آمده و چنانچه گویند فلان در فم فلانست یعنی قصد
 دوست خدیو سوم بفتح و دوم بانی پس و شتاب مهتر قوم خاتم بگفته آخر بر چیزی بفتح مهر
 هر دو معنی انگشته می نیزه و آنوقت هر جمع آن در و طالع صوفیه عبارتست از کسی قطع کرده باشد مقام
 را و رسیده بود بهایت کمال خطا بر یکبار اول و طالع مهتر عبارتست از خطی که درون شتر با ختام
 بگفته تازی بقایه فعل و موم که بر روی مهر کنند ختامه و خاتمه آنرا کاخیا ص بگفته بای نختا نیو ج خیمه
 سر و دست خا ص شتاب معط و مردی بگوید و صد بخت دهری که در دستان بوشند خرامن منند
 معنی دارد اول ز قمار بازی بود و دوم نوبه میانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند فصل المون
 خان و چپا معنی دارد اول پادشاه یکسان را گویند چنانچه پادشاه روم را لقب کردند
 و پادشاه چین را لقب کردند و سوم به او میگویند سوم کاروان را گویند چهارم شان مسل
 کوشان ز بنو راز را گویند خاقان معنی شریف و مغرب خاقان واحد است خور و در آن م
 عیب آن و باریک آن و نازک آن و اما خا قان تمام ذیست از فرایسان و در کهستان اسطام
 سر را دستر باد و او را خیراتان بفتح متین نیزه گویند خیر زان با اول مفتوح میانی بفتح صبا بفتح
 بفتح اول که در شمشیر معنی یکست که سبب می خلطی درشت پیدا شود و ملاشتن بختی بختی بخت
 در خوشنیت از باب کرم معنی درشت و درشتی خازن را بگفته ای بگویند یکا سبان بفتح خطو مین

در بیان شوی مولانا روم

در بیان شوی مولانا روم

فرہنگ مخفی مولانا

طالع الفاتح
بصره و کرم طوالت جمع من راجع بصره اهل و متعلقانی توغایه نام بهیت در حد و چایین که سبک خوش و محبوب
مرغوب آنجا پیدا شود خاک کبیر منجی ز خوشحالان چنانچه جانایان معرفت انکار اوقات را بعینش گنایانند
خان مان بن از قبیل تواج که اسم آن در خانه و سبب خانه کنت خیر ان و خند بهار
یعنی برگ ریزه و در درون فتن این را که در سه مال کنت چنانکه گویند خزان خزان و خیز خزان خاوان بن
بال هلهه جمع خاد و دو خادونی را گویند که کبوتران بدان برانند و بعضی گویند خادان جمع نیست معرزه
بجای کساران خانه کس بن پنج کان بدست و در دوازده خاد یک خانه بد براند از خاد کر کن بفتح
کمان کنت و خاد و نیز نام نوایست از موسیقی خسران از زبان کاهی فصل الو او خون با او مفتوح
بهفت معنی دارد اولی خوب بندنی بود که بکایان و کنت بنویان انما شان و دیگر سبک بکاران در بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و نیز آن شسته است او کار کنند حکیم ناری نظم نمود بهیت به بطلق
تقریرت او است بلکه درون بسته بهفت آسمان خود و دو که گویی باشد خود و دیگر باغبان و کشت زار با
بر ویدو آنرا نکند در راعت نشو و نما کند حکیم نامر و گفته بهیت چون بنجار در حوض من بهیم نم بکلیه
بار و کشت زار حضرت تو فار و حوض به سوم یعنی کندن آمد حکیم سنائی راست فرماید بهیت شده اعدای
شان از یک فرخ و همپویش کبیر بشانند نو چهارم بهیدن و دو دیگرین را گویند حکیم سنائی فرماید
بهیت خوشه ملک پخته شد خوشک و جامه ملک کهنه شد کوکن و پنجم کف دست را نامند فکلی شروانی
فرماید بهیت ما راست جبات سستیک کام و مال است بنجار سبک خوشه شکر غل و سوغی
اساسه بنواهند و آنرا فرخش نیز گویند به حکیم عسکریه را گویند و آن گسایت خود و که بهر درخت که
پیدا آید آنجا شکاف خود و خمیه و لغت اعلی اهل و ثنائی منضم و لغت و دو که کبیر نزل بنم ثنائی یعنی آب
درین باشد و آنرا تقو نیز گویند در شنوی عنوی خود و انفعش و بهیت او خود و در بنری که دی ماه
سب و آید پیش و در شب راه خد یوز نیز رنگ کبیر دل و قیل بصره اول و بی قاری باوش و قوی
و خداوند نیز رنگ اعدا علم فصل الیها خفقت با اول مشعج شبانی و بهی خفقت سحر و سحر سلمان
گویند بهیت تا کام تمیز فرزد و بیل و آن باری خفقت لعل آسایه جلال الدین عبدالرزاق گویند بهیت
لیا سهر و پای کوفته گویند بهیدل صحت خفقت جو کانه و خفقت درین بهیت عنوی که ع انگ کوک خفقت کل
دلی اوب و بهیمن حتی خفقت که در و به کبیر عدم اطلاع بر کفقت خفقت بضم نای و بهیمن بنواهند
تیره و بیرون تیره شکفت بسیار و بهیمن و خفقت و شمع و بی یک سرکش چنانکه گویند خبر و ع
یعنی سرکش و خبر کش و بهیمن کش تا یک خجالت در سر و آشکارا که در دست شدن

3

در خواب شدن عضا بنیر بانیر گویند و در اصل لغات بمعنی فرومانده بخیر و هرزه کوی بنظر درامع
 خرگه و خرگاه و کبک به لغت معروف یعنی جای خوشی و تفریح است و در لغت اول و قبل کبک بمعنی خوشی
 است و در زمان پهلوی خسعتن با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم سبزه را گویند مانند شفتالو و دریا
 دوم بمعنی بیار و آزرده سوم بمعنی برخاسته آمدن چهارم زمین را گویند که آزار شد یا کرده باشند
 یا مردم حیوانات بزرگ آن آمده شد بسیار بنوده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
 شده باشد خطه ع بکسر طای مهمل شده و آنجا که خط کشند تا دیگری فرو نیاید و در وقت شهر
 کلان را خط گویند و پاره زمین محمد ع را ضم فرب خرو و ت با اول مضموم بتالی زده کش
 معنی دارد و اول ریزه هر چیز را گویند و آن ع و دست دوم نکته بود سوم عیب گناه باشد چهارم
 فاشان بود شیخ سعدی را مست کلامی و معنی بنظر آورده است: انایش بر خورده و جان شافت
 و درین بزرگان تپش بناف و بخورده و آن آتش از دین تن و تپش از کف دست کهن سوختن
 پنجم نام سنگ است از جد است و یک سنگ است استاد و معنی گفته است: بنیم آذر زوری بکام دل
 خود را از گهی آبا زده خواشیا گهی زده به ششم معنی: آره آمده خبر ع با اول مضموم بتالی زده دای
 مضموم کوزه کوچک است: تنگت آگوش خزان به کبک و قبل معروف نام معنی است گفته اند: لاکس
 و الحار است لا تفتح یعنی لفظ سعدی که بمعنی کاس است که از دانه و به معنی یکی آگوش خوانند و گفته اند
 دیگر که بمعنی شکسته و فترانه و فترانه و فترانه و به معنی یکی آگوش خوانند و گفته اند دیگر که
 و در اصل لغات سکنه ری بمعنی خوب است از مردم قوم سکنه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه
 بمعنی خوش خوش آمده و این کلمه پنج است که بان گویند حکیم خاقانی فرماید بیت: این ای بابا
 در غمگی دلداره هم دفا دار و هم بجای دل خرقه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه
 خلاصه اینست و فترانه بزرگان خرد و اول مضموم که بیان را گویند و از فترانه خوانند و فترانه
 و به فترانه نهالی اختصه و فترانه که فترانه است و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه
 امینب نوید کردن خطوه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه
 در ویشی و در حالی تپش و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه
 مرید ز شیک و در آید و در آید و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه
 بنیان و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه
 فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه و فترانه

دار اول بسته داری را گویند که پیش بلند و اطرافش شیب بود و در نیمه قعر و حلق ایوان
و حجره مثل اینها باشد است بهشت پیشه خرمیست که در حلق دادن و ایوان نهادن باریک در
خرمی نموده و غریبان که عاشق روزگار شغل از گمراهی خبر بود بتاریش مکانی خوانند و نیز بنده و نوکران
که هنوز غیبت و ادب نیاخته باشد خرمین سوخته بنی مایه و مایه زیاد داده خشک نماند یعنی نان
بلی بخشش هم در آن بکند زده و دوامش و خرمی در آن بفتح اول و سکون رای مجله و بفتح ای جمیع است
سبط راز مرد و خرم و بهر آنکه کردار سبط باشد خانقا و خانقاه و خانگاه و خانگی که باها بانه
پایسی و ملکاتخانه و دومی دار اول قلم باشد و دوم تل یک را گویند سجدی گفته است نه است
خانه نام بهر باید یک به و زیاده عیبیه نقش بشماره فصل الی آخر سندی بن قنات
و خوشی را گویند خوشی و با اول مفتوح و ثانی مکس و بای معرون است تهن باشد و آنرا نیز گویند
و بای مجهول کلاه خود بود و با اول مضیم و با اول مجهول فحصل و عادت باشد و با اول معد و عرق بگویند
و با اول مفتوح و ثانی مکس و بای شده و در غری زمین شست و با اول زمین نیم را گویند خفی یا غمیل یعنی
مفعول من الی بفتح و مکس و معنی تشکارا کردن و همان کردن باز لغات انداخته است خاطی را
کنایه کار خویشیدن داری است و دگر خوش عیشی شخصی را بقول و است بداند که خصیصه دارد و بضم و انشعور
خامیها و او جمع عیبیه است خرمی یا از خرمای خرمی یعنی تهر کردن و خوا شدن و رسوا شدن بکمال یعنی بفتح
المضایق خارج را گویند نفس خود بهتر شود و بی اصالت و یکی اگر که ایشان را بنوا خواجه گویند
نموده کاری و نیزه کاری آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کاری کردن و نکته دانی خرم عیبیه
از مجرات عیبیه علیست ملام بود و گویا همه رنگ او خرم انداخته سپید و ساد و بر می آید خرم وانی
خامین چنین چهارم بزرگ خرمه نام یکی بود که خرمای بزرگ است و کج و کج و در روی اندامته و زمین
دفع کرده و نوعی باز سر و دست که بر بد و نیم خرمه و لغتی خرمی خوشی و عبارت از گویا خرم است باب
الاول فصل الالف و با اول بضم زیر یک و دانی و در کسر و در بین داهی با اول و دانا و
زیر یک در و ان با اول مفتوح ثانی زده بسته معنی دار و اول سگر شده و سگر کرده اند از گویند حکیم قانی
فرماید بیت ره و ان چون آفتاب زار و خندانفته اند من چه چون زهره سگر که من بودا مانده عالم
چه احوالمانا از آن آتش که دق و غلیل باشد در افتاد و در او سوسه چیری ضروری باشد و آنرا در یاد و دست
و در و است نیز گویند و با اول مضیم نام است و بهرستان است و معنی حاجت نیز آمده و خان نرب
و معنی ندر است نیز آمده و بان بالف و نشد بد با سوسه و دگویند تخفیف با فقه کدی می تر را گویند و را

چونکه بنا بر شریعت چنانکه در بیان بابی است هاکمیت ابریشم کرمیت شریعتی می خوانند
مسئله اول در ضرب ع معرون و دشتاب نیز معرون و شهبوسیت یعنی

نیز که در و سب و الفتح از پس رفتن معنی باز در جمل کردن وقتش و محاری که بر جمل کند و نیز که
بزی و زباین و کما داشت و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
نیت همه حدیث و باب و کما داشت و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت

و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت

و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت

و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت

و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت
و نیز که در معرون و الفتح و نیز که در سب و باب و اول است و کما داشت

[illegible]

دعوی باشد هیچ معنی راست نیست نه خصمی که او ی براید با او بگردانند که گیتی چو کاوه و سوسم
 و شام که گویند چهارم رده از دیوار پخته را گویند و آنرا ادای نیز گویند و ستیغ پخته از عطر و گل و میوه
 خوشبوی و امثال آن برای بوی کردن بر دست دارند بویانیز آمده و هم کاوه و اول مضموم و ثانی کمبوتر
 و معنی دارد اول تا زیاده باشد بزرگ سر که کاوه خرابا و رانند چنانکه خطت ملوی نماید سمیت کفر و دیوان
 شد گینم کاوه و بر سرش چندان بزن کاوه بخواه و دو نیمه راست شد که در روز جنگ بخوانند و آنرا کاوه دوم
 نیز گویند و چون بفتح اول باشد بدو بیابان **صل الما** و در اول مغفرت و چهار معنی دارد
 اول مکر و فریب انسون باشد و دوم فقره دهل و امثال آن را نیز گویند سوم معنی آواز ه آمده چهارم
 سر کوب طاهر را نامند و آن سرچ مانند می بود که در میان طلعها از چوب سنگ و گل سازند و بر بالای آن نقیب
 و ضربت آن را نهاده و بجانب طلعها میزدند و دلین کنایت از شتبا و دلیه باشد و معنی متر و دو و پیرشان
 خاطرنه آمده و جمعه ف باول مفتوح ثانی زده سه دایه را گویند و معنی کعبه می که بر منبر است و محل چهار
 گوشت که آدمی را بعد از مردن آن نمزد و قیل تا بوقت مد که جلی بخالی بر نهد و نیز از گشته از کله بپزد و گوشت
 خانه گبران و سنگینه و سنگا و معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد و معنی ثانی است
 و اموال بود و اعینه خواستنی باشد و جملین بکنند و ریای بگذارد و کنایت از سیاه و از ابن عباس
 زنی اندکها منقوست که حق سبحانه تعالی پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای هشت بر بال و جلی
 علیه السلام نهاده و فرستاد یکی استخوان که میان آن جهان که قوت واقع است و دوم همچون رگ نشسته
 بلخ است سوم باب بودن و ذرات نمر کوفه و در جله بغداد و نیل و بعد از منور و یا چون ماهی خوشی بر زمین
 بر آید قرآن چهار اسوه و مقام را به آید و آنها خیمه آب است که بر زمین و خیمه و در میان نمک و مسکه
 و گوشت و جمیع کاف فدرسی جای نفسش و در کاوه و دیگر که بنگران با نیز گویند و معنی نیز در میان باد و سوس
 و سرعین و شتابان و در ف باول مفتوح و دو و مجهول یا معنی فتوح و انقلاطی با طبعان کوچک گویند
 و معنی دوزخ نیز نظر آمده و در یوز و در وین و معنی که الی باشد و آنرا و معنی نیز خوانند و بوجهی که
 اهل دیای مجهول و معنی دارد اول نام کمبوت که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتد باشد بخورد و شامخ
 همیشه میخیزد و پشینه را تا بگویند که آنرا با زنی از دیه کوچک گویند دوم نام کوهیست سیاه رنگه باز که
 استخوان ندارد و چون بر معضی چسباند خون فاسد را بکشد و آنرا از نوک فرو نهد خوانند و معنی
 صوکی نامند و بفتح اول معروف و معنی آماش نیز آمده و بفتح فرس و شتت باول مفتوح ثانی نه و نری اند
 نیز هست که بفتح اول معروف و از آن زن ناز کنند و معنی دلال نیز آمده و در امثال و شبهات

و معنی
 دوزخ

[illegible]

در لغات است که نه در فارس و نه در ل...

در لغات است که نه در فارس و نه در ل...

در لغات است که نه در فارس و نه در ل...

در لغات است که نه در فارس و نه در ل...
 مهلتی که در دن زمانه که در چوب بینی شتر به بند و دل تعلیل که بر پشت پای بود و عین
 لغت دعوی کنند و پندانی کنند و متفرق و هم به فتح نام خجی است در دو معنی که شخ و برکتی از پیش
 است و ای بوسه ای شب اطین باشد کما قال الله تعالی سوره نوح فی صال الیم طلعها کانه در کوس شب طین
 و طبعی است از بورد و غن تا نه که به هم آمیخته باشد و نیز درختی است در بادیه که ستمو نیا از صمغ اوست
فصل النون نه من جعفر زاکمه نیم کار شد و مبتلا شد بافت زمانه و زمانه آفتی است
 که در حیوانات پیدا شود و در فارسی است حال آن بجا مانده و کوزی که پای فوختن از اجوت عصاره شکر آن
 رود و جعفرین و زکاره یان فک بکسل دل تند و خشن آن باشد و این لفظ جمع جانوران پرنده و در کوهستان
 صفت غنچه خشنکلی باشد اطلاق می یابد چنانچه این سیات مستشبه و دال بر اینست لغتی است
 بیت سحر تا سوزد آب اندازد بکینه عتاب بریان را کبوتر به حکیم خاقانی مظهر موده بیت زاده طبع
 سراندا ناگله خصمان من اندازی آری که به سار و شیره یلوه من به طبع آراستن و آرایش خوبی
 و تاج خیر کس که منتظر زینت است نه و نه و باول مکتوب پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
 و آئینه و شیشه و امثال آن را از رنگ اعضا از چرخ ملک را از قند و مانند آن زمان به معنی مرگ
 باشد و معنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده به میدان و پوشیده آن بیرون آمدن چنانکه میگوید نه
 یعنی به پوشید و بیرون می آید و لبعان را برای جمعه و صید به معنی شیطان شیهه بران فی القیامه و
 اسم شیطان و در سنن البیرونی فی مملی اللغه تریج اذا تمیها الله **فصل الواو** و نه و ن باول ضمیم مخفف
 زود است و باول مفتوح و معنی دارد و اول نام و شاهی بوده و دوم ریاست و معنی دارد و اول
 بنا را گویند و آنرا از این نامند و دوم قوی و زیر دست و پر زور را خوانند سوم مکان باشد چهارم
 در کوه را نامند پنجم شمشیر **فصل الهمزة** نه که را پنج از هر کسی نه از طعام و الضاد و عذونان
 تنک باول مکتوب و ثانی مفتوح و نام جان و کمیت باشد و معنی که بخانه و معهود و ای گرم فرماید کند و آنرا
 نیز گویند نه هر چه از جنس سار است بسیار که در طریقه حکمت فارس بیان بسکون است عمل کرده اند
 و اول اکثر کتب الضمیم که و فتح و دوم و سوم صحت و فی القاموس هر که گفته و توده و نه هر و عذانه دارد
 یکی ثور و دوم نیز از جای او فلک سوم است و رنگ و سپید و مزاج و سرد تر است و اقلیم نام و را اله و اول
 با و صفت و نیز نام زنی که باروت مارد و شیشه او شدند و از آن کلاب بن مره است و در کثر اللغه می آید
 که در هر و ضمیم نا و بسکون باجی من الترشیع معنی تعبیه است از ترشید و سپیدی و بخت نوز و قوت و قدرت

فصل بیست و نهم

باب سی و نهم در خالص الکوین باب السیر فی فصل الالف سیما

ن علی مطلق کسی که از آن انتقال روح در بدن دیگری شود و بعضی مطلق نیز آمده امیر خسرو است بیت
 این چنین که سیما کار نیست یا بدین خواب یا بیدار نیست سقا عکبر شک و بغیر آن دادن
 سودا و سیاه دل یعنی سیاه و پاریان و در اصل تجارت و خیال و باطل و باطل است ملامت کرده اند و بعضی
 اندیش و حرارت و شور و رنگ و خلط سیاه از اخلاط اربعه نامیده است که در باطن مردم است و از آن خیالات
 فاسده زاید و خلط و باطنی گفته اند که خلقت آدمی از طبع عناصر است و سنجایش آن سودا و صفرا و خون
 و بنم است و این را خلط سیما عکبر و کون بدو قصه نیز علامت در روی که از آن خبر و شتر معلوم
 شود و شانه و رنگ سرخ و در فارسی معنی رخسار و در آورده و شتر بدو یا خاصه ستان با اول کسور
 غنی معنی دارد اول ستودن و امر استودن بود و نامی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته شده است و افت
 ستاد و ستاد امیر خسرو است بیت یا رب سخنی ده که توجیه پوشاید و کبر فکرت مخلوق مستدار
 نشان شیم و چستودن گستاخیدن مصدر است و دوم نوعی از چادر است که آنرا شامیه نیز خوانند
 مسعود سلطان گوید بیت ستان بر آورد با یک سر و دو آئین ترا صد روز و پنجم شتر سارا
 خوانند که بجهت قرار او حکما بر نهاده اند تا معده را از اخلاط اربعه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی نامیده اند
 میگویند گستاخ معنی تمجید و طائشه غلام منقصل نیز نویسد بکلمه شتر شتر و کلمه سیما
 کلمه عربی است و معنی آنست که هر چه می بیند و می شنود و می چشمت و می بوید و می چشمت و می بوید و می چشمت
 شتر و نیز نام دشتی است و معنی آنست که سیما یا اندک نقطه سیاه که در دل است که چون
 عشق بکمال رسد آن نقطه سپید شود و سیما یعنی روشن و شین و قیل و شوشی و نیز از نویر بزرگ
 و نام گیاهی و نام چوبی که از آن مسواک سازند و سنا محمد و معنی بلب شدن و بکسیر کردن و از جای
 بجای بردن شتر بسمان باضم تاره نیست خوردن و نزدیک بنات لغزش گیری که مردم در شنای چشم
 بدان تمحیل کنند و در تلجسانی این کلمه یاد داری یا آورده اند اما پاریان باطن است و معانی گفته اند که بکسیر
 و آرمیدگیها و او جمع همه است سیما یعنی شتر است و کلمه سیما در لغت آمده و قبایل بنی سبا و نام
 پدر بنی سبا و بکسیر معنی آنست که در دل مردن معشوق عاشق را و این معنی را در آخر فصل از همین باب قومی شده
 سودا و صفرا و بنی سبا و کلمه اول معروف فصل الحیا سبب و تخمین و سبب و سبب و سبب و سبب
 معروف و جلد و واسطه و جاده علت و جهت و الت در جهان گوشه و در راه سجود و تعلق ع و در نعت
 آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارتست از تنای فی الله عز و شهر و عباد و این معنی که شتر نباشد

فصل سی و نهم

علم پیر الیسمیت مشهور و بعضی کسای از شادی با درخشم و نام شهری از بلغار سکر مدعیست میست
شدن صفت ششم گفتن و بالضم نامشده بدست بدین کون کاف میست آب و دخانه جو ششم بسنن
و بخت مست شدن و در صراطی موقوفه حیرت و نهشت و در را گویند که چون شاه بکوهی معشوقی رسد
عقلش مغلوب گردد و تمیز از نابین بر خیزد و از غایت بیخودی نماند که چه میگوید و درین حال منصرف یا اما الحق
گفت و باین یکسانی بر زبان راند بر یکمین حالت را گویند که سوره عفا باطل منضم و او معروف شد
معنی دارد و اهل رنگی بود و خاکستری بسیاری ناکل است و شتر و خمر را که مانند سمنه خط سبایی اما کله کوش
کشیده باشد و از اسول نیز گویند و در دهن بعضی ناز بلا و آنرا شوم که ندر چرخه بطریق مثل گویند که سوزان
کلمه و در دوم طوی و میرانی خوشی باشد که در ایام عید و در میان کنان و علی دیو طوع را گویند سوم رنگ
سرخ را خوانند و این است که به شکل ناله از چیزی یا اسب و سوسا شکر سوری خوانند و استاد فرمایند
بیت سوری اگر توانی بهیا عاشقان کن بکنان شک بن اینجو اهل بیت سوری و در زبان علی شکر
سرخ نامند و اهل منضم و همزه همزه در بی نیم خور و بعضی در دهان و بعضی در جانی و بعضی دیگر
در و نه و کذا فی کشف اللغات معنی است و شتر فروخته و سوزان و در نامی است و در کتب ما نامند و فرغ از
جمله گفت در که سرخ کلمه اهل و عربی را و در ذکر کجای فرغ ندن و فیکوتین جاد و دای و سوزان و فرغ از
دایه از اناف بر و باین معنی باغ و است و در کشف اللغات مرقوم سوزان و نیز علی که بکف دست و پیشانی
باشد و جهر از شرف و در سوزان معنی عباست از بی بی که میگویند و آن چه میبینی با حق و در جهر
و جانب وی و باین اهل شانی زده و دوازده شش معنی دارد و اهل یعنی اسل و در آن چه میگویند و در و
مقدم را گویند و پوشیده نماند که جمع یک معنی را است بسبب که با یکدیگر جمع میگردانند و در مقدم است
بسیار از نماند که سوزان و در جهر است با و فوق آمده چنانچه گویند که بر سر کلاه شمشیر
ازاد جان بود که بر سر کلاه شمشیر است و در گویند که در جهر و در جهر است و در جهر است و در جهر است
ازاد شد و شمشیر است و از بر برای سوزان است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است
شمشیر که بر کلاه جهر و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است
که از سر جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است
که از سر جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است
نعمی و الیست که طوطی آن یک است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است
ازاد است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است و در جهر است

میر محمد لاله بمعنی خیر دل فارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی فرماید **حیث** هر کجا نشسته است خود را چون حکیم
 بگرداختن به هر کجا سر که است خود را چون سپیدان استلحق و در اختیارات برمی نوشته که تمام تره تیرک است
 و آنرا سپید بن نیز گویند و بمعنی مجرب که در آن سید و عود و عطاریات دیگر بسوزند بنظر در آمد و **مکان** ایضا
 جمع سکن بمعنی باشندگان و بنا که شتی فریغ کار و شکستنی با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی سیختن و گشت
 شدن باشد حکیم فردوسی گوید **حیث** غل نبند و شکستم همه و دوان آمد پیش شاه و مرده چو شکست زنجیر
 بی تو شکست پیشتا و در آن در دیوش شکست **پستان** ایضا با اول مضموم چهار معنی دارد اول پیشت خواست
 را گویند دوم انبوهی جای چمن را باشند چنانچه گلستان باشد و ستان انهم معنی بدون ترکیب گفته نمی شود
 سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبر بی طاقت را خوانند سکون یافتن و تنبیه است و لغت و هر چه بوی
 آرام گیرد و در چون زدن فرزند و جز آن نام مردی و فتح اول و سکون دوم باشند گان خامه سندان و معنی
 دار و اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را به دو کوبند و دوم تنگ آهنین باشد که با منج بر بخندد و بدوزند تا اگر کسی
 خوابد که صاحب خانه از آمدن خود خبر داند از حلقه بران چنگ آهنین که سندان میگویند شش نیز یکا خاقانی
 فرماید **حیث** در ایوان شاهی در دولتش نه ای فلک حلقه و ماه سندان نماید به هم را گوید **حیث** دولت دوم
 هم مفت در آسمان کشاد و چون بزدیم حلقه شستن این صیحا به **سیم** ایضا بمعنی سیرت **سنان** ایضا
 و بن نیزه و سرنیزه و قیزی هر چه چینی که باشد و سنگی که بدان کار و تیغ تیز کنند **مصلح** ایضا و سی دیون میگویند
 نام دیوی است که گشته سیر سلیمان علیه السلام برده بود سار کاو و عبات از سینه چرم گداست که آن چارپا
 را میزنند ساروف چپا معنی دارد و اول زری بود که با شاه قوی از بادشاه خفین بگیرد و دوم زرها ص را
 گویند که شکست و ریزه باشد و آنرا تانازی قمر اخگر گویند و شرادی قستانی گوید **حیث** معنی که این بواق اینف
 به ریزه و سحر و بر گیرانده وین سحر و سحر در است ۱۱ زیزه سار و چون دهانه و سوم بوبه باشد خارا و سفید
 رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود و آنرا بجای میوه بسوزند و نیز در میان کرمهای سپید بگذرانند تا پدید بران
 تبخیر چارم شود و آنرا گویند **مضموم** ایضا بمعنی مری را گویند و نیز سرائفی که باشد خواه به جرس خواه دیگر آینه میگویند
 و در فارسی بطور اول چهار معنی دارد اول معروفست و دوم معنی گشت سندان و سوم مخفف سو و باشد چهارم شالی
 بود و بر بلن ترکیب آب آگوشند و با اول مفتوح و ثانی زده نام شتر است از ولایت طوس و چشمه سبز است تبار دارد
فصل الهی - سخن من با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و با مخفی و معنی دارد اول بیکار بود معنی
 کار بی مزد و دوم زبون و زرد دست را گویند و معنی است نه از افسوس نیز آید و سوم سلطانیه ایضا بمعنی
 از زنا و کفری حقائق است یا میکنند سره و با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول نه سراج باشد و آن

در ایوان شاهی

در ایوان شاهی

سند قلاب است و دو صاب میوق ملکوتی در آید سر ایمی بگذرد سوم چینی نیکو و دلی را گویند چنان که چینی نیکو
 وادی لا پاپا گویند زیرا پیشتر عدی باشد چرخ چینی اصل آن به چنانچه پاپا مرغ را خوانند سوخته بن چینی دارد اول
 معروضت دوم است سوخته باشد که آن آتش از آتش نیکو در سوم نام یکی از گنجهای کینه در پرده است چهارم
 بمعنی سنجیده آمده و اگر سوخته نیز گویند به قولی معنای است و مردم طالب علم را نامند سنجیده هر چه سوخته
 باشد سنجیده اول مفتوح و قیل مغفوسه ثانی زده و بای مفتوح و بای مغفوسه و بای مغفوسه را گویند و دوم چینی
 چرخ گیسو دشته را نامند اما بمعنی شده است مثل نسبت ساد و ن چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ارزش
 و اما آن مجرب و صالح آمده و دوم تر از گویند حکیم سوزنی این دو معنی نیکو نیست ز چاه عشق بر آمد و طلب داده
 جواد و بخت سود به پیشیده چاه ساد و ن از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است و بمعنی
 استاده بود چهارم نام هر یک خفیت دوالی که از دیار هند به سر آمد و در آن ساز جیست و آنرا بهند تبرج
 گویند و در فرنگی بمعنی مرد بی اندیشه و بزرگ قوم کشته شده و بی تکلف مردم ساخته سال الفه پیشینه نظر
 گردان آدمی که در بنا گوش باشد که کتبه بفتح نام حلیتست که مریض را خاموش گردانند یا کند اندکی که
 مده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکه خواند و صطلح شعر آنکه در وزن اندکی
 توفیقی باشد که بعضی جای فایده پندارند و در صراح است آنچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش فقه
 بقسمین فی زری و سبکی و یوزی مسدود که در شکتنا رسد از المنتهی و خفیت در فقه آسمان سنجیده
 بنوعی نیز گویند سیویه را نام نیکو است که در علم نحو اکثر ذکر است و سیویه بمعنی و قیل بفتح سیج و غار
 و ذکر نام کتابی از تصنیفات مولانا عبدالرحمن جامی رحمه الله علیه که در عفا و اول مضموم کلمه گلی را
 گویند و آنرا سکوره نیز خوانند و مسکوره نیز باری الف نیز گویند و اول و ثانی مضموم و رای شده و ضوق بهما
 زده نیز مرقوم است سلمه بالف مع القش و یا چدر یا پوشند و نیز بمعنی زنیل و سبد طعام و سبدی که
 در واکند و یکسنگ بزرگ سده بالف مضموم شدید در سر حلی است که آدمی را پدید آید شود و گویند باری
 و بمعنی باری و با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و وضع
 این جشن که مورت است و گویند که از پیشین هوشتنگ بن سکا اختراع کرده و دوم نام تقریبی است از وای
 آسیا بان سوم نام درختی است که در مدینه و مدینه و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بشا بزرگ باشد
 که نشان به شواری در غل است چهارم آید و باقی تحقیقش از فرهنگ معلوم و معلوم تواند که در مسطره
 با معنی طعام ساز و کند و بی چاک و چیدین جذبان بران خورد و نیز در زهر شمع و در وقت دست نشستن
 زیر پلشت گذارد و فنجین نویسنده گان باز و مراد خسته کلان و از چنانچه و قفا سیه و کور است سحر اقمه و بضم

نام کی اور خداوند برتریش است سفینه غایت کشتی و نیز کشتی اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حاملی از الفاظ
مطلوبی معانی است و گویند قطب و طولانی نویسنده چون در صحنه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود و با جهت انرا شبیه
کشتی داده اند مستحضران بعضی قبل از فتح سنجید و مستندین با اول مکسود ثانی مفتوح چون زده و پای مفتوح
صورتی بود که از غایت کمال است و در شتی طبع اندیشه نشانیان در برسان باشد امیر خسرو است بحیث
ستفیه صورتی است که از هزار آیه در اویش بنیهای و در بعضی از رنگمانده شده اند که دیوی باشد که
در خواب مردمان را فرزند و از انابتانی کلبوس خوانند و بعضی ستیهند و نیز در بعضی از رنگمانده است که در
پنج گویم که در مرقم و شادی یاری تخانیگر دیویش از لشکر که در پیش چو می خوانند و لشکر مقداریا صد سوار و در صراط اهل شکر
که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و جمیع کلمات مقدس در ان نباشند و لیکر یکی اصحاب
فرستند متوجه با اول ثانی مفتوح یعنی ملول و جنگ اندر سکنه و با اول و ثانی مکسود و پای معروف
چیسبند و انتر زدن و جفت انداختن ستور را گویند از اسکیزه و سکنه بنیر خوانند سرفهره و بعضی با اول است
که از چوب کبهای خود خوانند و در ان خانه رود و همانجا بمیرد و نام محنتی است که بتازی ساحل خوانند
بطلوت و غایت که بدین و معانی چون ساهم و دیو زمین قیامت و قیل زمین قیامت و نیز سپید چو دیو
فصل اولی سلوی و بعضی و بعضی مقصود و بنیر و نیز بنیر و نیز که در فارسی آنرا اولی نامند و با اول و
ثانی مفتوح و شبیه یکدیگر و بنیر و کچک و آنرا تیج و شمشیر و نیز بنیر گویند سستی با اول مفتوح و ثانی مکسود
دیای معروف نوعی از نیه فاش و آنرا بهندی سینتی نامند و بعضی که با نو نیز آمده و دهنده زنی را گویند
که با شوی و در بخود بسوزند و سستی با اول مفتوح بنده سامی و با نیت سستی و با نیت سستی هم نام
سری و با اول مفتوح و ثانی مکسود و دیای معروف چهار و حتی دارد اول مه داری بود و هم یعنی سری
آمده یکسوم سنائی فرماید بحیث ایدل که خوابی که ایلی است که ایلی آن سری با چون سنائی نهی حاصل و کلاه
سردی با سوم چینیائی باشد که از این سازه و در و جنگ بر سر سپید نماند از نیم این باشد و آنرا
بترکی قشقه گویند چنانچه نام کی از اولیا است که سری مفتوح گویند شش و اوشتی و سه و دست و با این
مقصود و بعضی معنی شش فقر بود ساهم سری نام مزی بود که در اصل نام او و بعضی بن تلف بود و از بنی است
گوساله پرست شدند و او منسوب بود و تعبیه ساهم از غلطای بنی اسرائیل و بتذکیه دعوت زندان بنی
اسرائیل بنامیکشت او متولد شد و درش در جزیره که کنار نیل بود و نمیکند حق تعالی جل جلاله بنی اسرائیل را
را فرمود که از اسیر در دوانجهت او جمع نیل نامی شناخت و خاک ایلی اسپ بنی اسرائیل را که فیه
و گویا که که او اسیر در آمد و ان قصه و تفاسیر پیش من به است ساهی و کوشنده و کوهستانند

مجلس

دار و اول گویند یکساله را گویند مولوی معنوی راست بیت اهی منت آورد دست می برده زانکه من
 شیه و قوی شیشاک من و دوم رباب چهار تار بود و شیکو گدائی را گویند که شبهه یا پیشینه یا دخی که در میان
 مخلد واقع باشد بآید و بقول از بلند نام مردم محار را دعا کنند تا با وصقه به بند شیخ سعدی فرمایند بیت زهی جو
 فروشان گزند نهایی جهان کرد و شیکو خیزین بگری به و آنرا شیکو کاوش شیکو که نیز گویند و در بنده بی تحقیق فرود
 ساخته معنی دوم و آنرا شیکو باشد **فصل الاصل شیل** شیل با اول مفتوح بستانی زده دست و پای را نامند
 که ای کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی هست و نرم ناگویند و در فارسی با اول و بستانی زده و معنی دارد
 اول پوست رنگین باز که را گویند که در میان در کفش همواره و زمین اسبان امثال آن نهاده و بدنه که بهت
 شیل نیکی دوم بان آدمی را گویند خصوصاً دران سائر حیوانات را خوانند و معنی با اول مضموم و معنی
 دارد و اول نیز که چکی را گویند که آنرا کاهی جوهره گاهی است به نیز سازند و به یانزد و از آن گینه ند و یک یک
 بجانب چشم نیز اندازد آنرا و لیکن نیز خوانند و دوم میوه باشد که در دانه بهی و طعم آن فی اوله نیز می آید و گاهی
 باشد و آنرا ایل نیز گویند و نیز بان هندی سبل نامند شیشیه و اف بزدل نامند و **شکل** شیل با اول مضموم
 حکایت تاری و قهر خنی دارد و اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسبان شسته ان به خدمت به بنده و آنرا
 انگیل و جبار نیز گویند کمال اسماعیل فرموده بیت **شکل** پای ستوان شده به نیز یعنی بزرگ و بزرگ است
 شانه یکپوشه و به دوم که جیل بود و آنرا **شکل** و **شکل** نیز خوانند و شیشیه و شیشیه و شیشیه و شیشیه
 و ریسان معمول را بختیس همه را فرار رسیدن و فرار کردن چیزی را و در زبان با و بستی و شیشیه و شیشیه
 بوی او است شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و او و معمول جمعیت فارام را گویند حکایتی است
 بیت زبان بشد ناگفتا بیل به هم کار با بی جهان شد شمول به شمال را بفتح باد دست چپ او که دست
 چپ خلق و خدائی طراح و این بدان اعتبار است که ساکن مغرب و مشرق آورده باشد و در کینه الاخت
 که طوط است که در مغرب باشد و باد دست راست را هم گویند شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم
 شیل با اول مفتوح و ثانی مضموم شیل با اول مفتوح بستانی زده معنی تغییر و زیاد و بکثرت نمره آمده معنی بقا
 گردیدن جانور بود و گوشت و چیزی را با ناخن کردن بخوریدن صدر است **شکل** شیل با اول مضموم
 و نام باد فرودن بود و هم بفتح پییدی چشم به تحقیق آن به دست به شدن **شکل** با اول مفتوح
 چهار معنی دارد اول معنی دم و تا شخته و بر بان و به پوش باشد و شاما معنی ریلن است شسته شدن و شیشیه
 کشته بود و شیشیه معنی رسیدن و شیشیه کشته است دوم ناخن را گویند و در شیشیه شیشیه شیشیه شیشیه
 میشود و سوم نام پهلوان است چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم و معنی دارد و اول پای انوری بود

مجلس

که در مثل لغت و کلام است گویند شمر و پنج تن جریص شدن و جریص در جریص است شمر گویند و شمر جریص می گویای
 که هر شمر کسی نامند و در مثل لغات بکسر نشاء و تیزی زبانی و جریص شکوفه بمعنی غلظت و بهیت و ترس آمده
 شبیکه و شبیکه لغت اصل فتح و لغت ثانی بفتحین در امش و فیه راء اول مفتوح و بعضی با اول مکسوفه
 گفته اند هر آواز را گویند و عموماً آوازهای را گویند خصوصاً موالوی معنوی فرماید بهیت کاروان شکوفه از مدینه
 پشته فیه و بانگ در آید حکیم سوزنی گوید بهیت از شته فیه جلاجل شامین عدل توبه عنقای ظلم کشت پس
 قاف در نهان فیه و با اول مضبوط و در عربی انگه را گویند اعم از انگه کنگره قلعه یا دیوار یا پام خانه باشد شکران
 با اول و ثانی مفتوح مختلف کشتن قاتل بود و در عوض مقبول آنرا استانی قصاص خوانند و ثبانی مشد و سه معنی
 دارد و اول بت را نامند و دوم بت پرست باشد سوم نگ یار را گویند و با اول مضبوط و ثانی مخفف نوعی از
 طحانم و دست و ثبانی مشد و سه معنی دارد و اول فوج زنان باشد دوم سنگین و جای خاشاک پلیدیها
 بود که در کعبهها باشد سوم مله را گویند که زنان در میان حیض مزاج نهان و در عربی دو معنی دارد و اول نیست
 باشد دوم کار و در را خوانند شاف و پنج معنی دارد و اول اصل مخداوند باشد چون باوش و نسبت
 بسا ارم در میان اصل فیه و از بود او و شاه خوانند و دوم اما در گویند سوم کشت و اول شاه شطرنج بود
 چهارم جریصی گمان در بزرگی و فوجی بسبب صورت با بمعنی از امثال خود متناز باشد اطلاق کنند مانند
 شاه تور و شاه سوار و امثال آن **فصل ایما شقی** مشهور شکاری را بگویند و دانه و مقام سلاح
 پوشند شانی و مشهور شهری و سته معنی دارد و اول بمعنی بادشاهی و دوم اما در گویند و آنرا شاهی نیز
 خوانند چپش و شاه و اما در نامند و سوم هر چیزی شیرین خوانند عموماً استاد و فنی نظم نموده بهیت
 تا بتانی بود و شمر شمری هم چون فرنگ یا پنجوشی بود و جریص قوطی چشکوفه و حلوانی را گویند که از ناسته و تجو مخ
 بنیزه خص و ساد و بمعنی خوانان نیز منظور آمده شعر راء بکسر و فل و لغت مقصوده که در پارسی با مال خوانند
 و با ظام هر شود ستاره ایست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد از زهره آید
 و آنرا اکلب که هر گویند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدند می الفیه جلد ثعالی علیه السلام علی بن الحکم
باب الف **فصل الف** صفرا و زردی و یکی از اخلاط اربعه بمعنی زرد و زهره است که آدیها
 بیش که در آن خلل دماغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و فیه هم آمده و کمان چوین نام گیاهی صبیاء
 ابدی که از مشرق آید و زرد که در شنج واحدی مرکب است که صبا الفیه بر سرش می آید و بوقت مجامعی زرد گلها
 از تابانیش گند و عاشقان بل شده از با و میگویند و در طالع صبا الفیه زرق کاشی مراد از صبا الفیه
 رومانی است که بهت مشرق روحانیان آید و هم طالع صبا الفیه بن و طالع صبا الفیه بن و طالع صبا الفیه بن

شکوفه

باز صبا الفیه

بر اندازد و از آن ثمرت بوجهت خود و از آن سالن کامل گردد و این مقام افتالی ملک گویند که نهایت سیر طالع بد و رحمت
و حضرت شیخ شرف الدین خیری قدس سره و حکومات خود نوشته اند که طالع بد و رحمت چه مقامند و هیچ منزل را کم
نبلک دهر و دو کون سکون بی دوی حرام است چنانچه گفته اند که سکون حرام علی طالع بد و لا علیا و بواسطه تطویل معین قدر
اختصار رفت طبعی و بچشمک در طالع بد مصوفیه عبارت است از هیچ کار عارف باشد بطلب جهانی وقت و در
برابرش و تکمیل خلق **فصل الیسا طاعوت** و آنچه از سوای حق از مصورت و غیر آن پیستند و بجزی
و بگویند فی التاج و بجزی فکل که نیز بنظر آمده طالعوت نام دهی مسلمان که در اصل سقایی میکرد و با داد و
علیه السلام عهد کرده بود و از آن برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا بابتعلی ملک گردانیده با داد و علیه السلام
عهد کرد که چون بجاوت را بکششی منی ملک دختر تو هم داد و علیه السلام عهد خود را بجا آورد و جالوت را بکشت
طالعوت از عهد خود برگشت و ملک دختر خود داد و چند سرسنگ برای قتل او گذاشت دخترش دانست
خبر داد و بر بالای بسته بجای خود بکشت است سر سرنگان آمدند و بکشت تیغ زد و ده او سلامت ماند و بعد از
فوت طالعوت داد و علیه السلام ملک را از نظر حق تعالی بکشت بماند و برگزیده قوم و در طالع بد مصوفیه عبارتست
از سیرت مصطفوی که مختص است بسا اهلان الی الله و با صدوفی الله و قطع منازل و ترقی مقام طاعت
بشخص معروف بسید جهان نیز آمده **فصل الیسا طعوت** و بفتح طعوت کردن و بکارت بردن سوزن دندان بجزی
و حاکم شکان زن و خون حیض بسودن کبکسی **فصل الیسا طعوت** و بفتح طعوت کردن و بکارت بردن سوزن دندان بجزی
ریشه بتا استعمال کرده اند و نیز آنچه فاعشان نشانی برای یک امیزی کنند طالع بد و در حدیث آمده که طالع بد
کار **فصل الیسا طعوت** از بام فساد یعنی آواز دزدان می برخواست و بلند شد و هر کس شنید
سببیت چو طعوت من فساد از بام فساد یعنی آواز دزدان می برخواست و بلند شد و هر کس شنید
آفتاب طعوت و بفتح طعوت کردن و داندیش آنی که از ستوران دران و آمده باشد و بطلای ارباب
مستقل و صاحب مستقل طعوت است از انصاف توین غیر افراد خود را و هر کس که جامعیت باشد طعوت و
بفتح و سکون داد و که بزرگ باند **فصل الیسا طعوت** و بفتح طعوت کردن و داندیش آنی که از ستوران دران و آمده باشد و بطلای ارباب
یعنی بسیار نور و طالع بد بفتح طعوت کردن و داندیش آنی که از ستوران دران و آمده باشد و بطلای ارباب
کشتی بشکاف طعوت و بفتح طعوت کردن و داندیش آنی که از ستوران دران و آمده باشد و بطلای ارباب
فصل الیسا طعوت و بفتح طعوت کردن و داندیش آنی که از ستوران دران و آمده باشد و بطلای ارباب
روشنی و چیز و آرمشکی و نقش و طعوت و ناز و نوح و خنده و خوشی و رقار با زانوس و شش و شش و شش
طالع بد و بفتح طعوت کردن و داندیش آنی که از ستوران دران و آمده باشد و بطلای ارباب

مهرت و شکل و شکوه و نهال و بزم خوش به نام فصل السیدین طالع طرف شراب انچه از بهشت جویش
 سازند بهندش کریال نامند و طالع که جام باشد طبعش عفت و تقوی نام شهرست معروف از نرسان طمعش عفت
 و پاکیزه و در هم طالع موهوبه عبادت از ذرات سوم سیاه بالکلیه صفات باری تعالی و اسم فاین نهایی مرتبه است
فصل العین طبع عین طبع که در سکون و در سرشت و خوی و در هر که در دین در مندان هر که در شمشیرین گوید
 و کامل و آشکارا و بختی و چرخ از نگاه گرفته شدن و چرخ کردن شدن و کسب و کم و سکون و در موی و در خانه طالع
 برانیده و هیچ کاذب بر آن آفتاب و طالع ایمان ملاوت موهوبه و موانع باقی شرقی باشد یعنی پنج دولت
 نیز که در هم طالع موهوبه نیست که طالع هر شیوه از تجلیات اسمای الهی بر باطن بند که نیک یکد خلق و صفات
 بنده ماند بر باطن و طالع که کسب و فرمان بردار و گردن نهفته **فصل الفاقط** عین طبع چشم مننی از
 منازل ماه و نگار مننی نام و دست تاره که از اعدیل الماس خوانند و بختین پاره از چیزی و کنایه زبان و کنایه چرخ
 و بنده تاره و آس که بر گردن بند و بر گردن چرخ اگر درین ستور و کسب و گرانمایه طرف عین و بن حرف جنبانیدن
 یک چشم و چندین یک چشم و چیزی چشم کسی دن و گو و ایندن چیزی و گوشه چشم طالع نوزاد طوف
 و کرد و بر گردن بر گردن می نیکبای هر که بگویم بسته باشد تا آن بر سر آن گذرند طالع نر و یک
 گوشه که آن خیالی که در خواب نماید و نام تقای قریب یک و طواف کننده و نام شهری و نام و ولایتی طواف
 و بخت و تخفیف گردد و بر گردن بخت و بخت دیگر و بر گردن با بخت و بخت دیگر و بر آینه و بسا طواف کنند
فصل الفاقط طالع طراق عین طبع طلاق باکر و فرد و زخان گویاست طبع منیری پر کرده و طراق
 آوازی که سبب رخ باشد و هموس عبارت از کرد و فر باشد و معنی خود غالی نیست آس و شطبات مشایخ
 مانیز طالع طلاق گویند طلاق عین بختین جانی که اسیر از میشود و طلاق آسملن زیر یکدیگر و باران عالم جانی
 که از هر دم که مانند جانی دیگر باشند و بالان و حلال بختش پاره از شنب روز و مهر و پشت و شیشه و بر گردن
 و مهر جاف رسیده و این پاره کاسه جویند و غیر مناسب است باشند قول حق تعالی طالع طلاق طلاق جلال بعد
 حال و بکر طلاق و دست طلاق عین طالع سکون لام مروان و در با و زبان کشاده و روی کشاده و در
 خوش و شب خوش و مینوع دارد و دست از سنگ که بر زبان هند هر که گویندش و بختین و بختین مرد
 کشاده و در کشاده زبان طبع که در مطلق و ناماد و از ادکاری طراق عین طبع آوازی که از هر دم
 مقصد باشد و از بختین استخوان و چرخ بر آید و بکر و بختین معنی گویند طروق عین طبع تاره و در بختین
 بختین و در بختین بختین و در بختین طروق عین طبع آوازی که از هر دم و در بختین و در بختین
 راست بخت استخوانهای لرزه و در بختین و در بختین طروق عین طبع آوازی که از هر دم

طوائف المذاهب

طوائف المذاهب

طوائف المذاهب

و این سخن را که از انان کتب پسندید و بعضی انبیا را منصف آمد است عظمی که در کتب کهنه و کهنه کردن
 خانه و بفتح نامی مجرب نام مردی که گاه فرود بود و بعد از فرزند عیسی علیه السلام او را از نه ساعت تا میلان آورد
 و در همان زمان باز بر دو صغیر و بعضی که شکستید و پستی را نشانی است که در باره از مل و کتب با شیخ کشیدی و کتب
 بیرون آمد بر حسب اسو کاه است که در کتب و نوعی از حیوانات بصورت متغایر شکستید و بعضی که شکستید و بعضی که شکستید
 پلان ما بود و سبزه پائیزه و فلک عصفایه جمع آن عقیق سیر مفتوح نامید و آن است و گزیده عسکری و مفتوح و
 عصفایه مفتوح شیده و شراب شیده و عصفایه مفتوح بوستان را فرزند و بعضی که شکستید و بعضی که شکستید و بعضی که شکستید
فصل از انرا عزیزی را که آه و غلب چیزی پوشید و با شکر و مهر را نگویید و پیش از این نیز برای گفتند
 و از چند و نایاب نادر آرزو کنند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و هید و مهر نیز در مطالع صوفیها رقت است از کسی
 که عزیز گردانیده است حق تعالی او را تعجبی عزت که عزیز است و غالب نمی شود و بر و شی از ممکنات و او غالب
 میشود و بر ممکنات که در آن او بنده از جهت کشتن او و ظهور عزت مثل انوار قاهره و چون یار و نظیر و شوی یافت
 شده نوشته شد مجوز است بعضی و قیل و قیل گفته شد پروانه عجزه با انوار و خطاست و در محل است که ما را با
 خوانند و بعضی که او شکر و شراب که در نام و نمیکست معلان اصل الدین شیرازی در شرح شمالی آورده که مجوز بهما
 نیست الا نزد عوام و بعضی که سرشدن زن عجز را به تحقیق نایافت شدن و شکست شدن **فصل السبعین**
 عروس مفتوح زن نو که خدا و نیز داماد را گویند و هم را با نیست در راه که بر او ای و ادای عروس خوانند
 و ایضا نام کن که یکا و کس که بشه طوس بنهاد و در و نیز نام کنه پر و نیز شاه عروس جمع عروس و بعضی که
 عروس که بعد از آوردن خانه اند عروس و بعضی که عروس از حیوانات و غله است معروف که در فانی است
 و هندش مسو سخنان و استرا را خوانند و بعضی که قبل است و بعضی که سکون هم حق خود را سخت ابلال کردن
 و گویند عیسای مفتوح علم شخصی است و بعضی که یول و سر که بر دم حیوانات شکست شده باشد و شکست شدن
 یکم بر دست و پا و اندام روی ترش کردن ترش روی عیسای جمع ماس یعنی شکر و شب و غلایات خایبی
 بر مغر و طلاق کنند عیسای مفتوح یکم و دوم ترش روی و در و سخت و بعضی که ترش عیسای مفتوح و شکست
 باز و موحده نام مردی است که بطایف اخیل که یکدی و خلق را اندانیدی و در کتاب طایف و حکایات که در طایف
 او که کور است عیسای مفتوح که گویند که در آن باز گردانیده و باطلی را باطل و محاب و محاب و محاب و محاب و محاب
 از با صحت تفرین ما را در معرفت اصل السبعین عیسای مفتوح شکستید و شکستید و شکستید و شکستید و شکستید
 اب عیسای مفتوح چندی از و خبر انچه بگوید و خبر گاه و چیزی مانند و چون که خبر دهند زن را آنجا نشین عیسای مفتوح
 تمامه مرغ که بر دست باشد و مفتوح زندگی و در و عیسای مفتوح و بعضی که آب و چشم و بعضی که چشم و بعضی که چشم

کتاب

کتاب

کتاب

زیر کسب ناروان گویند یعنی اول گزیده بکوشنده است و پنجم اول افت محو چشم نم گشتن با اهل
مفتوح شانی زده است معنی دارد اول شکر باشد و در آب آن قند است و دوم حراحتش بود و سوم بمنی گریز آید و
دو با اهل ضموم است حتی دارد اول بپهلوان و دیو و مردانه بود و آنرا کند او کند و نیز گویند که بر پای نوبان نیست
سوم ضد تیر باشد و با اول مفتوح تیر کی شمشیر و ده را گویند و آنرا گشت نیز گویند و با کاف فارسی مفتوح هر دو است
و با اول ضموم خنجر است که بکشد و در فتح کیم ضموم نام سپاسش از مینی کرد و گویا و نروید و بختین بسپاس کردن
و در شرح اصطلاحات سونی که گویند است کند و در لغت و با بخت است از تا که فراموش و اجابات الهی و در ربط اقیقت
تا که فضا فی و در لغت - کنایه از کسی که کار او کند چیزی را که کند و است و او را حق تعالی و این هر دو معنی ازین
آیه متفق است که اول انسان را بکشد و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
زیر این بکشد و آنرا کند نیز گویند معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
سگ بندند و معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
که گویند و معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
انچه با اول شانی مفتوح بکاف فارسی است معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
سازند و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
چند کاه را در آنجا بود و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
بیک ستون بر پا کنند و با اول مفتوح شانی زده است معنی دارد اول شکر باشد و در آب آن قند است و دوم حراحتش بود و سوم بمنی گریز آید و
گویند و معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
آب را سازند و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
بوزن از زنا شده و با اول مفتوح شانی زده است معنی دارد اول شکر باشد و در آب آن قند است و دوم حراحتش بود و سوم بمنی گریز آید و
خواب را پسند و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
و نیز نام در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
نام اصلی خنجر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
سوم معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر
مانند آب بکشد و کاس که بکشد و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر و در لغت معنی از آنکه شمشیر

شکر

[illegible]

و بطریق تبارش کم و میگیرد و حکمت الهی در آن مایست که چار پانین بچرا بعد از زادن بر پشت می نشاند
 و زبان او خاری سخت و متیز است چون آن بچرا را مادر او بپایند همه اندام او پاره پاره شود و در سر و خنجر
 می آرد که بر پشت آن جانور خارا مانند ستون است و بیل با چون شکا کند بر پشت اندازد و برای
 طمع بچکان می آرد چون موت او بقریب سد یک پیکر بر پشت دارد و در گوشش شود و آن فیل گن مگو و گویا
 در افتد چون کرمان آن پیل را تمام بخیزد بعد و خوردن آن جانور شروع کنند و همه زنان جماعت بهر
 کمر و در آن باطل کسوسه سخوان مان بود که بران گوشت بسیار بود و یکیم سوزنی گفته است دست بر دوش
 نهاده و پشت زد بر گردن و این مثل مایدم که در آن با گردنست و در بعضی فرقه غلط نیز در سر و شقیه من و غلط است
 کافوق آتش این باشد که بر در اینان بکاف منضم یعنی مکر و حیل در ذات کسی و بعضی در طرب نیز آن
 کوردیان کویان کجین پنهان و الا در فصل لواء که با تو و بعضی دارد و اول بی بی و خاتون خانه گویند
 یکم که معنی خانه را بگویم یعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبر بود و باشد و ترتیب خانه سالمین
 بر وجه لائق کند و دوم غمان دلیل جسم خوانند چنانچه که خدا دلیل روح را خوانند و کیفیت گیت و عمود لال
 آنرا ازین دو اصل که باونی کند که خدا بی که با نو بکازینا یا چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر کدام ازین
 دو اصل کبی دیگری باشد و بود و را بقا نبود و که با نو را بزبان یونانی هیلالی بنویسند خوانند و گویند این هیلالی
 و معنی آن چشمه زنده گیت کوف با کاف فارسی مفتوح و معنی دارد و اول یعنی پست و خاک و دوم شهاب و دلیر
 و بهار در دهلوان گویند و با اول منضم و معنی دارد و اول معروفست و دوم مکرر جامه را گویند کالین و دومی
 دارد و اول سرشته می کشد و به حکیم سنائی ملاست بیت افکند و نفس کل بود کالیو و چکن و نفس نفس
 مایه دلو و دوم معنی که آمده و آن کالیو نیز خوانند که کج کاف و با دو کاف تازی و کلان اول منضم و نفس
 و تجسس گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام نجیبست از کنیه ها محبتید که در زمان بهرام
 ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم شد و کفوف با غنیمت معنی است و همان انباز گلو و
 غنیمت کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلان و تریس محذو بازار را گویند و بعضی
 که با اول خوانند و معنای معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلان و تریس محذو بازار را گویند و بعضی
 و بهرست اوست پی اوست کلو و کست و کاف با کاف تازی منضم و ثانی زده و دال منضم و بی باشد
 مانند غمزدک که از کل سازند و چار از فکر کنند و معنی آن کت و ج است و معنی کت و بیست فریاد
 بهرست اوست و بی معنی نهاده و جزو زین فاجه کند و بهرست اوست و بیست و بیست و بیست و بیست
 کند و گویند کاف و کلاه از آن است و است فصل الهی که در آن با کاف

و بعضی فرقه غلط نیز در سر و شقیه من و غلط است

و بعضی فرقه غلط نیز در سر و شقیه من و غلط است

نشد ایندون کند و بر پای غلظتین بدو باطن فارسی مضبوط و معنی دارد اول معروفست و دوم کوفته را گویند
 که مدور بزرگ ساخته در میان آنها بیندازند که کوفته نام کوهی است در نواحی ری که مملکتان دهنان الممخر
 بالای آن جمع شده بودند کاه و ت باکاف تازی مشق کمان بزم کلکونه فخرتین جنیست که عودات
 برای نیت زو بر زبالت و آنرا کفونه نیز خوانند که لایف بالفل ویای همی کسود و یای مجهول و سین توج
 و یای مختلف کشتن چشم باشد از خال خود چنانکه سیاهی چشم نهیدان بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
 لذت و سستی و یا بجهت خشم و اعراض کوفته و معنی دارد اول معروفست و دوم نام شکل سنان و شکال
 اهل کرانه ابتازی فرج گویند و بعد آن گویند که سبب است که در نامش بکسود و او را بکسود که در اطراف کاغذ پاره
 نبیند و نام نهادند که کزین که کزین را در میان آن رنگ کنند و آن کاغذ پاره را کاه بزم سنگ گردان بنهند
 و کاه در میان سوزد و کوفته بکند از کاه بزم سنگ گردان بنهند و کاه بزم سنگ گردان بنهند
 رفت و باز همان شود و یای زو معنی تکیه می شده نام است چه زبان پهلوی که کوفته را گویند مولوی معنوی فرایه
 بیت کزین نام لطف کوفته باز آورد و در جمال دوست با کراه اختیار امینده گفته و باکاف تازی مشق
 یعنی شکافته بود و با اول مضبوط و معنی دارد اول مختلف شکافته و کوفته و کوفته باشد
 و با اول کسوف را گویند فصل الیا کافی پس کنند هر پندلی کنند و با اول نیز نام کتابی در علم فقه
 و نام کتابی در علم خود و اصل کوسری و معنی دارد اول جنیسی بود که از کوسر ساخته باشند و در هند و
 اصل و نسب را گویند کوسر کوسر و کوش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند که معنی و باکاف تازی مجهول
 دنیا در روزگار و بیای معروف بمعنی کنی و احمق و دیوانه و بهوت نیز آمده و احمق معنی دوم توب مناسب
 واقع شده که در معنی با اول مفتوح و ثانی نذره و دال مضبوط و دای معروف و ستار خوان و بن مولوی
 راست بیت سیاه کمره موسی شوم که کله برده که کلیم امداد و طبع طوری به که دانم که بگفت می کشد
 عشقی به چنانکه گویند که و کزین که کزین با اول مفتوح و ثانی کسوف و بیای معروف میمون را گویند
 و در زبان علمی اهل هند میمون را کبی خوانند و کزین که کزین راست بیت زکی در جهان ناما راست
 زه سک و سوار و زکی به تار که کزین با اول مفتوح و ثانی نذره و دال مضبوط و دای معروف و ستار خوان و بن مولوی
 تحت خود کسوف و با اول کسوف و کزین که کزین با اول مضبوط و دای معروف و ستار خوان و بن مولوی
 باشد که در اصل کسوف و کزین که کزین با اول مفتوح و ثانی نذره و دال مضبوط و دای معروف و ستار خوان و بن مولوی
 گویند که کزین که کزین با اول مفتوح و ثانی نذره و دال مضبوط و دای معروف و ستار خوان و بن مولوی
 که درون کریم از دهر خجسته بر دیم که اندر دماظر فبا در کارش و سستی به فریاد من سیرا که در ستمهای ستم

کسوف

فهرست نویسی بر اساس

بجستارین اندویشین شدن چاره جسته شدن و درین سخن خوردن و بفتح کیم و سکون دوم هم کردن کجاست
 کسبه نوعی مایه سکه که آنرا گویند و نیزه یعنی برشته شدن نهایی و ملاطفت آمده لطافت بفتح و سکون که نیزه گیسو
 و لطیفه و در مطلق صوفیه عبارت از صورت و فطری که قسم شود و در فهم از روی معنی و عبارت گنجایشین درین آشته
 باشد **فصل الحاق لمعق** بفتح و سکون دوم نیزه کی و سیکاری چرب یعنی نوزیبا شدن و بفتح و سکون
 دوم پاکت بزرگ شیرین سخن و همچنین لایق شدن و ستاده شدن در کار لوق بفتح بی سود و صاف و ساده
 و فریب و در مایه این لغت از داخل حرکت کرده اند و گفته که بمعنی رنگ کاسه آمده از عالم دلیغ و دوستی و بفتح بی سود شدن
فصل الحاکم لالک بالام مفتوح بنون زده و کاف نجفی ژاله را گویند لک لک
 بهر دو کاف فارسی زده بمعنی نیزه زبانی و لک لک بفتح و سکون شبیه یک لک زخوار و از آنجا بازی تعلق گویند
 و بهر دو و یک هم در لام مفتوح بهر دو کاف تازی زده و غنائی و خودم زده باشد و مایه دو لام و یک را گویند که بر دل آسپا
 بوقی انسب کنند که چون آسپا بکوشش آید سر آن چوب بجنبه و بر دل خورد و دانه از دل مندی باسیار و لک
 بالام مفتوح و کاف تازی و نج معنی دارد اول صدهزار را گویند و دو طوطی را نادان بود و سوم نریان و نیزه باشد
 چهارم جامه که بهر دو و یک را گویند و احیاناً بمعنی مردم و ستار و نیت بکوشیدن را گویند و از آنجا که گویند باشد
 خوانند و پنجم سبب طاعت باشد از آنجا که در عربی معنی بر سبب است چنانکه گویند که لک لک کرد و لک لک کرد
 ششم هم بمعنی دارد اول چیزی که گویند را گویند دوم داروی باشد و آن اسبی است که سبب عبودیت
 و او را بستاند و درخت کنار و بستاند و درختها و دیگر که مخصوص هستند بهستان است جمع کرد و آنرا که فریغ چند و آن
 از یک حاصل شود که جانهای ابریشمی آن رنگ کنند و رنگ آن قرار باشد و صوران و نقاشان تصویر
 و نقاشی بجای ببرد و سفال آنرا در دست و خورشید و مثل آن میگویند و نیزه بسیار با جامها بجای ببرد چنانچه
 از غار بهشته های زیاده بیان نتایج بشود و نیزه است و آنرا لک لک خوانند و سوم شتالنگ باشد و آنرا از آنجا
 گویند و آنرا بالاول که سبب طاعت است که گویند از آنجا که بالاول تخموم و دو و سه و چهار و معنی دارد
 اول ششم باشد و آن عروفت است و دوم غم و نیزه و آن را گویند و مایه معنی و مایه سمیت است که
 و معنی کل بیایند و در پیش و غم و اعدای طلب هم میزنند و اعیان غم می خوراید که بیل یا راسی آن که
 و نیزه مایه و لک و معنی تواند یافت **فصل الحاق لال** ن سه معنی دارد اول لک باشد دوم
 رنگ سبز را گویند ستاده و نجی گفته سمیت آن تازه گل لک بفتح و سکون و در مایه بکوشی چشم و طلال
 سوم نام جوهری است که آنرا میگویند و آن باشد و بهتری اخلاص آن را که و درخت آن ناموس است و بهر
 آن عمل است بفتح و سکون و آنرا میگویند و آن ناموس را میگویند و آنرا میگویند و آنرا میگویند و آنرا میگویند

[illegible]

سرسازد - مصنف
 مطبوعہ دارالحدیث
 اور اقتضائے عمل و تحقیق کے واسطے سے
 صاحب
 راجہ سلم - ماسین کے تصنیفات مشہور کتاب
 دی ہے۔
 بات شرح سلم کا ہی مبارک مطبوعہ میں موجود ہے
 ابو مطیع علوی رحلہ کلان -
 یہ نحو و نحوی اراکین صاحب خط نسخ -
 الاعراب - علم نحو میں نادر رسالہ درحقیقت حکم
 نسبی ہے تصنیف کو مولوی محمد رشید صاحب -
 غامات تحریری - فن ادب میں نہ صرف عمدہ و چھاپا
 ہے۔
 روح حاشہ فصحاء و علم ادب میں جو اس کی شرح
 بنگل سے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے
 دی ہے بلکہ مصنف سو صرف طبع ہوئی -
 وال فن سالی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے -
 فیہ المعانی - یہ کتب محفول اور اس کے آخر میں حاشیہ
 طبی - منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید
 علی علامہ -
 بشرح زبیرہ - در علم صرف تصنیف مولوی
 رحمت اللہ صاحب
 سچہ تفسیر بیب و در علم منطق بجاوشی مولوی حاجی
 حب طبع مایہ بخان -
 حاشہ کافیہ - فارسی منظوم و رحل مطالب تصنیف مولوی
 محمد ابراہیم رحوم -
 تسلیل الکافیہ - عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد رفیع
 خیر آبادی -
 شرح الیاس - رسائل فقہین مستند کتاب ہے -
 مدیۃ الخیار یہ شرح رسالہ فیضیہ - محفول میں -
 تعمیر الروایہ - یعنی خواب نامہ تصنیف محمد بن سیرین صہ
 مستند ہے -
 مختصر از قایم -
 ضمیمہ بقاوی شرحیہ و جلد میں -
 نور الہدی -
 جامع سلم - شرح مولوی کنیت صاحب جامع مستند
 دو جلد میں ہے تصنیف مولانا محمد بن مسلم طبع
 محمد الدین ابو جعفر کرا -
 فطانی سنی ہمارا شاہ الہادی - شرح جامع جلد میں
 مولانا شہاب الدین ابو طیب فطانی صاحب -
 یہ نال - علم منطق میں محفل و کتب مستند
 بتالیف مولانا محمد بن ابو الحسن کرا -
 بدو -
 میل -

سرسازد - مصنف
 مطبوعہ دارالحدیث
 اور اقتضائے عمل و تحقیق کے واسطے سے
 صاحب
 راجہ سلم - ماسین کے تصنیفات مشہور کتاب
 دی ہے۔
 بات شرح سلم کا ہی مبارک مطبوعہ میں موجود ہے
 ابو مطیع علوی رحلہ کلان -
 یہ نحو و نحوی اراکین صاحب خط نسخ -
 الاعراب - علم نحو میں نادر رسالہ درحقیقت حکم
 نسبی ہے تصنیف کو مولوی محمد رشید صاحب -
 غامات تحریری - فن ادب میں نہ صرف عمدہ و چھاپا
 ہے۔
 روح حاشہ فصحاء و علم ادب میں جو اس کی شرح
 بنگل سے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے
 دی ہے بلکہ مصنف سو صرف طبع ہوئی -
 وال فن سالی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے -
 فیہ المعانی - یہ کتب محفول اور اس کے آخر میں حاشیہ
 طبی - منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید
 علی علامہ -
 بشرح زبیرہ - در علم صرف تصنیف مولوی
 رحمت اللہ صاحب
 سچہ تفسیر بیب و در علم منطق بجاوشی مولوی حاجی
 حب طبع مایہ بخان -
 حاشہ کافیہ - فارسی منظوم و رحل مطالب تصنیف مولوی
 محمد ابراہیم رحوم -
 تسلیل الکافیہ - عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد رفیع
 خیر آبادی -
 شرح الیاس - رسائل فقہین مستند کتاب ہے -
 مدیۃ الخیار یہ شرح رسالہ فیضیہ - محفول میں -
 تعمیر الروایہ - یعنی خواب نامہ تصنیف محمد بن سیرین صہ
 مستند ہے -
 مختصر از قایم -
 ضمیمہ بقاوی شرحیہ و جلد میں -
 نور الہدی -
 جامع سلم - شرح مولوی کنیت صاحب جامع مستند
 دو جلد میں ہے تصنیف مولانا محمد بن مسلم طبع
 محمد الدین ابو جعفر کرا -
 فطانی سنی ہمارا شاہ الہادی - شرح جامع جلد میں
 مولانا شہاب الدین ابو طیب فطانی صاحب -
 یہ نال - علم منطق میں محفل و کتب مستند
 بتالیف مولانا محمد بن ابو الحسن کرا -
 بدو -
 میل -

